







و بعد از کتب یکصد و چهار کتاب فی البیضاوی و الکشاف و غیره از جمله ابوابی که رسول کتب متعده  
 و صحت عیدۀ نازل گردیده پس اگر نزول کتاب بر هر رسول لازم است کما قال بعضهم باید که  
 اعداد کتاب را که از اعداد رسولان نباشد و الا بالعکس کما عرفت و اگر بودن شریعت جدید و بر  
 رسول ضرورت است کما ذهب الیه بعضهم لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام رسول نباشند  
 زیرا که اولاد حضرت ابراهیم بر شریعت ایشان بودند و شریعت جدید نمیداشتند صریح القاضی البیضاوی  
 تحت قوله تعالی و کان رسولاً نبیا و شراح مواقف و درج اشخاص میگوید معتبر در رسولیت کتاب  
 اگر چه نازل بر او نشده باشد پس تحمل که کتاب واحد یا رسولان متعدد بوده باشد اگر چه نازل  
 بر شخص واحد بود یا آنکه بر نازل شده باشد مثل سوره فاتحه که یکبار و دینیه دو بار نازل گردیده  
 و برین تقدیر تخصیص شخص واحد بآن کتاب باعتبار نزول و ابان باشد لیکن مخفی نماند که این هر دو  
 جواب از احتمالات عقلیه محتمله است و احتمال در مقابله روایت کفایت نمیکند و مذموب معتبر است  
 که رسول و نبی متعده بالذات و متغایر بالاعتبار یعنی ازین جهت که لفظ رسول و از سلسله او آنچه  
 مفید این نبی باشد در حق وی وارد نشده است رسول است و ازین جهت که لفظ نبی وارد شد و نشان  
 وارد گردیده نبی است و ازینجا است که علامه تفتازانی در شرح مقاصد تبیین این قول قائل است  
 گردیده و لیکن نمایان مذکور و قوله تعالی کان رسولاً نبیا از انکار میکنند و نزد بعضی سوال عام است  
 از نبی که انسان فرشته هر دو را شامل است بخلاف نبی که مخصوص است با انسان میگوید نبی است  
 قوله تعالی کان رسولاً نبیا و نزد بعضی نبودن کتاب شریعت جدید و در مغوم نبی شریعت است  
 بینما بنیان باشد و تفصیل فی المطولات بحکم و وجه تسمیه آن حضرت باین اسم مبارک و نحو  
 حضرت ایشان بجز در پیدایش است بابت تفصیل از حد عقیده معنی مبالغه و کثرت میباشد و لهذا فی اصل  
 اسفرائینی در اطول جمله از حمد و اسم برای مبالغه اشتقاق یافته یکی محمد برای مبالغه محمودیت  
 دوم احمد برای مبالغه حادیت و آله لفظ آل اسم چیست اصلش در سیبویه آن که در اصل هل  
 بود و دلیل تفسیرش اسمی و نه اموا المشهور و اسلام عند انصر بن و نزد کسانی که کوفیان اصلش

۱۰  
 اینها از جمله ابوابی است که رسول کتب متعده  
 و صحت عیدۀ نازل گردیده پس اگر نزول کتاب بر هر رسول لازم است  
 کما قال بعضهم باید که اعداد کتاب را که از اعداد رسولان نباشد  
 و الا بالعکس کما عرفت و اگر بودن شریعت جدید و بر رسول ضرورت  
 است کما ذهب الیه بعضهم لازم آید که مثل حضرت اسمعیل علیه السلام  
 رسول نباشند زیرا که اولاد حضرت ابراهیم بر شریعت ایشان بودند  
 و شریعت جدید نمیداشتند صریح القاضی البیضاوی تحت قوله تعالی  
 و کان رسولاً نبیا و شراح مواقف و درج اشخاص میگوید معتبر در  
 رسولیت کتاب اگر چه نازل بر او نشده باشد پس تحمل که کتاب واحد  
 یا رسولان متعدد بوده باشد اگر چه نازل بر شخص واحد بود یا آنکه  
 بر نازل شده باشد مثل سوره فاتحه که یکبار و دینیه دو بار نازل گردیده  
 و برین تقدیر تخصیص شخص واحد بآن کتاب باعتبار نزول و ابان باشد  
 لیکن مخفی نماند که این هر دو جواب از احتمالات عقلیه محتمله است  
 و احتمال در مقابله روایت کفایت نمیکند و مذموب معتبر است که رسول  
 و نبی متعده بالذات و متغایر بالاعتبار یعنی ازین جهت که لفظ رسول  
 و از سلسله او آنچه مفید این نبی باشد در حق وی وارد نشده است رسول  
 است و ازین جهت که لفظ نبی وارد شد و نشان وارد گردیده نبی است  
 و ازینجا است که علامه تفتازانی در شرح مقاصد تبیین این قول قائل  
 است گردیده و لیکن نمایان مذکور و قوله تعالی کان رسولاً نبیا از انکار  
 میکنند و نزد بعضی سوال عام است از نبی که انسان فرشته هر دو را  
 شامل است بخلاف نبی که مخصوص است با انسان میگوید نبی است  
 قوله تعالی کان رسولاً نبیا و نزد بعضی نبودن کتاب شریعت جدید و در  
 مغوم نبی شریعت است بینما بنیان باشد و تفصیل فی المطولات بحکم  
 و وجه تسمیه آن حضرت باین اسم مبارک و نحو حضرت ایشان بجز در  
 پیدایش است بابت تفصیل از حد عقیده معنی مبالغه و کثرت میباشد و  
 لهذا فی اصل اسفرائینی در اطول جمله از حمد و اسم برای مبالغه  
 اشتقاق یافته یکی محمد برای مبالغه محمودیت دوم احمد برای مبالغه  
 حادیت و آله لفظ آل اسم چیست اصلش در سیبویه آن که در اصل هل بود  
 و دلیل تفسیرش اسمی و نه اموا المشهور و اسلام عند انصر بن و نزد  
 کسانی که کوفیان اصلش



بالتجربہ بک دلیل تصغیرش اولیٰ و ہذا بمثل الموثوق عند الکوفیین قال الکسانی سمعت اعرابیا یقول  
آل ہذا یلین اہل ہذا یلین کہذا نقل عن الاصمعی اللہ واین قول باعتبار قیاس اہل ست زیر کہ خلاف  
قیاس بین منسوب لازم می آید اما بک دلیل متواتر کہ تصغیر اہل باشد کمایدل علیہ قول الاثر الی المکرر  
بلکہ بعضی از محققین بر معنی تصحیح کرده اند مثل فاضل جلی کہ در منہیات حواشی مطلق میگوید  
قدس اولیٰ علی تصغیر آل و ہذا دلیل علی ان اللہ متعلیہ عن دادوا اما بک دلیل تصغیر اہل ملاطفت  
الی جعل تصغیر آل لیکون القید مل ہمز و تبدل علی الدلیل علیہ انتہی لفظہ مثل فاضل اسفہر نے کہ  
در اطول میگوید فاضل لیس تصغیر الالابل لالال انتہی و مثل علامہ ازہری کہ در تہذیب اللغات می آرد  
قال ابو العباس جبر بن یحیی اختلاف الناس فی الال فقال طائفة آل النبی من اتبعہ قرآن کما تروہ فی قرآنہ  
وہذا قد تواتر بہا و غیر متبع و قال طائفة الال الابل ہا و اتجوا بان الال اذا صغر قبل الابل  
فکان الہمز کا کقولہم ہزمت الثوب و انزلہ و اجلت لہ علما قال قریوی للفرج الکسانی فی تصغیر آل  
ابن قال ابو العباس فخر زکات تکب العیہ و صار الال و الابل مسلمین لم یعدین انتہی و اما بک دلیل تصغیر کہ  
دولت بر معنی ہارند کہ الابل تصغیر اہل ست و آل کہ تصغیرش اولیٰ ہے آید و گوید اینجی ست و ترکیہ  
میان آل و اہل موجود غریب ثابت شدہ و آل کہ اضافت آل مخصوص بنوی العقول ست پس  
مضاف نشود پس سی اسد حق و زمان مکان محالی و جبر و ولید آل اسد و آل الحق قال المصنف و الال  
و آل السلام الاسلام قال التجارہ تسئل لشود بخلاف اہل فانہ اعم بکذا فی حاشیہ الفاضل الجلی  
و آل القاسم علی مخرج الکفوف غایۃ الملیۃ علی شرح ہادیۃ حکمہ متفق علیہا لیکن صاحب قیاس مے کرد  
الک اسد رسولہ و الباء و و دم کہ اضافتش از میان فری العقول مخصوص مذکرت و ہذا آل  
عالمہ میگوید بخلاف اہل کذا فی منویۃ حاشیہ الفاضل الجلی شوم کہ اضافتش از میان مذکرت مخصوص  
بمضاف و باب عظمت ست و ہذا آل حاکم و لکن حجام بنیاد بخلاف اہل و ہاے کثیر من الکعب  
چہ ترم کہ اضافتش پسوی فہم غیر محسن ہا و ہذا کلام مجید نیامد و در احادیث بطور مذکرت  
دیدہ شد بلکہ نزد کسان و محاسن ابو بکر بنیہ می ممکن تحقیق است کہ اضافتش مخصوص

الحدیث و ما فیہ  
نور سنی

مع  
الحدیث و ما فیہ  
نور سنی

[illegible]



اگر گویند اسم را با وجود نشستن فعل چرا از فعل موخر کردند چنانکه پیشتر گفته ایم این بحث از کلمات است  
 جهت تصریح مینماید و اصل در تصریح فعل است و علت انحصار کلمات در اقسام ثلثه است  
 که کلمات دلالت بر معانی دارند و معنی از سنه حال خالی نیست یا ذات است یا صفت یا ربط و این احوال  
 اسم است و نیز ثانی فعل و نیز ثالث حرف و هذا الوجه لا اعتبار علیه بخلاف غیره من الوجه المذكور  
 شروح الکافیة و غیره و این وجه شامل است کلمات هر زبان را لیکن تخصیص کلمات عربی  
 مقصود است یعنی کلام مادر کلمات عرب است اگر چه کلمات زبانهای دیگر نیز از سنه حال نیستند  
 مانند ریخا اغراضی جواب طلب تقریر است که از مقررات قوم است که تقسیم بر سه قسم است یا قسام صادق  
 میباشد و اینجا کلمات بر سه متلا صادق نیست چنانکه تقسیم دو گونه است یکی تقسیم کلی و  
 جزویات مثل تقسیم حیوان بسوی انسان و فرس و دوم تقسیم کل بسوی اجزایش مثل تقسیم  
 تقسیم مذکور از قسم ثانی است صدق مذکور از لوازم تقسیم اول است و از مبیانات تقسیم ثانی پس  
 صدق مقسم بر یک از اقسامش قباحی ندارد اگر گوی جائیکه تقسیم ثانی میباشد و این تقسیم  
 بر چند فرد قسم واحد صادق نیاید چنانچه شکنجبین پسند و عمل صادق نیست و اینجا پسند و یک  
 قسم مثل سهم کلمات صادق است پس لازم آید که این تقسیم از قسم ثانی نیز نباشد و چنانکه از قسم اول نیست  
 گوئیم و از کلمات در اینجا مجموع اسم و فعل و حرف است و آن بر سه فرد اسم صادق نیست کلمات  
 علی الاطلاق جواب دوم از سوال اول آنست که تقسیم و تحقیق کلی است که صدقش بر هر یک  
 از اقسامش مسلم و جمع آوردنش محض برای دلالت بر تنگنا و اوست فعل جمله ایست  
 صمدی یعنی موضوع برای افهام معنی اشارت است بر آنکه اقتران زمانه داخل است  
 در مفهوم فعل اعتبار و در هر یک از وضع لفظی برای افهام معنی مقرون بر بیان بدون آنکه اقتران زمانه  
 در مفهوم و معنیش معتبر باشد تصور نشود بخلاف اسم که وجودش اگر چه خالی از اقتران کلام زمانه نیست  
 لیکن در مفهومش داخل نبوده است پس افعالیکه در استعمال زمانه از آنها دور شده است مثل لغوم  
 و غیره و این حد در حد اقتران زمانه و صدق در مفهومشان معتبر است و همانیکه زمانه در آنها



پس باید که ایستاده لازم الان نافه مثل فوق و تحت داخل اینها باشد زیرا که معنی آنها باین  
 تمام معلوم میشود بخود بشر که این معنی با سلف و قوت و خفیت است و فهم معنی اینها از قوت  
 بر فهم خداوند الباقی خاص نیست آری فهم مطابق با قوت غلبه و نسبت و آن اجمالاً کفایت میکند چنانکه  
 فهم مطابق با مبدء الانداز و فهم ابتدای مصدر و انتقال سبب است و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی  
 غیر مستقلاً ای فهم معنیاش متعلق با فاعل نام کلام دیگر باشد معنی کسبت من الیه بقا الی الکوا قه از نظر کسب  
 گرفته فهم مقصود و این جمله مثله کلامی است که معنی هر یک قطع نظر از تعلق بدیگری مفهوم نمیشود و شاید  
 اختیار تفسیر این حرف خاص برای آن باشد که من بر این تادالات میکند و الی بر اینها پس گویا این و مثال  
 هر حرف را از اینها احاطه نمود اگر گوی معنی علام مثال فعل و حروف بیان نمود مثال اسم را چرا  
 تر که اگر گوئیم چنین و مثال فعل که اسم را در نظر آورده بود حاجت بدک مثال اسم نماده بخلاف حروف که ذکرش  
 نیامده و اگر گوی چرا بر مثال حرف گفتنا نسبت است که از آن مثال فعل و اسم مفهوم نمیشود گوئیم تقسیم فعل با فاعل  
 تعلق که از مثال فعل در اینجا مقصود بود از مثال حرف که در ماضی است معلوم نمیشود و از مثال خود نیز دور  
 می افتد اما فعل ساده قدیم است ماضی و مضارع و امر وجه هر است که نوع فعل معرب است  
 یا بسینه و ثانی اگر تعلق بر زمان گذشته دارد ماضی است و الا امر حاضر ماضی و اول منصرف است  
 در مضارع و امر غیر حاضر ماضی و منی مطلقاً از زمان و مضارع و ماضی است و مضارع ماضی و مضارع  
 که در آن و در اصطلاح فعل نیست موضوع برای دلالت بر حدوث و تکوین در هر مکان  
 گذشته یعنی دلالتش بر زمان گذشته با ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و مضارع و مضارع و مضارع  
 لم تعرب بر زمان گذشته دلالت میکند لیکن این دلالت وضعی نیست بلکه اعتباری است که جمادات شده است و امر و  
 از حروف تعلق وجود معنی مصدری در زمان گذشته است برابر است که قدیم باشد مثل قدم و شمع  
 یا جاد و متجدد مثل تعرب و متحرک و مضارع و مضارع و مضارع و مضارع و مضارع و مضارع و مضارع و مضارع  
 از مضارع یعنی تفسیر نزدیک از یک پستان پس هر دو مشابه با یکدیگر گوید و برادر در مضارعین که از یک  
 پستان بیشتر نشود و اندک زمانی شرح التسهیل قدر اصطلاح فعل نیست موضوع برای



[illegible][illegible]

موضوع باشد بل تحمل که برای یک حقیقت برای دیگر مجاز بود و و هم در سبب زجاج و سیر و انفس که  
حقیقت است در استقبال و مجاز در حال التماس آنکه وجود زمانه حال کمال اختصار دارد و از اینجا است که حکما  
وجودش انکار میکنند و میگویند هر قدر که گذشت ماضی است یا حتی مستقبل از زمانه حال حد مشترک و  
اما اعتبار نیست که وجود فی نفسه ندارد و الا انقسام چیزی بدو چیز مستلزم انقسامش پس چیزی باشد و این قول  
محدوش نیست زیرا که در عرف لغت زمانه حال سبب وجود بالفعل ظهور کامل دارد نسبت زمانه ماضی و مستقبل که  
وجودش بالفعل نزد متکلم و مخاطب معدوم است ملاقات این عبارت معنی شریع بر عرف لغت است که بعضی احکام  
زمانه ماضی قریب مستقبل و بعضی اجزای مستقبل قریب ماضی از زمانه حال می نامند مجموع را زمانی واحد قریب  
و از زمانه ماضی را که بعضی کلمات او کرده باشند و بعضی باقی بود میگویند تا الفیله نه بر تدقیقات فلسفیه والا  
از فساد زمانه در بعضی ارکان لاحقه اعاده ارکان سابقه لازم نیاید و غیر فلک من القیادات و و هم در سبب  
این طراره که حقیقت است در حال مجاز در استقبال این نه بلکه بسیاری از محققین اختیار کرده اند  
المرضی و هو الاقوی دلیل برین قول آنست که هرگاه مضارع خالی از قرائن باشد معنی حال متباد بود و بنا  
بهوشان الحقیقه لما قالوا غلظت الحقیقه التباد و العارض عن القرائن بخلاف استقبال مطلق بقصره  
بیان شده و الله اعلم و الله فرمود در اصطلاح فعلی است موضوع به جهت فرمودن مخاطب  
با کس ای کار یک معنی مصداق است باعتبار لغت و مراد از امر محدود معنی اصطلاحیست پس لازم نیاید  
و مراد از فرمودن گفتن مطلق است ای گفتن مخاطب که معنی مصدر را این فعل پیدا کنی قولیکه مستغلا  
باشد غلط ناد حاصل الام غفر له و التماس مثل قولک المساو یک عطشی قرصا نیز داخل امر باشد زیرا حکم  
پیدا کردن معنی مصدر عام است که مطلوب قائل بطریق جو باشد یا انتخاب یا اباحه مثل اقبلوا  
و استغذ یا صد و اصطلاح و یا اصلا التماس مقصود نباشد بلکه مقصودش تنذیر بود مثل علما شتم زیرا که  
نزد صریحان امر در غلظت بخلاف اسما افعال مثل نزل غیر آن که ازین تعریف سبب نبودن فعل خارج  
بلکه نزد کوفیان که اسما افعال از جنس فعل می شمارند که ازانی شرح التسهیل و همچنین خارج شده از ان  
نهی مطلقا و امر حاضر بخلاف امر غائب مطلق که مصنف علام آنرا مضارع مجزوم بلام امر میخواند زیرا که

در نیمه حکم پیدا کردن محال کاری از تصور نیست کما لا یفیه و همچنین مثل القلب و کما لا یفیه  
زیرا که معنی فرمودن محال طلب با مری هر معادق نیست بلکه برین مبرور نیست ان طلب معین بود  
افتراف یعنی بخوان گفت این مثال را نموده و مخفی نیست باید دانست که فعل امر با اعتبار الشا که بکثره  
از ایقاع معنی یقینی که محال نشود وجود باشد زمان حال دارد از اینجا است که دانسته در شرح هر یک از  
فعل الشا از من حال من چیست که از الشا و باعتبار کار که ایما و شام کرده میشود زمان مستقبل دارد  
و مقصود اهل ان اعتبار ثانیست بلکه این مالک در تحصیل میگوید که اکثر قبل از او در بعضی شورش  
مذکور است و بعد از زمان حال من چیست پس از الشا و مستقبل من چیست اگر شالط و معنی بعد از  
لا بالاول منی بلفظ ما ضی و مضارع و تسمیه معرفت و معرفت معلوم نیز گویند که در ظاهر  
معلوم و معروف است ای فعلی که مذهب شیخ بفاعل جلی یا خشیای هم ظاهر و مستفاد  
این هر دو لفظ اطلاق فاعل منست و اما است که از غیرش سببی نشود و اگر گوی این تعریف دور است  
زیرا که موافق این تعریف شناختن فعل معروف و قیود است بر فاعل الفاعل و شایسته الیه الفعل و معلوم  
گوئیم فعل و تعریف فاعل یعنی الفاعل ای معنی معرفت تا فاعل معنات را نیز شامل باشد زیرا که در  
معنی را و نامی یافته میشود و در آن فعل در بنی معنی است و نیست پس در آن زمان یا فعلی که  
مثال ضی معروف است که فاعلش علی است و شایسته مثال مضارع و معرفت که فاعلش علی است  
و این اسلوب درین مثال برای آن اختیار شده تا طالب فهم مثال ضی معروف که فاعلش علی است  
معنی معروف که فاعلش علی باشد بقیاس این مثال فرموده و در محمول بچنان چنان معنی را  
بمعنی بود که فاعلش علی باشد باشد یعنی فاعلش علی و معنی انقسام مالا علی از  
افعال و گمانه معنی که معروف و معلوم از برای است که امر و مضارع منقسم در امر و معروف و غیرش  
از امر و مضارع مجهول فاعلش علی مثال مضارع و معلوم که معروف است که فاعلش علی است  
و هر یک از معروف و مجهول می آید بر این که در آن زمان یا فاعلش علی و معنی انقسام مالا علی از  
و معنی معروف فاعلش علی و معنی مجهول فاعلش علی و معنی انقسام مالا علی از

اصول اختلاف در مجهول نیز صورت میدهد: اصغر و اقصی و غیره

زیر که این اختلاف در مجهول صورت نه بند و کجست اتحاد و مجهول فاضی در مجز و همچنین مضارع مگر باعتبار  
غیر ثلاثی صرفیات ای با هر تن فن صرف فاعلین و لام در ابوابی و در تن کلمات  
توارد داده است یعنی این هر سه حرف را میزبان و معیار شناخت حرف زائد و اصلی مقدر  
کرده اند تا در میزبان کلمات حرفی از حروف شفقی و وسطی و حلقی بود یعنی شفقی است و حلقی قلام  
وسطی و مقضای تیار در ترتیب این حروف اگر چه تقدیم حلقی بر وسطی و تقدیم شفقی باعتبار خروج  
صورت از سینه جانب دهن بود و بالعکس باعتبار ظاهر لیکن چون میزان عبارت از تر از دست و تر از  
چنین باید که همه موزونات در آن سنجیده شوند و سنجیدن در اینجا عبارت است از مطابقت وزن موزون  
لفظا و معنی یعنی شامل بودن وزن موزون را باعتبار معنی و ترکیبی دیگر مثل علف یا فلف با هوک یا نوک  
مطابقت و شمول نمیدشت زیرا که علف معنی خاص دارد و فلف محل را و فعل را اختیار کرده تا بر هر یک  
از موزونات صادق آید و لفظ عمل اگر چه مختوی بر هر یک از حروف شفقی و وسطی و حلقی است و شامل است  
بسیاری از افعال را لیکن مخصوص بافعال جوارح است که افعال قلب و افعال باری جل شانۀ را شامل  
نیست و اند افعال را با غیر میصفحت حق تعالی در قیاس میشود نمیتوان گفت عمال یا عامل و بعضی از طرفا  
در وجه ترتیب حروف مذکوره لطیفه گفته اند که حرف شفقی و وسطی خفیف است و حلقی ثقیل و از اینجا که در  
میزان هر دو یک سبک و مساوی و شایسته استحکام و ثقیل میباشد انداخته خفیفین را بجه و جانب مانند گفته  
و ثقیل را مانند شایان در میان گذاشته و بعضی در وجهش چنین گفته اند که میان وسط من جدیت التوسط  
موقوف و در بیان طنین است پس لام وسطی را مخرج گردانند از آنجی مانند که ازین هر دو وجه توسط عین فقط  
ثابت میشود نه ترتیب حروف سر گانه لیکن میتوان گفت که فاعل شفقی را باعتبار ظاهر مقدم کردند  
تا اصل را از سر آید امتیاز دهند باینطور که آنچه مقابل یکی ازین نموده اند اصلی است و بهر چه بعینه  
در وزن و موزون هر دو بود و از آن است الا چند جا چنانکه باید اگر پسند چنان میزان را برای رباعی و سباعی  
مقرر نکردند بلکه برای آنها در همین میزان لازم را ذکر کرده اند جزایش آنکه میزان چنین باید که همه موزونات  
در آن وزن کرده شوند پس اگر برای هر یک میزان قرار داده میشد وحدت میزان از دست میرفت و اگر

برای رباعی یا خماسی مقرر میگردند ترک کثیر را اختیار قلیل لازم می آید زیرا که ثلثاتی کمترین و غیرش  
 قلیل و کثیر بیک نام میزان کردن ثلثاتی بخلاف این حرف است. نیز آن رباعی و خماسی ضرورتی یافتند که  
 از حذف اولی است و این از زیادت ارا و زیادت جمع است. همچنین آنست که انداز حذف اناهاست و در بعضی  
مثنیها اصل را از انداز متاثر سازند نیز دیده شد و حیاتیات کلمه را ناقص بفرمایند ای تعدیه  
اجتماعیش هر دو این کشتن ظاهر آنست که لفظ حیاتیات مفروست و بعضی در مقنین جمع فحیده اند اصل

حرفی است که در جمیع متصرفات کلمه یافته میشود و تعریف حرف اصلی تا اینجا  
 تمام شد اگر پسند این تعریف صادق نیاید بهر دو رای صرف و بهر دو بای جنبه هم فیکای این  
 هر دو را بدست بچنین برای این جنبه پسین مستعمل زیرا که کدام معینه باب را نهانی نیست چنانکه  
 مراد از جمیع متصرفات تنها صیغهای باب و نحو نیستند بلکه عام است همه ابواب مجرد و غیره را و حرف هم  
 نه کرده در باب مجرد یافته نمیشود بلکه رای را از صرف و در جمیع متصرفات بابش نیز موجود نیست زیرا که  
 و تصرف مصدرش موجود ندارد و نیز مراد از متصرفات اینست که لغات قبل از تلبیس است پس وارد نشود که و  
 و لغی مثلاً و بعد و ق یافته نمیشود معنی اصلی است زیرا که در اصل قبل تلبیس موجود بود و چون مصنف علام

از تعریف متاثرش فارغ شد حالا تعریف شود را نگش قرار داد و میگردید و در موازنه بر او فیکای  
 عین که او گذارد و ثلثاتی مقابل یک لام و در رباعی مقابل دو لام باشد و خماسی مقابل سه لام و او  
 مصدر است از باب فاعله معنی هر دو آن کردن در کس نیست که این قول نیز مصنف کلامی است از حکام حرف  
 نیز و است از اجزای تعریف چنانکه بعضی گمان کرده اند از اینجا است که مصنف علام در اصل خود تعریف  
 حرف اصلی هر قدر کرده و این معنی را اصل و فروع و حجب از بعضی متفقدین گفته اند این مصنف و تعریف را  
 سیکه برامی تعلیل دیگر برای غیر ایشان و تفاوت این کلام بر صاحبان فهم و ذوق نفعی نیست آری اگر  
 بخلاف تعریف این حرف تو بدید و غیره می نمود و چنانکه آن بوجود علت عدول مصنف علام از تعریف شد  
 و قرار داشت حکم از احکام معرفت آنست که برین تعریف در احتیاج دارد و بدین احوال یکدیگر ستانم و درست زیرا که  
 باعتبار این تعریف شافعی حرف اصلی موقوف بر ریانت مقابله و عین و لام است و شناخت

این کلمات  
 مابین این کلمات  
 هر دو را بدست  
 برای این جنبه  
 پسین مستعمل  
 زیرا که کدام  
 معینه باب را  
 نهانی نیست  
 چنانکه  
 مراد از جمیع  
 متصرفات  
 تنها صیغهای  
 باب و نحو  
 نیستند بلکه  
 عام است  
 همه ابواب  
 مجرد و غیره  
 را و حرف هم  
 نه کرده  
 در باب  
 مجرد  
 یافته  
 نمیشود  
 بلکه  
 رای را  
 از صرف  
 و در جمیع  
 متصرفات  
 بابش  
 نیز  
 موجود  
 نیست  
 زیرا که  
 و تصرف  
 مصدرش  
 موجود  
 ندارد  
 و نیز  
 مراد  
 از متصرفات  
 اینست  
 که لغات  
 قبل  
 از  
 تلبیس  
 است  
 پس  
 وارد  
 نشود  
 که و  
 و لغی  
 مثلاً  
 و بعد  
 و ق  
 یافته  
 نمیشود  
 معنی  
 اصلی  
 است  
 زیرا که  
 در  
 اصل  
 قبل  
 تلبیس  
 موجود  
 بود  
 و چون  
 مصنف  
 علام  
 از  
 تعریف  
 متاثرش  
 فارغ  
 شد  
 حالا  
 تعریف  
 شود  
 را  
 نگش  
 قرار  
 داد  
 و  
 میگردید  
 و در  
 موازنه  
 بر  
 او  
 فیکای  
 عین  
 که  
 او  
 گذارد  
 و  
 ثلثاتی  
 مقابل  
 یک  
 لام  
 و در  
 رباعی  
 مقابل  
 دو  
 لام  
 باشد  
 و  
 خماسی  
 مقابل  
 سه  
 لام  
 و او  
 مصدر  
 است  
 از  
 باب  
 فاعله  
 معنی  
 هر  
 دو  
 آن  
 کردن  
 در  
 کس  
 نیست  
 که  
 این  
 قول  
 نیز  
 مصنف  
 کلامی  
 است  
 از  
 حکام  
 حرف  
 نیز  
 و  
 است  
 از  
 اجزای  
 تعریف  
 چنانکه  
 بعضی  
 گمان  
 کرده  
 اند  
 از  
 اینجا  
 است  
 که  
 مصنف  
 علام  
 در  
 اصل  
 خود  
 تعریف  
 حرف  
 اصلی  
 هر  
 قدر  
 کرده  
 و  
 این  
 معنی  
 را  
 اصل  
 و  
 فروع  
 و  
 حجب  
 از  
 بعضی  
 متفقدین  
 گفته  
 اند  
 این  
 مصنف  
 و  
 تعریف  
 را  
 سیکه  
 برامی  
 تعلیل  
 دیگر  
 برای  
 غیر  
 ایشان  
 و  
 تفاوت  
 این  
 کلام  
 بر  
 صاحبان  
 فهم  
 و  
 ذوق  
 نفعی  
 نیست  
 آری  
 اگر  
 بخلاف  
 تعریف  
 این  
 حرف  
 تو  
 بدید  
 و  
 غیره  
 می  
 نمود  
 و  
 چنانکه  
 آن  
 بوجود  
 علت  
 عدول  
 مصنف  
 علام  
 از  
 تعریف  
 شد  
 و  
 قرار  
 داشت  
 حکم  
 از  
 احکام  
 معرفت  
 آنست  
 که  
 برین  
 تعریف  
 در  
 احتیاج  
 دارد  
 و  
 بدین  
 احوال  
 یکدیگر  
 ستانم  
 و  
 درست  
 زیرا  
 که  
 باعتبار  
 این  
 تعریف  
 شافعی  
 حرف  
 اصلی  
 موقوف  
 بر  
 ریانت  
 مقابله  
 و  
 عین  
 و  
 لام  
 است  
 و  
 شناخت





[illegible]

چنانکه خواهی داشت در صرف آن و مضارع بر آن ده صیغه چهار صیغه مشترک  
 سه کور و چهارم برای واحد و نه غائب و واحد مذکر مخاطب و راقی خاص اگر چه مذکر و نه مشترک  
 بدون صیغه راضی مضارع چیست حال آنکه اصل در سه صیغه آنست که مخصوص مجعنه و احداث التباس  
 لازم نیاید چنانکه چون شکلم بیشتر و بر روی مخاطب میباشد پس رفع التباس در آن از روی تفسیر  
 انداز برای اخذ مشترک را اختیار کردند و گاهی که شکلم عجب حجاب باشد پس التباس در آن باعتبار  
 صدای مذکر و مؤنث حاصل میشود و مشتبه بودن آنرا مذکر و مؤنث بسیار کم است معذرت و صیغه  
 برای همین اختیار کرده اند که فی الجمله التباس در آن باقی است و در نه صیغه واحد برای شهرش معنی گفتار  
 سیکو و همچنین مخاطب اکثر و بر روی شکلم میباشد پس رفع التباس در آن مقصود لیکن چون رفع التباس  
 در مخاطب نسبت به شکلم کم است زیرا که اگر مخاطب عقیب یواز و پس برده باشد و شکلم بود و ش را از خصوص  
 بقرآن در ریخته باشد آنجا اختیار حاصل نیست انداز در مخاطب یک صیغه مشترک را خلق و علت شهر  
 سه صیغه راضی و چهار صیغه مضارع آنست که مضارع باعتبار کثرت لفظ و معنی تقاضا آنرا که در  
 حاصل نیست انداز لفظی دیگر را نیز مشترک ساختند و در تنبیه یک معنی دیگر را نیز افزودند و در تنقیص لفظی و معنی  
 نسبت به معنی حاصل کرده معادله نقل را اندام گیر اکنون ششم صیغه که در میان صیغه اوزان  
 صیغه جمع صیغه است و اوزان در اینجا جمع وزن مقابل هر وزن صرف نیست و بعضی نوعی از مقدار است  
 چنانکه بعضی شاعرین گمان کرده اند و چون صیغه عام بود وزن مثنوی را مقصود مصنف یا در اوزان  
 معوز و آنرا بصیغه لفظ اوزان افزود آنرا حاصل حال شروع در وزن معنی و مضارع کرده میشود که  
 چند صیغه میسر آورد و در بعضی از شوا اوزان و صیغه در بعضی بالعکس در بعضی اوزان صیغه بافتند  
 نیز دیده شد معنی هر یک ظاهر است اثبات فعلی بعضی معروف باید دانست که خوبان صرف  
 کلمات را از شکلم مخاطب اوزان بنحوی که موافق ترتیب حدوث کلام مقرر کرده اند و صریحان چون بحث  
 مفردات نقل نظر از معانی کنند و مفعول غائب مذکر و راضی مجرور است از زمان و مجرور مقدم است بر زیر است  
 مخاطب را بر مخاطب شکلم مقدم کردند و از آن جهت که غائب است و مخاطب شکلم مجرور مقدم است بر وجود

صلح برادر  
 احوال در آن  
 بعضی مقدار  
 در آن معنی  
 مستند است  
 از آن













در رد استلال مذکور میگوید اتحاد حکم مسطور لازم نیست زیرا که معانی حروف و احکام آنها هنگام ترکیب  
تغییر می یابند تا آنی بینی که گوهرگاه بالامرکب شود معنیش باطل شود و معنی تغییر پیدا کرد و مضارع را  
معنی مستقبل منفی نموده گرداند و معنی بنی تاکید بدل گرداند و این تقدیر بحسب منطوق کلامش نه درست  
از آنچه بعضی شارحین تقدیرش چنین قرار داده اند و این یعنی نزد صریحان معنی است منفی تاکید یافته بلکه  
در معنی لن سده قولست مشهور آنست که برای تاکید نفی مستقبل است کما هو مختار الازمختاری فی الکشاف  
بر این آنکه در نفی محض لا افعل گویند و در تاکید کن افعل و نمیگویند لن افعل الآن دم آنکه برای تاکید  
بود صریح الازمختاری فی نمونه و آن نزد بعضی مخصوص بدینا بود و نقول که تعالی کن ترافی و نزد بعضی عام لقول  
کن خلیفه اذ با و با و اوجمعه که سوم آنکه مقتضایش نفی مستقبل است نه تأیید و نه تاکید و الا تقدیر در قوله تعالی  
لن الکلم الیوم الیسیا کن یخرج علیک الفین حتی یخرج الینا موسی و کن یخرج الارض حتی یاذن لی انی در می باشد  
و باید را در قوله تعالی و کن یخیروه ابدا انما از جمله تکرار شایسته گرد آید معنی فعل تاکید و تأیید است پس گاهی از خارج منطوق  
در تاکید و گاهی تأیید مراد داشته آید چنانکه در امثله مذکوره اما در نفس معنیش که ام یک فعل نیست و این  
مختار این هشام است صحیح یعنی لغتی و توضیح المسالک و مختار نزد مصنف قول اول است بدل علیه قوله معنی  
منفی تاکید و گاهی لن برای دعا بود و نحوه قوله تعالی فلن اکون نذیرا لکم یوم یخرج الینا موسی چنانکه  
لا بن السراج و ابن عصفور و عجب است از ابن هشام که انمعنی را در معنی جاننده داشته و در توضیح المسالک  
مالحت کرده و اندر اعلم و لفظ الان و کن و اذن نیز اگر چه نصب مضارع میکنند لیکن مقصود مصنف بیخوبان  
حالات مضارع است نه احتوای افراد و احوال و نه مذکر بل که شریک و الاست و عدم تغییر لفظی و اما اگر چه یک  
لم است جدا گانه ساخت و در سر کس چه صیغه که لفظ مفرد باشند نصب کنند و آخر کن بخشی است  
منصوب است یعنی بخشی بجای کلی قابل انقباضی واقع شده است که اگر خودش منحل لن میبود منصوب میگردد و بعد  
این در منصوب تقدیر اقرار داده اند و این توضیحی وقتی درست می آید که اصل این بخشی لغت یا باشد و اگر این دلیل  
بخشی کند کن بر و داخل گردیده باشد چنانکه ظاهر همین است پس احتمال مذکور را قاطع است که لا بخشی و بیانی که  
نون اعرابی یعنی منصوب و بدل از اعراب مفرد که عبارت از رفع یفعل است یا بدل بیفعل که از آخر است

از نون جمع مودث غائب و حاتم که سلامت ماند که **لَتَفْعِلُنَّ** لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ

**لَتَفْعِلُنَّ** لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ لَتَفْعِلُنَّ

**لَتَفْعِلُنَّ** معروف مجهول و اول بحکایت تائید و ثانی بضم اول دفع مدح فاعله

گاهی لن را مجهول برکم سازند و جادم قرار دهند که قولی ع فاعله کل المفسرین که بزرگ نموده اند و گفته اند

بمعنی ماضی منفی گویند و می بینیم جحد که فاعله و شاعر مذکور در اینجا نیز تقدیر عبارت مثل سابق است

فانهم قلم نر جمیع بر اصل خود است و فاعله و فاعله را بهیم بدل کرده اند و جحد بفتح معنی مجهول یعنی آ

انکار نمودن چون منی تحقق الوقوع باشد لهذا الفیش را محذو را میزدند و الفیش بضم معنی قلمت است

و اینجا ما مناسب ضم معنی انکار چنانکه بعضی شاعرین تقدیر و افعال و افعال لغوی عیلامی است کلام الفیه و ضمیر

الاراک یعنی افعال مام بسوی خاص که تقدیر تفصیل است و در آخر چهار صیغه که این لن

نصب یکدن چنانکه گذشت خبر کند یعنی ساکن نماید اگر آخرد که حرف حلت نبود و لکن آخر

حرف حلت بود و بیفتند چنانکه در لری یک مخ که ماضی عیلامی سکون فاعله و ماضی عیلامی سکون فاعله و ماضی عیلامی سکون فاعله

چون قبل مانده و فعل و افعال بسبب انتقال ضم ساکن کردند و عمل هم مطابق حرکت بود پس فاعله و لکن حرکت

نیز برانگند و همچنین است حال لم یزیم و لم یزیم که افعال عالم برینی و لم یزیم بود و نون اعرابی را بیدار د

ایه که قائم مقام ضم است و چون ماضی که ضم است بدخول لم ساقط گردید و بود قائم مقامش بلایق اولی

ساقط شود و نحو **لَتَفْعِلُنَّ** آه ای الی آخر تصدیق سابقه و نون اعرابی بهما ازین شکل موضوع انجام گرفته

لم جزم یکدن بسبب شباهت در نقل معنی این شرطیه که ماضی است در حرف جازمه یعنی چنانکه این ماضی حال

معنی مستقبل میگردد و همچنین لم ماضی را بمنی مستقبل گردانند ازین به شام و منشی می آرد گاهی بعد لم فعل ماضی

باشد مثل شعر **لَا تَزِرُ وَرَاءَ ظَهْرِي** و **يَوْمَ الْقِيَامَةِ** فاعله و فاعله را بهیم بدل کرده اند و جحد بفتح معنی مجهول یعنی آ

و سادگی نون اعرابی و آه چاک باشد حذف گنی زیرا که نون اعرابی قائم مقام اعراب است  
و در آخر کلمه باشد و چون آخر متضارع بسبب شدت اتصال با نون تقیید حکم وسط پیدا کرد و است  
و قائم مقامش را در آن گنایش نموده و نیز تا اجتماع سه نون در کلمه واجب لازم نیاید و مانند مثل ضمیر  
الف فاعل آخر و ده اندازگونی اجتماع سه نون در لنگونش بلکه چهار نون در وقتش موجود است گوئیم  
سه نون را زیاده است و در لنگون و میثاق هر سه را نمیستند و در لنگون تصرف اگر چه هر سه را زیاده است  
نون هوشن چون نون باب الفعال است گوئیم سلیست که در همه تصرفات باب یافته میشود و فاعل هوشن  
که در حرف نون اعرابی فقط اتصال نون تقیید کفایت میکند و مانند ارباب ترین معجزه نیز حذف شود و ذکر لام  
و نیز جایز نیست است که نون تقیید در مضارع بیشتر باللام تا کی باشد اگر گویند باللام تا کی مخصوص برای زمانه  
حالت و نون تقیید مخصوص زمانه استقبال زیرا که در یاد کرد و صیغه که در آن طلب فعل باشد پس اجتماع  
تثانیین لازم آید و آتش آنکه لام مضارع و معنی بود یکی تا کی و دوم حالت و نیز برای جمعه تا کی است  
و در قوله تعالی و کسوف یطیأت لک باک فتحتی و و اوج جمع ذکر فاعل حاضر را که ماقبل آن مضمر  
خود که مضمر کنفتضرن است از او و یک قبلیش مفتوح باشد چنان و او خود مضمر شود و نحو کسوف که در اصل  
کسوف یفتح و از او و او یک قبلیش کسور باشد و اما نیست محض که نظیرش یافته میشود و بای مؤنث  
حاضر بلکه ماقبلش و کسی است بریف گنه نحو فتضرن است از بانی که قبلیش مفتوح بود  
چون خودش کسور گردد و نحو کسوف تا میا یک قبلیش مضمر بود و یافته میشود و مفتوح بود و ماقبل ما و جمع  
و ماقبل ما می نوشت با اعتبار صورت حال است و الا در اصل ماقبل و اوج جمع غیر از مضمر و ماقبل ما می نوشت  
کسور بود و اگر گویند و او و یا از این دو صیغه بیاید اجتماع ساکنین حذف کرده اند و هذا اجتماع ساکنین و ضالین  
و نیزه جائز است بر آتش آنکه اجتماع ساکنین و در بعضی مستحلی شده و آن جائز است و علی غیر حیده که جائز نیست  
علی و در بعضی است از اولی ساکن ثانی مدغم نزد بعضی در یک کلمه و نزد بعضی عام تر پس نون و ساکنین و حدت کلمه  
لزم اجتماع ساکنین علی غیر حیده صریح است زیرا که نون تقیید حقیقه کلمه جدا گانه است و مانند و ساکنین عموم در حدت  
با وجه عدم لزوم اجتماع ساکنین صریح است که چون کلمه بسبب استظهار است نقلی پیدا کرده بود و نه و کسور و او

ویدالات میشود لهذا نو و پارا حذف کرد و اما بر تقدیر مثل لَيْسَ كُنْزَانِ همینند تشبیه و جمع مؤنث و در اینجا  
مگر آنکه گفته شد که حقیقت علت حذف و و پارا هر دو در سینه مذکور و و امر بوده است یکی اجتماع ساکنین و جمع مؤنث  
حرکت قبل هر یک از پارا و حذف و فتح و قبل الف تشبیه و جمع محقق برای رعایت الف بوده است و ولالت  
غنیته اند که و زیرا که در مفر و غیره موجود است معونه اگر الف یا از تشبیه حذف کنند در حالت وقف الف را بر مفر  
لازم آید و بعد از فون فاعلی جمع مؤنث الف فاعل میان فون جمع و تقید در آید تا اینجا  
مفرد فون مستر و لازم نیاید و ماله و طایفه آن در ماقبل گذشت ماقبل فون ثقیله در تشبیه و جمع مؤنث  
غائب حاضر ساکن بود یعنی الف که لازم السکون است و در جمع مذکور غائب حاضر و ضم  
بر و دالات کند بر و او حذف و جایگزین و حذف شده باشد لَيْسَ كُنْزَانِ تشبیه و جمع مؤنث و الا و او خود برای  
مناسبت معصوم بود و لَيْسَ كُنْزَانِ و در واحد مؤنث حاضر و سکون دالات کند برای مؤنث و فاعل  
برای مناسبت کسور بود و لَيْسَ كُنْزَانِ و در چهار و بله الر معن و مذکور و مفتوح بود و الا لَيْسَ كُنْزَانِ  
مگر باید واحد مؤنث حاضر و اجتماع ساکنین منوع لازم آید فون ثقیله خودش منسلی باشد بسبب  
مشابهت وی با فون تشبیه و زیادت بعد الف و کسور بودن فون تشبیه برای آنست که تشبیه می تواند  
میان مفرد و جمع باشد کسور در میان ضم و فتح و اعطاء المثلثه وسط اولی اگر پس الف تشبیه و جمع  
غائب و حاضر اند و اگر نه افتد بعد الف مفتوح باشد باعتبار حذف فتح و کثرت سینه های مذکور  
و نیز چون فون باعتبار معنی تاکید و تکرار دارد و نقشش تخفیف کردن تا ثقل لفظا معنی بهم نشود مگر و تشبیه  
و جمع مؤنث هارنی ازین یافته شد چنانکه لازم تاکید مفتوح باشد زیرا که حرف لام مبنی است  
و اصل در بنا سکون است و چون ابتدا سکون متذکر بود فتح و تاکید مناسب توی با سکون دارد و او را و دالات  
الف و حذف حرکات مضارع مؤکد بلا و فون ثقیله معروف بحركات تشبه و غیره  
ایستعین ناصبه لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ  
لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ لَيْسَ كُنْزَانِ  
از فون تاکید ساکن که در آخر مضارع و امر آید حکم ثقیله داسر و در افاده معنی تاکید و طلب  
از فون تاکید ساکن که در آخر مضارع و امر آید حکم ثقیله داسر و در افاده معنی تاکید و طلب







لَمْ يَفْعَلْ لَمْ يَفْعَلْ لَمْ يَفْعَلْ وَ الْمَنْعُ ظَاهِرٌ حِينَ كَانَتْ فِي رَفْعِ مَضَارِعٍ دَرَايِدَا  
 مَعْنَى مَنْعُ كَرْدَانْدَن اِی مَعْنَى مَنْعِ مَعْلُ بَاشَد وَ دَرِ لَفْظِ عَمَلِ لَوْ كُنْدَن اَزَا اَنْدَاخْتَن حَرَكَتِ  
 حَرْفِ عِلْتِ دَر مَعْرِضِ صَوْرَتِ وَ حَذْفِ نَوْنِ اَعْرَابِی جَاكِی كُنْدَن اِی بَصِیغَةُ غَائِبِ  
 مَعْرُوفِ وَ مَحْذُولِ وَ اَوَّلِ كَمَرِ كَارْتِ تَلَاغِی اِزِ غَائِبِ تَا مَكْمُولِ وَ بَعْضِی اِزِ شَارِحِیْنِ بَصِیغَةَ خُطَابِ ضَبْطِ كَرْدَانْدَن  
 دَرِیْنِ صَوْرَتِ شَامِلِ خُطَابِ لَوْ دَغَائِبِ وَ كَمَرِ اَمْعَزِ اِجْوَانِ مَحْذُفِ عِلَامَتِ نَهْیِ رَا دَاخِلِ مَضَارِعِ مَسْخُوتِ  
 تَصْرِیْفِشِ نِظَرِ مَضَارِعِ بَرِ جَسَدِ عَادَتِ اِلْ خَرِجِ مَنَاسِبِ تَعْنِی اِزِ غَائِبِ تَا مَكْمُولِ دَلِیْلُ اِزِ مَحْذُفِ وَ مَحْذُولِ اَمْرِ  
 غَائِبِ رَا مَقْدَمِ كَرْدَن وَ حَاضِرِ مَحْذُولِ رَا اَلْبَدِ غَائِبِ دَرِ ذِیْلِ مَعْنِیْ هَائِشِ اُكْرَدَن وَ اِیْنِ مَعْنِی قَرِیْنِهِ صَحِیْحِهِ اِست  
 مَعْنِی مَحْذُفِ اَقْدَرِیْمِ غَائِبِ رَا مَنَاسِبِ اِست كَمَا اِیْنِ حَفِظِ عَلِ الْمَنْعُطِ دَرِ هِیْ هُوَ نَوْنِ تَقْصِیْدِ وَ خَفِیْفِ  
 بِطَرِیْقِی كِه دَرِ مَضَارِعِ اِزِ اَلْمَنْعِ اِزِ حَرْفِ وَاوِ جَمْعِ دِیَايِ ضَمِیْرِ اِتْحَرِیْكَ اَهْنَا وَ زِیَادَتِ اَلْفِ دَرِ  
 مَكْمُولِ دَلِیْلُ اِزِ اِیْنِ اِشْیَاءِ دَرِ تَقْصِیْدِ وَ جَمْعِ مَكْمُولِ وَ حَرَكَتِ مَقْبَلِ اِیْرِیْكَ وَ حَرَكَتِ خُرُودِش دَرِ اَوَّلِ  
 اِیْرِیْكَ اِشْیَاءِ مَعْرُوفِ مَحْذُولِ اِیْنِ تَقْصِیْدِ وَ خَفِیْفِ چُونِ ظَاهِرِ لَوْ دَلِیْلُ اِزِ مَقَابِلِ اَلْمَنْعِ اِزِ اِیْرِیْكَ اِشْیَاءِ  
 كَمَا اِیْنِ مَكْمُولِ اِشْیَاءِ اِزِ اَوَّلِ اَقْوَالِ اِیْمُكُم مَعْنُوحِ مِیْخَوَانْدَن كَذَا فِی الْمَنْعِ كِه اَنْوَكَ اَمْرِ اِشْیَاءِ  
 دَرِ لَفْظِ مَضَارِعِ عَمَلِ لَوْ كُنْدَن چُنَا كِه دَلِیْلُ اِزِ اِشْیَاءِ زِیَادَتِ قَوْلِ كِه اَنْ رَا اَلَامِ اَمْرِ خَوَانْدَن اِیْرِیْكَ اِشْیَاءِ  
 بِنَايِدِ اَلَامِ كِی كِه نِزِ مَكْمُولِ بَاشَد وَ مَرَادِ اِیْنِ اَلْمَحِیْثَةِ اَمْرِ اِست اِزِ چَرِ بَطُورِ دَعَا بَاشَد مَحْذُولِ قَبْضِ فَلِیْنَا رَا كِه  
 اِیْلَ بَطُورِ اَلْمَنْعِ وَ غَیْرِ اِیْنِ چُنَا نِجْمِ كِه شَتِ قَا مَكْمُولِ اِیْنِ اَمْرِ اِشْیَاءِ دَرِ مَعْنِیْ اِیْرِیْكَ اِشْیَاءِ اَلَامِ اَمْرِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ  
 شُود وَ كَا بَی اِشْیَاءِ اَلْمَحْذُولِ اِیْرِیْكَ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ  
 كُوفِیَانِ وَ قَا لَوْنِ وَ كَا بَی اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ  
 فَلَا اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ  
 قُلْ جَاوَزِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ اِشْیَاءِ  
 قَوْلُهُ تَعَالَى اَسْأَلُ الْعِبَادَ الَّذِیْنَ اَسْأَلُوهُ اَلْعَمَلُ اِیْمُكُم اِیْمُكُم اِیْمُكُم اِیْمُكُم اِیْمُكُم اِیْمُكُم اِیْمُكُم اِیْمُكُم  
 اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ اَلْوَابِ

ملاحظه فرمایید  
 لام جواره و حقیقه  
 بقیضه ناظرین  
 فیه و اندود  
 از کار میاید  
 نوزاد مرده  
 مکتوب اطلالی  
 سلسله من الزمان

۱۱۱۱۱۱۱۱

[illegible]

اگر بعد از متحرک باشد اولش را بر حاشا گذرسته آخرش را ساکن کنی اگر حرف سیم بود چون غدر از قافیه  
 و حرف از نظره و قابل از تقابل و در خروج از تدریج و اگر حرف نعلت بود بیگنی نحو قی از قی و قی  
 از تقیسه پس اگر ما بعدش ای علامت مضارع ساکن بود بجاییش همزه وصل و جریادت  
 برای رفع ابتدای سکون آنست که این حرف هنگام خروج صوت از همزه حلقی مقدم است  
 و حرف حلقی بر حرف باقیه مقدم و لذا در حرف هجا مقدم آورده اند و تفسیرش آنکه این همزه حرف  
 ساکن وصل میشود می پیورید یا آنکه خرواز در میان ساقط شده قبل از بعد از هم وصل نمایند یا آنکه  
 مشکلم نسبت به ابتدای ساکن بطلب نکند پس چون همزه افزوده شود بطلب خود و اصل که دو همزه قطع خدا  
 و مضموم در آن که عین یک مضموم بود چون انظر از تفرق که مضموم بود و مفتوح باشد یا مکسوس  
 همزه وصل مکسوس در آنکه طریقه همزه طبعی از آنجا مخفی نماند باشد و الا همزه مفتوح اما از آنجا که همزه  
 مضارع افعال باین دانست که اصل در حرکت همزه کسره است زیرا که حرف بی است و اصل در زبان ساکن است  
 و الساکن اذ حرکت که حرکت با کسره آمد و انظر و غیره و کرده اند برای مناسبت همنه عین تا خروج از کسره  
 بسوی همنه لازم نیاید و اگر مفتوح میگردد التباس امر با واحد متکلم مضارع آن باب در حالت و کف لازم  
 می آید و بعضی بر آنند که اصل در حرکت همزه توافق حرکت عین است آنکه کسره همزه با و جو فتوح عین که اگر  
 وقع التباس امر با واحد متکلم مضارع آن باب است اینست مذنبه بصیرین و اتبع ایشان اما نزد  
 و ابو الحسن اصل افضل افضل بوده است لام را از کثرت استعمال حذف کرده همزه را بجاییش آورده و اینها  
 که امر نزد ایشان معرب است و مجزوم و نزد بصیرین مبنی است و موقوف و در سخن آن حکم که از نزد  
 حرکت و وزن اعرابی و حرف علت جاری کن تا امر شود افضل افضل افضل افضل افضل  
 بحر کات ثلثه در عین باعتبار موزون و الا از ما سبق در یافتی که وزن مضموم العین و کسره  
 العین مستقل نیست و همزه و وزن تقلید و خفیه بنیچیک در مضارع بعد از شیه در امر نیز در امر  
 فصل بدانکه ماضی مطلقا و امر که نزد مصنف مختص است در حاضر معروف و حرف مطلق  
 مبنی اصل و لازم مبنی که است که آخرش بدخول حوال لفظ یا تقدیر تغییر پذیرد و این تعریف مبنی

بر قول زخمش می که زید و عمرو در حالت اول او معرب میگردد و بر قول ابن حاجب که اشما مذکور را گویند زیرا که این قرین بنی بر آنها صادق نیست جهت آنکه آنها از دخول عوامل و معرب شدن آن قرین دو گونه است یعنی الاصل که بنایش محتاج به شائبه است و دیگر نه بود مثل امر و جوف و ماضی و مبنی غیر از اول که بنایش از شائبه است مبنی دیگر بوده باشد و این دو قسم است اول لازم مثل اسمای اشما که احتیاج باشد به بود مانند حرف که محلج یعنی ضمیه است و تمام بر یک حالت مانند دوم عارض که گاهی مبنی بود و گاهی معرب مثل منادی میفرمود و معرب در بازید که تا حرف مذامنی است و بدون آن معرب و تفصیل فی النحو و مضایع معرب است و لکن از مرفوع و منصوب و مجزوم بود اگر چه اصل زید و غیره در افعال نیاست لیکن چون در حروف و حركات و سکنات و وقوع صفت مکرر و مبنی حال و شائبه شائبه اسم فاعل است و هم فاعل معرب بود و از مضایع نیز معرب گردید و در کوفیهان معرب بالاصوات مکرر و قوت حقوق فاعل یعنی فاعل جمع مؤنث غائب و حاضر فاعل با کسی که تملک و خنیم که درین دو حال مبنی بود زیرا که آخر مضایع که محل اعراب است سبب شدت التیصال باشد و لکن حکم وسط پیدا کرده و وسطی که مبنی بود اگر گوی آخر مضایع قبل از الف و و او باید در تشدید و جمع و در مؤنث محال نیست حکم وسط پیدا کرده است پس هر اعراب شد گوئیم مکرر مذکور و چون ما با جمعه اعراب پس حقوق آنها مانع اعراب نشد و کیفیت در علت بنایش با حقوق فاعل گفته اند که برای دلالت بر اصل حال فعل یا شائبه جمع مؤنث ماضی یا سبب تقدیر جاری بودن اعراب بعد از آن که ضروریست مبنی ساختن و اسم بود و گونداست مبنی و معرب چنین است که آخر و ع

بد سبب آمدن عامل تغیر لفظ یا تقدیر انداید بخونج و هو لا یر من جسر ج و کاء

که اول مبنی بر سكون و ثانی بر کسره است با وجودیکه هو لا یر فاعل و من مفعول ضرب و ان شایع

آنکه که از این قوم و تخم که کلمه من مبتدا و هو لا یر مفعول ضرب باشد و فاعل آن ضمیر مستتر راجع بسكون

و معنی آنکه که ام کس و این قوم را و قسم دیگر معرب یعنی قبول کنند و اعراب اصطلاحی که معرب است

از حرف و حرکت که در آخر کلمه سبب اصل جاز شده و اگر گوی معرب صیغه هم مفعول معنیش اعراب و از و

در قبول کنند و اعراب بر آتش آنکه قبول کنند و اعراب حاصل منتهی مغرب است نه معنی لغظی چه که اگر اعراب  
 داده میشد و لامها را اعراب را قبول میکنند و از اینجا است که مصداق متعدی مفعول و لازم اسم فاعل از یک  
 باره واحد باشد مثل مفعول و متعدی معجز این معنی اصطلاحی مغرب است نه لغوی سخن زید در ضرب زید  
 و زکات زید و مرگت زید که مغرب است باختلاف عوامل و آن مغرب دو نوع است یکی  
 متماکن که جای دهد هر سه اعراب ای رفع نصب جر و تفعیل را باید آن تنوین لغته بمعنی منون گردان  
 است و اصطلاحاً عبادت است از نون ساکن زائد که در آخر کلمه لاحق شود و برای تاکید و آن پنج قسم بود اول  
 تنوین ممکن که آخر منصرف لاحق شود و این را تنوین صرف و تنوین اکنیه نیز خوانند بخود زید و رجل و دوم  
 تنوین تنکیر که لاحق شود و بعضی اسمایی یعنی برای افرق میان معرفه و نکره سعاد در اسمایی افعال محتمل  
 نحو ضربه و نکره و اسمایی اصوات و قیاس را اعلامی که آخر آنها کلمه دید باشد نحو سیب دید و آما تنوین و رجل  
 تنوین ممکن است نه تنوین تنکیر زیرا که اگر رجل را علم سازند تنوین مذکر و برای خود باقی ماند که انی المعنی همچنین  
 تنوین زبانت احو و ابر و اسمی برای تنکیر و تشارح رضی گوید که باک نیست که تنوین واحد بر  
 تنکیر تنکیر هر دو با یکدیگر در رجل تنوین تنکیر نیز میتواند اما در حالت علیت خاصه برای ممکن خواهد بود  
 سوم تنوین عوض حرف اصلی یا زائد یا عوض مضایف الیه مفرد یا جمله نحو حواری و جیند چهارم تنوین متقابل  
 و آن تنوینیکه مثل مسلمات را عارض میشود عوض از نون مسلمات زیرا که الفش علامت جمع است چنانکه  
 برادر در مسلمات و چون عوض از نون چیزی نباشد عوضش را تنوین آوردند پنجم تنوین زبانت که عوض حرف  
 الملقاق یعنی الف و او را که در آخر قوافی لاحق شود و آن مطلق کلمه لاحق میشود اسم باشد یا فاعل یا حرف و زائد  
 از تنوین در اینجا تنوین ممکن و متقابل است کما لا یخفى و محقق نماند که متماکن زائد یا فاعل یعنی مغرب است متقابل  
 غیر متماکن معنی یعنی نه معنی منصرف چنانکه مصنف گفته آری ممکن معنی منصرف و غیر ممکن معنی غیر منصرف  
 از اصطلاحات فن است جوهری در معارج می آورد قول النحویین فی الاسم انه ممکن ای مغرب کلمه و ابر اسم  
 فاذا انصرف مع ذلك فهو المتماکن الاکن کرید و غیر المتماکن هو المبنی انتهی و اماکن بصیغه  
 اسم تفعیل از ممکن مکانه یعنی در نهایت ممکن رسیدن از ممکن زیرا که اسم تفعیل از غیر ملاتی مجزئ شاد است

۵۴  
 کلامی در اعراب  
 بنیشت از قبیل  
 الملقاق عامر غانث  
 مجازات الملقاق  
 بیرون الملقاق مبتدا  
 باقی کلمه جوازین  
 الملقاق بطور مجاز  
 یکبار کلام در اخبار  
 بیان اصطلاحات  
 و قول مصنف و خلاصه  
 و بقول دیگر که این  
 اصطلاحات را مصنف  
 است و لا بد از آن  
 کلام اصطلاحات  
 مصنف در اعراب  
 آن که در کلام  
 و در لغت آمده  
 عدل از اصطلاح  
 و در معراج  
 است و اینها



مثل آنکه بر وزن اسم معنی نرسیدن از سر یا خوف که فعلش نیامده که ذاتی الصیاح و مراد از فعل و قیام  
فعل اصطلاحی است یعنی مقابل اسم و حرف و تانی یا تعریف مصدر تمام شد زیرا که هیچ اسم و اسمی مصدر  
نیست که فعل را از اشتقاق نمایند و بعضی فعل را بعضی لغوی گویند تا غلط باشد مشتقات اسمی را  
و بعضی لفظ اسم مشتق را برای شمول آنرا بیفزایند معتمد الطویل لاطا کل و مکلف لا حاصل است زیرا که  
تعریف مذکور برای مصدر است زیرا برای مشتق تا احتوای همه افرادش لازم افتد و قدر مذکور برای لغت  
مصدر کفایت میکند اگر چه در تعریف مذکور بر مثل کذب و خریف مثلا صادق می آید زیرا که الکن و آخر  
معنیهای ماضی از ان مشتقند معتمد اهریک اسم جاد است و مصدر و جوازش آنکه مراد از اشتقاق در اینجا  
اشتقاق حقیقی است نه جعلی و آئین بر آخر حرف و اخذ از اشتقاق جعلی است و چون مصنف از تعریف  
مصدر که نزدش مختار بود فارغ شد و الا تعریف مشهور را حکمی از احکامش کرده اند و میگوید و در لغت  
فارسی آن که از این فعل قتل معنی کشتن و ضرب یعنی زدن و نکلت عدول مصنف از تعریف مشهور  
آنست که تعریف مشهور را نه از عدول غیر نه بود و صندقی می آید بر لفظ عشق و رقبه و جید یعنی گردن و بر  
نفسه یعنی خویشتر بخلاف تعریف مصنف که بر آنها صادق نمی آید و آنچه بعضی در جوابش تکلف کرده اند  
آخر فارسیش آن و تن بدین طور باشد که اگر نولش را بیندازد ماضی باقی ماند با آخر ترجمه بندیش لفظا  
باشد اگر چه این قول شے نفس نیز تمام است معتمد این قید را نه است بر تعریف مذکور نه بیان معنی آن  
و نوع دوم مشتق ای لفظی مصدوع بعینه مفعول از مصدوع بمعنی ساختن از مصدر ساختن است  
از تنبیه و جمع و تصنیف که آنها را مشتق از واحد میگویند با حداث هیأتی بیای ترکیب یا وحدت و معنی  
یعنی ریاضا که ام هیأت جدید و معنی نو و لفظ معنی اگر چه بدین یای ترکیب و وحدت است لیکن چون معنی  
نواز ترینه لفظا احداث مفهوم میشود و آنچه بعضی شارحین لفظ معنی را برای یای ترکیب ضبط کرده اند مثلا است  
فارسی را حکام بنماید معتمد اصول در عالم غیر حاصل کماعت با بقای حاده و معتمد آن ای با و  
باقی مشتق حروف اصلا مصدر و معنی مصدری مثل ناصر مشتق از نصر که شتم است بر لون صادر  
حروف اصلا مصدر و معنیش که یاری کردن است و بر هیأت جدید یعنی زیادت الی بعد لون و کسر

اصول لغت  
حکمی است از احکام  
مصدر و جوازش

تعریف و در آن قال  
المعتمد شے الایض  
المصدر و معنی لفظ  
و از آن معنی است  
معتمد آن ای با و



صدا و زیارت معنی یعنی تمام معنی مصدری بنا بر این برای مزید توضیح تمییزش از مصدر است  
کسب و الا و الی و الی من اللفظة او انی جمع کسب جمع انما بالکسر المعنی او درست و محلی است  
و جمع علی بالغ فتح معنی زیور است اصلش خلوی بود و او را یا که ده دریا یا دیگر او خام کرد و دهنده  
را برای مناسبت یا کسر و بدل کردند و گاهی برای رعایت لام کسر و دهنده حاصل معنی آن  
که ساختن مشتق از مصدر مانند ساختن آوردن و زیور است از سیم زیرا که ماده سیمی و معنی آن که  
از قیمت در آن باقی میماند و معنی جدید و معنی دیگر یعنی قیمت زائد در آن حادث میگردد و در  
تعریف مستفاد شد که در اشتقاق باقی ماندن ماده و معنی مشتق منه و مشتق لازم است و برین تعریف  
اشتقاق مضارع از ماضی و اشتقاق امر از مضارع صورت نه بند زیرا که همه معنی مضارع  
و همه معنی مضارع در امر موجود نیست کما هو مختار لمصنف اما اهل فن چون تعریف اشتقاق برین طور کرده  
آنچه تجدید بین اللفظین تناسبی باللفظ و المعنی لهذا امر از مضارع و مضارع را از ماضی مشتق دانسته اند  
ولا مانع منه فی الاصطلاح آری این تعریف هم مشتق ضایق است بر فعل مشتق زیرا که آن هم فاعل معنوی غیر  
مصدر است چنانکه مصنف خود در شرح اصول آورده پس مانع نباشد چون ایش آنکه امر از فاعل و فعل  
السم است بشرطه تقسیم آن بسوی انواع ثلثه و بشرطه ذکر اسم و قسم اول و بر قدر تسلیم جائز است که این  
بطریق باشد که تعریف بالا هم را جزو میگردانند و اما در کتاب مشتق اشی و ما گویند که از لفظ دیگر ساخته  
باشد خواه هر دو فاعل باشد یا یکی مصدر و دیگر فاعل چنانکه اگر امر از امر که از فاعل است اما از فاعل  
هر مشتق گویند و معنی در مثال اول هر دو مصدرند و در ثانی فاعل معنی مانند و فاعل مشتق  
و فاعل معنی اگر فاعل و در ثالث حکس آن یعنی هر سه که دعای است میشود و جامع و هر سه معنی که فاعل  
سخت مصدر است و نوع سوم چنانکه در بعضی مشتق از معنی زمت و است یعنی  
جامد است سواى مصدر و مشتق و آن جامد بر سه وجه است اول و ثانی و سیم اول و سیم  
بسوی ثلثه مفتوح و قسمه ثلاثی از تعریف نسبت است و همچنین باقی و خامسی هر که فاعل اول و سیم  
باربعه و خامسه کذا فی الجار بر روی و الاصول للمصنف آنچه بعضی گفته اند ثلاثی متصور است ثلاثی

بالضم یعنی اسم ثلاثی منسوب است به الفاعلی که هر یک از آنها سه حرف دارد خطاست زیرا که برین تقدیر  
 لازم می آید که ثلاثی برزید که خودش سه حرف دارد صادق نیاید و بعضی گفته اند اگر ثلاثی یعنی منسوب  
 سومی نشانه شود احتمال آن بود که منسوب به سه حرف معین از حروف است و اینها هم منسوب بسوی  
 ثلاث بالضم که همیشه نشانه نشانه است نمودند تا اگر از مفید عدم تعیین باشد یعنی هر سه حرف که از حروف  
 هجی باشند و این هم مفروض است زیرا که در نسبت به نشانه نیز که اتم از موجب تشخیص نبوده است و معنی  
 خاصه برزید صادق نخواهد بود زیرا که بر سه حرف معین مشتمل است که در سه حرف اصلی باشد که  
 نه از غیر بود و در رباعی که در چهار حرف اصلی بود و با او از آن باشد یا نه و قوم سخاسی که در  
 پنج حرف اصلی بود عام است از آنکه با او از آن باشد یا نه اگر پسند در نسبت ثلاثی و رباعی و خمس مجز  
 انساب الشیء الی نفسه لازم می آید زیرا که مجزیه سه حرف باشد ثلاثی است پس چون سه حرف منسوب است  
 و منسوب الیه نیز و تقریر آخر در قول مصنف ثلاثی که در دو سه حرف اصلی باشد ظرفیه الشیء لنفسه لازم می آید  
 زیرا که مجموع سه حرف همان ثلاثی مطروفاست و ظرف نیز مؤلفش آنکه منسوب الیه و مطروف حرف  
 سه گانه بدون هیأت اجتماعی و حرکات و سکناست است و منسوب ظرف با هیأت اجتماعی مع حرکات و سکنا  
 است پس فرق ثابت شد و می دانند که این نسبت از قبیل نسبت خاص بسوی عام باشد چنانکه گویند تصدیق  
 کیفیت او را که است منسوب بسوی او را که مطلق معرزا تقدیرین خود شناس او را که است و همچنین حرکت  
 عارضی منسوب بوارض مطلق پسین بدینار علی هذا ثلاثی خاص است منسوب بسوی ثلاثی مطلق  
 و هر یک از ثلاثی و رباعی و خمس دو قسم است مجزیه و منها از آنکه که در سه حرف است و آنکه بنوعی  
 جزو آن خردن لغتین یعنی جنس سبب باشد یا ماده کذا فی القاموس و این مثال ثلاثی مجزیه است  
 یا جعفر بالفتح و فتح فایضه نیز صیغه کبیره از لغات او را است و نزد بعضی معنی نیز بر و بمعنی ناقه و  
 نام شخصی یعنی جعفر بن کلاب از بنی عامر و نام یکی از امامه اثنا عشر مشهور بصادق علیه السلام و نام  
 پسری که بر یک و نام کیمیا گری که نزد جعفری بآن منسوب است و نام اشخاص دیگر و آنچه بمعنی  
 خربزه و چار شربت دارد در کتب معتبره لغت از آن اثری بدید نیست و این مثال رباعی

سه حرف اصلی است  
 بعضی از آن لغت  
 عبارت است از آنکه  
 اول معنی و ثانی  
 عین باشد و سده  
 از آنکه در قره



فعل بالضم مثل شغل بازداشتن از فتح فعله بالفتح مثل رختنه درانی کردن از سمع فعله بالکسر  
نشئه گم شده را جستن از نصر فعله بالضم نحو گذرته تیره شدن از سمع فعل بالفتحین نحو طابستین  
از نصر فعل بالفتح اول و کسرتانی نحو خفتن گلو خنده کردن از ضرب فعله بالفتحین نحو غلبه بیره آمدن از  
ضرب فعله بالفتح اول و کسرتانی نحو سرفه زدن از ضرب فعل بکسر اول و فتح ثانی نحو صرجه کوبیدن  
شدن از کرم فعل نحو هدی اصله هدی یا الف شده بیفتاد راه نمودن از ضرب فعل بالفتح  
نحو فباب رفتن از فتح فعل بالکسر و حرفه اصله بگشتنی آمدن از ضرب یعنی خواش کردن ماده  
سگ زدن از فانی القاموس فعل بالضم نحو سوال پرسیدن و خواستن از فتح و قسمی گوید بالضم  
پرسیدن و بالفتح خواستن فعله بالفتح نحو زاده زاهد پرستگار شدن از سمع فعله بالکسر  
در آیه دریا فتن از ضرب فعله بالضم نحو بغایه جستن از ضرب فعل بالفتح اول و کسرتانی نحو  
و میس و خشنیدن برقی از ضرب فعله بزیادت تا نحو فعله بزیادت تا نحو فعله بزیادت تا نحو  
نحو دخول در آمدن از نصر فعله بزیادت تا نحو فعله بزیادت تا نحو فعله بزیادت تا نحو  
بفتح عین نحو دخل آمدن از نصر فعل بکسر عین نحو میسر قرار یافتن از ضرب فعله بالفتحین  
مسقاة اصله مستقیه یا الف شد کوشش کردن از فتح فعله بکسر عین نحو نجوت ستودن از کرم  
که زانی التاج و الصحاح و القاموس و الصراح و غیره و عجبت از بعضی شارحین که این مصدر را  
از ضرب ضبط کرده اند فعل بالفتح و الت مقصوره نحو غوی خواندن از نصر فعله بالکسر و کسرتانی  
یا در کردن از نصر فعل بالضم نحو بشتری نموده دادن از نصر فعل بالفتح نحو لثان اصله لثان  
و او یا شده در یاد فام یافت مدافعت کردن دام از ضرب که زانی التاج و در صراح می آرد و ام  
ناگزاردن و در قاموس تافتن و بچیدن و ابو حیان در ارتشاف میگوید درین لفظ کسره لام نیز رواست  
کرده اند و زعم میرزا آنست که اصل درین لفظ کسره است که سبب تنقل آن با وجود مقارنتش با و  
بفتح بدل کرده اند فعل بالکسر و حیران بی بهره شدن از ضرب فعل بالضم نحو غفران آمرزیدن از  
ضرب فعل بالفتحین نحو نروان جستن نر بر ماده از نصر فعله بالفتح کسر لام و فتح یای تحمیه نحو

مثل یضی در کلام  
 در اداسه و ام که  
 ضی الصواع و  
 تدبیر الامیر  
 و غیره



[illegible]

صاحب الامر گوید که فی الواقع نموده یا از حقن یا نه اما در سوخ آن اوهانی را که آنچه جوهر  
 یعنی راهنای کرد و سهوست و تیرانی که در هر موزونات این وزن از عرب تصور کرده و اگر کسی غیبت  
 موده نیز نقل کرده واتی هر را بران قیاس کرده و تصور هر دو جانز داشته و اگر گوید نمیدانم کسی از  
 مطابق قول کسی گفته باشد بلکه هر چه برین وزن آمده مقصور و غیر مکتوب بالذات است که ذاتی غیر  
 روحانی از ماضی و آین مالک در تسبیل سے آرد گاهی فضیلت امجد تعصیل واقع شود و در ماضی گوید مثل  
 کان بنیم و قیاسی تر ام که غیر فاضل جابر بر وی گوید چون از علامه زرخش می حال این وزن پرسیدند  
 جواب داد که در استعمال است پس مندر است که قیاسی باشد و در ماضی گوید این هم قیاسی نیست  
 فعلی که فعلی که هر دو فعلین در ضم لام زمانی بالذات مقصور و غیر مخوف و غیبت و غیبتی بسیار  
 کرد از علامه نقل کرد که بنیاد غیر قطعی بسیار بریدن از مشغ و خیارها آنم و غیبتی بکسرتین و تشدید  
 ثالث و ثالث مقصور و فعلی بنیاد تشدید ثالث و ثالث مقصور و و اما مثال آن که مستغفرو  
 اصول بکسرتین که در بنای مقول معصوم بکسرتین و فتح آن مقول حسنت و قانون و قیاس  
 اما بکسرتین از نحو لید و ففتح و تیسر و فاعل نزاد و کثرت و مراد از نحو لید و ففتح مثال و ادوی معذرت  
 مکور العین باشد یا مشغ و از نحو میسر مثال یا می مکور العین مشغ و از نحو لید و ففتح و ادوی  
 مکور العین ماضی و اما ففتح عین از غیر انواع مذکر و نحو مشرب و مرمی و موقی و مرمی و موقی و مرمی و موقی  
 در بعضی حواشی معلوم است منتهی که در این مثال میجو که خود ای فعل بالفتح و الکسرتین و الکسرتین  
 و اما تشدید نیست مردم غیر محمول و خود نوشته بر نوشته بر بسته اند و فی الشاهد با آنچه مستغفرو  
 شرح اصول آورده گفتند بالفتح الحسنة و ففتح بالکسرتین ای همین که بنای مقول و ففتح  
 مضر است بنای فعلی بالفتح برای مرمی و مرمی یک مرتبه کار کردن و ففتح بالکسرتین بیان حال است  
 بیات فاعل به کام مقول فعل مضر و قیاسی است مثال اول قمت قومت و ففتح بالکسرتین و ففتح  
 و نشتر یک مرتبه یا ایات و لیا و ففتح بالکسرتین و ففتح بالکسرتین و ففتح بالکسرتین و ففتح بالکسرتین

در این کتاب  
 در بعضی حواشی  
 در بعضی حواشی

حقوق تاسی مذکور قیاسی نیست و لهذا گفته اند که فی الجمله و نیز حقوق تاسی مره در طایفه مخصوص است  
 بفعل تام یعنی از افعال ناقصه نمی آید و همچنین حقوق تاسی حالت در آن منحصر است بفعل متصرف تام یعنی از  
 افعال ناقصه غیر متصرفه نمی آید که ذاتی الازالتشاف و حقیقی نماید که این فرق در عدد و نوع در مصدر مجوز  
 تاسی است اما در مصدر زوال التایک لفظ بقرینه معنی نوعی و عددی و غیره باشد خواه بروزن مذکور باشد  
 نحو *تجسمه واحده* یا نباشد نحو *نشده لطیف* یا *اهو المکرر* عند ابن الحاجب غیره و تاسی رضی گویند و من  
 آنست که ذوالالتاسی برای معنی مره مفتوح الفاسان در مثل *نشده نشده* یعنی لغت النون و از اینجا است  
 که سیبویه میگوید اگر اذارت الواحدة من الفعل جئت برابره اعلی فاعله علی الاصل لان اصل المصاد  
 فعل التمی و رضی میگوید من در کتابی را افق قول ابن حاجب نیافته ام بل اطلق المصنفون ان المراه  
 التامی المجرور علی فاعله التمی و غیر ثلاثی مجرور نیز لقرائن معنی هر یک از معانی عددی و نوعی و غیره  
 خواهد ذوالالتاسی باشد نحو *اقامته واحده* و در *جبه حشنة* یا تار المحض برای مره و نوع لاحق کرده باشد  
 نحو *اکرامته و تسربله* و آنگاه در بعضی مصادر قلب مکانی سازند نحو *مسایته* بفتح سیم که گفته اند  
 بتقدیم همزه بر یا اصله *ساید* بتقدیم و او بر همزه بروزن مفاعله چون همزه بر او مقدم شد و او  
 یا کرد بروزن مفاعله و همچنین *سایتیه* بر یا و تاسی باشد و اصله *سایتیه* بروزن مفاعله چون همزه  
 بر یا بر او مقدم کرد و در *مسایته* بروزن مفاعله شد بعد از بقاعده *مصری* *سایتیه* گردید و آنگاه  
 در یک کسبف علام اوزان صادر مشهوره ثلاثی مجرور درین کتاب سی پنج آورده با غیر مشهور معین  
 خلیل و نه و در این مالاکه و تمهیل بدون تفریق شصت و پنج و تحف در اصول یکصد و پنج من اراد  
 الاطلاع فلیجع الی ما منتهی و دعوی صریح و اذارت اسم مشتق بشش لو عشت احترمت افع  
 مشتق که آن سه نوع بود ماضی مضارع امر و لایق مشتق از قسم باشد یکی اسم فاعل و آن شش باشد  
 از مصدر و الی آخر معنی مصدر کرده قائم باشد بدون زیادت بطریق محدثه منتهی من التامی المجرور  
 فاعله و فاعله هر سبر اند که گاهی فاعل افعالان بر آن مبنی است و نیز بعضی ماضیان و حاطع  
 هذا معنی و نیز که فین تار و مقدم است فیه نظر لوجود ماضی و نیز تحلیل از لغات اسم فاعل است معنی

سطره احترمت  
 از اسم فاعل  
 منتهی من التامی  
 سطره احترمت  
 از صفت ماضی  
 منتهی من التامی





الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم من أجل أن يبين لنا ما كنا نجهل من أمور ديننا وأحكامنا

[illegible]



فعل کبستر اول و شش ثانی نخود نیم گوشت پرانده اند هر جا که بسبب فرسوی باشد که ذانی الصالح  
فعل کبسترین نخود که از آن فرغ کرده جوهری از غلبه نقل میکند که از صفات برین وزن  
سوا می یازد و ایندیاده فعل النظم اول و شش ثانی نظم شبان نامهربان بر مویشی که بعضی را بعضی  
را از آن ضرب که ذانی الصالح و القاموس فعل الضمّین نحو و شش شخص ناپاک مشهور از کرم که ذانی الشج  
أفعل بالفتح و فتح عین نحو انبض سید فاعل کبستر عین نحو ضار لا غر از نصر و کرم که ذانی القاموس  
و این وزن بسیار کمتر است حتی که بعضی انکارش کرده اند ابو حیان گوید التفات نباید کرد بلسو  
شخصی که زعم کرده است که صفت مشبیه بر وزن فاعل نیامده قبیل بالفتح و کسیر نحو جئید استوار  
از نصر که ذانی الصراح اصل حیو و او را یا کرده در یاد و غام کرده اند لقا الزن سید فعل النفع اول و  
ثانی و سکون نشانه تختانی نخود نیم جهر بان از علم که ذانی القاموس فعل النفع اول و ضم ثانی و سکون  
و او نخود نیم جهر بان از علم که ذانی القاموس فعل النفع اول و ضم ثانی و سکون  
فی القاموس فعل بالکسر نحو جحان شتر سفید مذکر و مؤنث در این برابر است که ذانی القاموس فعل  
بالضم نحو شجاع و لیر از کرم که ذانی القاموس فعل بالفتح و تشدید عین نحو براق روشن از علم  
نصر که ذانی القاموس فعل بالضم و تشدید عین نحو کبار بزرگ از کرم که ذانی الصراح فعل بالفتح  
و الف مقصوره نحو عطشه زن تشنه از علم که ذانی القاموس فعلی بالضم و الف مقصوره نحو خلی  
زن بار از علم که ذانی القاموس فعل النفعین و الف مقصوره نحو جید یعنی بجای مظهر جید از علم  
سایه خود سبب اط از ضرب که ذانی القاموس فاعله صاحب صحل و قاموس آورده اند که  
برین وزن صفت مذکر غیر این لفظ یافته نشود حال آنکه این صغر غلط است زیرا که و قری می باشد  
مکه گو سفید و خرمی یعنی خرمشای خمار و قطعی یعنی در کثیره النکاح نیز آمده که از کرم که ذانی البلیغی بلکرمی  
این هر دو بزرگ نیز صفت مذکر نقل کرده اند فعل کان بالفتح نحو عطشان مرد تشنه از علم که ذانی القاموس  
فعل کان بالضم نحو فریان برهنه از علم که ذانی القاموس فعل کان بالفتحین نحو حیوان جانور  
از علم صاحب قاموس که برید جملش حیوان بود و پایی ثانی را بواجب بدل کردند فعل کان بالضم

ساده و در این وزن  
نخود از آن فرغ کرده  
که ذانی الصالح  
نحو و شش شخص  
ناباک مشهور  
از کرم که  
ذانی القاموس  
فعل النفع  
اول و ضم  
ثانی و سکون  
و او نخود  
نیم جهر بان  
از علم که  
ذانی القاموس  
فعل النفع  
اول و ضم  
ثانی و سکون

والف مدود و نحو خر از وزن سر گذانی الصالح فعل کما یضمر اول و فتح ثانی و الف مدود و نحو  
عشر آخر مدود که بر حلقش ده و اما گذشته باشد و نیز بعین هشت ماه گذانی القاسوس و خیل و  
مثل سخنان بالفتح و یفتیق و در گرم گذانی القاسوس صفت مشبه را و زنهاست که حضرت خلی  
و مصنف در اصول خود و در صد و چهل و سه وزن آورده اسامی ثلاثی مجرد داده و وزن  
است همان مشهور است چون قلنس بالفتح یعنی پیه قوس منقش گذشت کتف  
اول و کسر ثانی شانه عصب بالفتح اول و ضم ثانی باز و ناه و نام و دران لغات دیگر مثل قفل و  
و کتف و غش نیز آمده حدیثا الکسر سیاهی در دوات و عالم و ملح و گویند درین معنی  
و یعنی تیزی در همان و نیک و مثل و نظیر و نقش چاه و زردی که بر سیدی و دندانها باشد که  
القاسوس عین کبیر اول و فتح دوم و مکرر ایل بکسر شش شتران یا منبش شتر علی اختلاف الکلام  
آب بار فانه ابو حیان گوید سیدی برین رازی خیر ایل یا دغار و در دیگران چهره و باید و علی  
نیز آورده اند و آفتش باز را نیز افزوده و سیدی و تشدید را حکایت کرد و پس مثل که آنجا شتر  
مخفف باشد از شد و اما در اصل و پیش و پس و از لغات مستقلة نیستند بلکه اول لغتی است  
در وید مثل کتف و ثانی و در اقل مثل جبر و ثالث در مثل جبر و کتف و رابع و خامس در و پس  
و اثر مثل جبر و فعل بالضم لثانی خودش معرفت است و هندی تا الصرح یضم اول و فتح ثانی  
ما یسیت کمان تر از کتبتک و کمان سرکش نرد و پشتش نیز کوشکان را عساکر میکند گردانند  
اول آورده برای خدا داشته است گذانی القاسوس فاعیش در کاک هندیش شود و  
مخفف بعینین گردان و گرد و مردم در میان فاعله علت انحصار ثانی مجرد و در وزن  
آست که از حروف سگانه حرکت و سکون آخر بسبب محل تغییر و اعراب اعتبار اندازد و سگوار  
سبب تعلل ابتدا سکون و پس بتفتیای قیاس التمام فتح و ضم و کسر و فاعله و ضم و  
میر و دران پیش از آنکه فعل کبیر اول و ضم ثانی و فعل بالعکس سلب نقل مستعمل نشود و  
نقل است از ثانی غیر که در اقل خروج از نقل بسوی اقل لازم می آید و در ثانی بالعکس

تالی الذی فیها  
و مصنف گوید اول سبب اشتغال بالذات مستعمل نشد و ثانی مجهول است بر آن زیرا که در اول  
تا موسی فی هذا نقل از زیرین بیالاست چه هنگام خواندن رفع هر دو لب جانبی الامر قطع میشود و منضم میگردد  
ت که در هر دو لب  
و هنگام خواندن هر دو لب جانبی برین کشیده میشود پس اول نقل بالذات است نه بنی که رسیدن حجاب از  
بر داد و از  
بر کرده بدون حرکت نسبی ممکن نبوده و اندک این وزن در اسم و فعل هر دو نیامده و تکلف نزول که  
ت که در هر دو لب  
تحرکت طبیعی میتوان شد و اندک این وزن در فعل ماضی مجهول مطروحات سبب عروض و نوعیت از بنی الذات  
ت در هر دو لب  
و تکلف است چند در اسم نیز آمده مثل در کل و در کل پس آنچه صاحب قاموس می آرد که در کل نظیر خود دارد  
پس در هر دو لب  
بجاست و عجیب است که خودش در هر کلمه می نویسد که کل آردی در هر دو لب توجه میکنی که فرع در هر دو لب  
دارند آنها با آنکه  
استفادت است اگر گوئی حکم در قوله تعالی و الساعات الحکیم در قراءه الی الشمال کذا فی التفسیر یا در قراءه  
الی مالک غفاری ماکاله ابن جنی موجود است گوئیم نزد محققین این قراءه ثابت نیست و بر تقدیر تسلیم آید  
از هر دو لب  
چون در هر دو لب  
زیر آنکه سکون مانع قومی نمی باشد چنانکه ضم لام در الحمد و کلام را با تلبیع دال منته و او اند و بعضی بر آن  
بسته اند که در این لفظ مستقل نیست بلکه داخل است در یک لفظ منته و یکسرتین و تداخل در حرفین نیز آمده و کاتی  
برای و فاسر  
الشافیه و ابن مالک در شرح کافیه و شیخ رضی در شرح شافیه این جواب اخذ و نقل کرده اند و حکم لغتین  
بر تقدیر ثبوت جمع جاک است بمعنی رایس که در یک باشد و حکم کسرتین بر تقدیر ثبوت مفرد است و تدخل  
و ترکیب اسمی از جمع و مفرد مستبعد نماید مع هذا فعل متکثر ابل بسیار کسرت است اگر گوئی در لفظ معروف  
یک سرتین است و نقل مجهول وزن نقل کسرت اول و ضم نالی موجود است گوئیم این وزن وقتی نقل باشد که هر دو حرکت  
نالی در هر دو لب  
باشد و در لفظ اول حرکت ثانی و در ثانی حرکت اول لازم نیست و اما در دیگر اوجیان از ابوالفتوح می آید که  
با اعتبار از هر دو لب  
بعضی از نحو بیان وزن و نقل را قسم باز و هم از تلافی قرار داده اند و نزد محققین منضم و در این است  
سرمه و فاسر  
در جواب و زان مذکور از جانب محققین گفته اند که در کل و در کل مستقل اند از فعل و در هر دو لب  
فعل مستقل است  
گفتند که ذان الازشاف اگر گوئی نقل از فعل در هر دو لب علم قبیله میتوان شد و در هر کلمه اسم جمل که حلقه  
آید و در نالی  
است زیرا که نقل بر وزن اسم نمی باشد و هر چه از الازشافی فی التفسیر یک شیخ رضی و بعضی دیگر از

مشابه بر اسم جنس گفته درین صورت نقل در هر دو نام که چون البش انکه سیرانی گوید نقل کانی در حقیقت  
نیز میباشد که اقاله الازهری فی الترتیب و منی گوید اگر نقل در اسم جنس است اما قد صالح انکه بگوید  
علیه السلام ان الله لما خلق عن قیل و قال ویرثی عن قیل و قال علی الباقی الترتیب انما هی ذوات  
نزدیکی تمیز در حرکت که گفت بالکون بجوف کسوف عین که گفت بکسوف و سکون و انما نقل  
عین کله یلغا بعد از حرکتش و این مرفوع خام است در اسم و صنعت الی عین کله حرف نیاید و  
مرفوع جائز بود چنانکه صنعت گوید و در حقیقت مثلث فخذ بالفتح مجتذ حرکت عین فخذ  
به نقل حرکت عین الی بعد از حرکتش فخذ بکسوف یا بالفتح فکسوف برای مناسبت عین و در  
عصه عقد و در سایل ایل مجتذ حرکت عین کله و در قیل فیل النجم عین کله بر عایت  
کله و در عنق عنق مجتذ حرکت عین کله و در ترتیب در اسمی دو گانه است که فقه انفسه حرکت  
مقدم است بر کسوف و کسوف بر فقه لند مفتوح النفا بر کسوف النفا و کسوف النفا بر فقه لند مفتوح  
من بعد با کن العین بر مفتوح العین و آن را بر کسوف العین آن را بر فقه لند مفتوح العین که هر یک از این  
غیث است قرار دادند و همچنین حال کسوف النفا و کسوف النفا که هر دو این دو است با اعتبار  
در سید بن ابی العاش و نزد خنفس شمس بنام که باید اگرچه عقلا چهل و پنج میشدند زیرا که اگر هر سه حرکت  
در چهار حالت عین ضرب کنند و از دو حاصل میشود و از ضرب و از دو بحال اول اول چهل و شش  
هر سه و از آنجا که چون مثال را با فقه و نموده و کسوف مع سکون عین نام اول سبب اجتماع ساکنین شد  
و تبدیل و پنج یاتی میماند از این حقیقت که در فوج بالکسوف و کسوف ثالث و شمس  
و ابرو یعنی نه و ایتنا که سرخی داشته باشد که الباقی الترتیب بالکسوف و شمس ثالث کسوف  
نشان و چون مثال شیر و زرد لجنی آنچه از درنده و نام مقام گشت انسان باشد و نام قبیله است  
الناموس در حقیقت ثالث مرفوع در مکی ان قدین که بنا بر عرف از نرو بوزن ستم باشد  
نظرا اگر چه اصل کلمه عربی نیست لیکن چون بر وزن عربی است تمیاض منالکند از و فاکار  
برین وزن سوامی در حقیقت یافته نشده و متاخرین منطلق و غیره در سبک را افزوده اند و



[illegible]

سلسلہ اشارت  
پہلی قسط  
منہ

[illegible]

و در این باب با الفهم ففتح ثالث و کسر رابع و گفته که این وزن را ابن سران ثابت کرده و میگوید در این  
انتهی بجای اصل و سراج رفته است که حق آنست که وزن این اندر کعب زانده است زیرا که حرف فیه مشکوک  
و الزیاده میباشد و هر دو وزن با تریاوت و اصلت نادر بود و حکم زیادت آن حرف اولی باشد و زیاده  
ثلاثی و در باقی محصور نیندند یعنی محققین اهل فن خبر آنها نکرده اند سبب کثرت و عدم انقباض  
و مراد از این غیر قنایای حقیقی نیست زیرا که جمله کلمات عرب اگر چه هزاران هزار باشند بشمار نیستند  
جای مخصوص فیه ثلاثی و در باقی این قول احتراز است از مذہب سیویک که امثله ثلاثی فیه را سه صد و  
گفته و از قول زبید که شتا و و چنیشال بران افزوده کذا فی التشریح لا از بهی اماربای فیه اینست  
مزی که کسر است چنانکه در وزن الزیاده خواهی دانست و ششاسی فیه در پنجم وزن است و محصور  
یا الفتح و فتح ثالث و ضم رابع و سکون و او را انوزیست گویند که تر از که باشد نرم و نازک باطلو سیاه  
و سفید و چون و شش را بر نذر نادر بچند و بپندی آن را یا مهنی گویند و هم درین معنی است غایب  
و نیز بعضی معنی که باشد نکره کذا فی القاموس حرر عبد اللہ تحقیقش که مشتق از فیه و سیاه و سیاه  
و ضم موحده و سکون او و فیه قاف نیز آمد ولیکن در این مصنف کسور القاموس نیز آمده که برای مشتق  
عصر فیه آورده معنی ماهی و نازک کمان شدید کذا فی الرضی شرح القندیل و این لفظ در کتب فن  
از ثقات ابو حیان و مزهر اللغات سیوطی و تهریل ابن مالک شافیه و غیره موجود است لیکن در  
مستبررات لغت مثل حوال و قاموس مصرح و دیوان الادب و تلخیص الماده و السامی فی الاسماء  
و تنویر جزیری و مجمع البحار و غیره اثری از آن بهر نیست اما صاحب قاموس قطر نویس الفتح قاف و  
آن معنی کرده شایسته نشانه فیه السیر شده و آورده پسندید که قطر نویس مقلد بعض قطر نویس است  
و الله اعلم قیفت اثری بختیج سکون ثالث و فتح رابع و خامس تنزیر بک و بچه شتلا و جالوزیست  
در یاقوتی و هر چه کلمان و شدید باشد کذا فی القاموس و الفش برای تانیث نیست و الا در قبحه  
اجتماع دو تانیث لازم آید و هو غیر جائز فی الکلمه الواحده و از مذہب منصرف باشد کذا فی النظای  
برای الحاق نیز که اگر کلام طهرت اسی الاصل یافته نشد و تا با و الحاق گفته آید با کثرت بر آنگونه و تمام

مثل لا تفرق  
 مصدق  
 بهر شمرند  
 برین بر دیا  
 شکست  
 و با هر که  
 قتل  
 علی بن  
 منه

آنست زمین است معنی قول شایع بری الف مزنی فکثیر الحروف و چهار دی گوید همین است  
 معنی قول زعفرانی و همی فی بعضی کتب الف کتاب لایا فکثیرا علی الغایه که مذکور فی شرح الهامی  
 یظهر که من بدان مذکور فی التماح من ان الف قبضه فی الحاق بنات الخمسة بنات البسته  
 صحیح انتهی حنک لیس بالفتح و فتح و ال و کسر و سکون ثلثه تحتی شراب که فی التماح  
 جوهری گوید شراب اسبب قد است باین نام سه که را ندانند و ازین جهت گفته اند که  
 یعنی مراد از شراب گفته است بهش فتلل است پس لولش اصل بود و در بعضی فتلل است  
 نون را اندر دین صورت از رباعی مزیه خواهد بود و دلیل اصالت نون و خامی بود نش  
 نظار آنست نخل بر قیود و در بعضی و شاستیل و فتلل و غیبا فصل بر دانه  
 مصدر و فعل مصدر و مشتق بود و کون است ثلاثی و رباعی هر یک ازین هر دو  
 دو نوع است مجرد و ضری و این سه باب بیان است اگر فانی رباعی و خامی اسلمند  
 و کمره را حصر ثلاثی مجرد و مزیه میدانند که فر از ایشان گوید زائد در رباعی حرف آخر است  
 خامی و در حرف آخر و کسائی گوید زائد در رباعی حرفی است قبل آخر معذار از ان و خامی  
 بالبرهان اتفاق دار یعنی وزن جعفر و سقر قبل از ایشان نیز فتلل و فتلل است الی اگر  
 همگان بیند که حرف اند غیر فنی و کمره پس در وزن میباشد مقتضی آنست که وزن جعفر فتلل  
 باشد پس سلمات ایشان با هر که تناقض دارند اگر کونی فعل تعجب و فعل التثلیل رباعی میباشد  
 خود فعل و سایر مشتقات بر دو گونه است تقاضای آن میکند که هر یک ازینها نیز ثلاثی و رباعی  
 گوئیم مراد آنست که این چهار ثلاثی و رباعی خالی نیست آنکه بر واحد و گونه است لیکن هر دو  
 در طلاق مجرد و مزید تابع فعل با ضمی خودند جواب و ال مقدر است تقریر رسول  
 از مصادر و مشتقات مشتق بر حروف و دانند و آنها را هر دو گویند مثل خمر و ضارب و ال و  
 زائد است و حاصل جواب آنکه در طلاق مجرد و مزید با ضمی آنها سه شرح میشود  
 ازین مجرد دانند و الا مزید ثلاثی مجرد لفظی است له در باب سطر اخذ

و این امر از قول در و ماضی است مثل ضرب و از قول در ماضی او مصدر و سائر مشتقات  
 سوای ماضی است مثل ضارب و مضروب اگر گوی گاهی در مصدر و صفت مشبه به حرف تالی باشد  
 فقط مثل ضرب و حسن پس به مثل این مصدر و مشتق در و یا در ماضی او سه حرف تالی باشد هر دو  
 صادق است و حرف تالی که برای انفصال است ازان ایا میکنند گوئیم مراد آنست که ازین هر دو  
 نباشد و بلکه یارای منع الحاق است پس اجتماع و صدق هر دو و مجرد واحد ضالقه ندارد و مراد از ماضی  
 واحد مذکور غائب است و الا صیغه های دیگرش خالی از حرف زو اند نیستند باید دانست که تلالی در  
 نزد اهل فن آنکه در و سه یا چهار حرف تالی باشد و مجرد آنکه در و حرف تالی نباشد و مرید آنکه در و زانکه در و  
 و این تعریف اشناک کرده اند با هم فعل کنه ای شرح التسهیل و غیره پس المعیبات و چون برین تعریف وارد  
 میشد که بسیاری از مصادر و مشتقات مجرد و حرف تالی دارند و ازین جهت مراد آنکه مجرد و اولاً و بابت  
 ماضی است و باقی بالعرض برین معنی که ضمیمه مجرد است چنانکه مصنف اعلا گفته مصدر و مشتق در اطلاق  
 مجرد و مرید تالیع فعل ماضی خود در و بعضی دیگر برای رفع سوال مذکور تعریف تلالی چنین کردند آنکه در  
 ماضی او سه حرف تالی باشد و علی هذا القیاس تعریف باغی مجرد مرید کانی بعضی المختصرات و آری تعریف  
 مذکور بلا شبهه قطعی دید لیکن سوالی دیگر پیدا شد که این تعریف بر نفس ماضی صادق نیست الا لازم  
 که ماضی را ماضی دیگر باشد لکن اصنف علام برین تعریف لفظ در و افرود تا بر ماضی نیز صادق باشد  
 معنی اندفاع سوال مذکور ازین تعریف بدون زیادت لفظ در و نیز ممکن است باین طور که گوئیم تلالی  
 در و باغی مجرد و مرید در غیر حلقه نیست صفت مجموع با بستی پس خلاصه تعریف آنکه تلالی مجرد و تلالی  
 که ضمیمه تدرسه حرف تالی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب با به تصرفات بلا ریب صادق است  
 اما صدق مجرد بر یکی از صیغها باب باعتبار آنست که صیغه الیت صیغه تالی مجرد و از قبیل اطلاق کل بر مجرد و این معنی  
 نیز صادق است که آنهم صیغه الیت از صیغه باب اگر معروف مذکور نمیدر لازم می آید که معنی تلالی  
 رباعی در جامه دیگر باشد در مصدر و فعل و مشتق دیگر حال آنکه اهل فن درین معنی فرقی نکرده اند  
 و تحقیق آنکه کلام مصنف خیال از غلط بحث نیست زیرا که مستغفا و از قول لیکن مصدر و مشتق آنست







[illegible]

که در سینه برای آنست که تا اسم ظرف بعضی صیغهایش با صیغهای باب اول در حرکات مختلف  
از آنست که بر خلاف باقی که با صیغهای باب سابق موافق بودند از احوال تا آخر تصریف نمود و حذف  
لفظ نمود و الامر منتهی و الترف برای اختصار و اعتماد بر فهم متعلم تقریبی ذکر آنرا در باب اول است **باب**  
**فعل یفعل** که کسر عین ماضی و فتح عین مضارع و در اینجا نیز نشود دیگر مثل سابق  
در دیده شد **یسمیع** که فتح عین ماضی و کسر عین مضارع و کسر عین مضارع و کسر عین مضارع  
و سماع و سماع و سماع کسر عین هر سه نیز مصدر است که زالی القاموس و از آنجا که اتحاد وزن مجهول  
و فاعل و مفعول سبب تکرار وزن و احد بعینه در دو باب سابق معلوم شده بودند از این باب بابت  
از این معلوم حاصل بنظر آنکه اینها نیز در افتخار و آنچه بعضی در تقیید همین صیغها را معروف و مجهول عام ساخته اند از سابق  
و سابق کلام مصنف در این ابواب خارج بنمایند هر چه برای حذف فاعل و مفعول و لغت دیگر باید که **یسمیع**  
**یسمیع** که امر و ظرفش برای آنست تا معلوم کنند که امر و مفتوح العین نیز کسره میباشد و عین ظرف  
مفتوح العین مضارع مثل مضموم العین مضارع نیز مفتوح میباشد تا حرکت عین مضارع مخفی باشد  
بر موهبم خلافتش نباشد از این هر سه باب اصول نامند و سه باب باقی را فروع که استعاره فی حد الحواصی ابواب  
و همین است وجه تقدیم این هر سه بر ثلثه باقیه اما وجه تقدیم باب اول بر ثانی و ثانی بر ثالث آنست که ماضی  
العین بافتخار و فتح اصل است از غیر آن اصل درین ماضی آنست که مضارع کسره العین باشد زیرا که مضموم  
العین ثقیل تر است از آن نیز کمال اختلاف در حرکت عین ماضی مضارع درین باب است که فتح علوی کسر  
مضارع و خلاف فتح و ضم و اختلاف اصل است سیحی و از اینجا است که بعضی گفته اند اگر حال مضارع فعل  
مفتوح العین معلوم نباشد کسره العین باید خواند و مجهول بر ضرب باید ریخت با جمله ازین تقریر تقدیم باب ضرب  
نباید کرد و در تقدیم این هر دو بر سماع ظاهر است که ماضی کسره العین فرع مفتوح العین است و حذف  
چهار **فعل یفعل** که فتح عین ماضی و فتح عین مضارع و کسر عین مضارع و کسر عین مضارع  
استان مشترک در التاج **ففتح** که علت حذف صیغها بر ستر سابق باید دریافت اما که امر و ظرفش بر  
تطابق با سابق است که هر دو در فتح عین مضارع مشترک دارند **باب** **فعل یفعل** که ضم العین و هما



و در بعضی از لغت متعین لسانین بافتیش از علم و مضار عشر از لغت بر زبان را نه و سامع ناواقف  
 باب جدا گانه زعم کرده و اما نانی از باب جمع است و طمانی که آن یکسره کاف آید زیرا که در اجوف و او  
 مکرر العین باضی قیاس است که کسره عین را بنا دهند تا دلالت کند بر کسره عین مثل خرنج و خرنجه  
 کاف گدن برای دلالت بر حذف و او نشأ بود یعنی مخالف قیاس استعمال است اما اول ازین جهت  
 که مقتضای ترجیح رعایت باب بر رعایت و او آن بود که گدن بضم کاف اصلا نیاید و اما نانی فلما  
 قال الرضی و غیره از قلیل و اگر از معصوم العین باضی قرار دهند کسره کاف را علت طرح نیز بهم  
 و از آنجا که مصنف علام سابق ازین در ذیل اسمای مشتقه در بیان مهم طرف بر ذکر اجمالی مشتق و کسرتین  
 اتفاق کرده بود و در باب ثلاثی مجرور هم اسمای مشتقه برنج و واحد متعل می باشد الا طرف و صفت مشبه  
 یکم چون قانون ضبط اوزان صفت مشبه و شواثر بود و لهذا در اینجا بر ذکر قانون اسم ظرف اتفاق  
 هم ظرف از یفعل یکسره عین که از معجم واجوف و هموز بود و مثال مطلقا یا و اوئی غیر مصنف  
 ناقص از هر باب بر وزن مقفیل یکسره عین آید مثل موعده و میسر و موضع و از یفعل و یفعل  
 می مضارع مفتوح العین و معصوم العین و ناقص یعنی آنچه در آخرش حرف علت باشد  
 برابر است که عین و فاش حرف علت باشد یا پس لغت مغروق و مقرون نیز در آن مندرج  
 بلکه از مضاعف نیز اگر چه فاکمه اش حرف علت باشد که نانی شرح التسهیل بر وزن مقفیل مفتوح  
 امر مادی الابل و بدب النمل که از ضرب کسور نیز آمده که نانی الرضی و شرح التسهیل و چندی در الضم  
 بسره عین نشأ آمده و لا عهدت جای رویدن مستحکم بمعنی مکان معروف که آنجا نماز گزارند  
 یفتح حیم معنی جای سجود پیشانی و یکی از اعضای سبعة که بر آن سجده کنند که نانی السیویه عشر  
 الموعده حاسه غریب معرق جای فرق در طریق و خط فارق موها در وسط سر حجاب تقدیم  
 ای صخره نرج شتران متساک جای نرج نساک یعنی ذبل که نانی الصلح معرق و نرج و آنچه بود  
 متقلع یا بنده که نانی الرضی مستطیع جای افتادن و مقام ولادت مستطیع جای سکونت و طالع  
 بای طلوع کوکب مقام ظهور آفتاب و مصنف علام در شرح اصول لفظ متعین نیز بمعنی بنده

کسره عین  
 و در بعضی از لغت  
 مکرر العین  
 کاف گدن  
 و از آنجا که  
 ناقص از هر باب  
 مقفیل یکسره عین  
 موعده و میسر  
 و موضع  
 و از یفعل  
 و یفعل  
 می مضارع  
 مفتوح العین  
 و معصوم العین  
 و ناقص  
 یعنی آنچه  
 در آخرش  
 حرف علت  
 باشد  
 برابر است  
 که عین  
 و فاش  
 حرف علت  
 باشد  
 یا پس  
 لغت  
 مغروق  
 و مقرون  
 نیز در آن  
 مندرج  
 بلکه از  
 مضاعف  
 نیز اگر  
 چه فاکمه  
 اش حرف  
 علت  
 باشد  
 که نانی  
 شرح  
 التسهیل  
 بر وزن  
 مقفیل  
 مفتوح  
 امر مادی  
 الابل  
 و بدب  
 النمل  
 که از  
 ضرب  
 کسور  
 نیز  
 آمده  
 که نانی  
 الرضی  
 و شرح  
 التسهیل  
 و چندی  
 در الضم  
 بسره  
 عین  
 نشأ  
 آمده  
 و لا  
 عهدت  
 جای  
 رویدن  
 مستحکم  
 بمعنی  
 مکان  
 معروف  
 که آنجا  
 نماز  
 گزارند  
 یفتح  
 حیم  
 معنی  
 جای  
 سجود  
 پیشانی  
 و یکی  
 از  
 اعضای  
 سبعة  
 که بر  
 آن  
 سجده  
 کنند  
 که نانی  
 السیویه  
 عشر  
 الموعده  
 حاسه  
 غریب  
 معرق  
 جای  
 فرق  
 در  
 طریق  
 و خط  
 فارق  
 موها  
 در  
 وسط  
 سر  
 حجاب  
 تقدیم  
 ای  
 صخره  
 نرج  
 شتران  
 متساک  
 جای  
 نرج  
 نساک  
 یعنی  
 ذبل  
 که  
 نانی  
 الصلح  
 معرق  
 و نرج  
 و آنچه  
 بود  
 متقلع  
 یا بنده  
 که نانی  
 الرضی  
 مستطیع  
 جای  
 افتادن  
 و مقام  
 ولادت  
 مستطیع  
 جای  
 سکونت  
 و طالع  
 بای  
 طلوع  
 کوکب  
 مقام  
 ظهور  
 آفتاب  
 و مصنف  
 علام  
 در  
 شرح  
 اصول  
 لفظ  
 متعین  
 نیز  
 بمعنی  
 بنده

سلفه اهل  
الحسنه و فضائل  
اهل بیت اهل  
نجاه و اهل قضا  
کسب و باطن و  
نورانی و نور

که جامی به صد تست بر عالین حاجب ازین جلوه آورده و گفته که در ما و ای مستحق در مغرب و مشرق  
فتح سین که بر مسجود شده است و درین کلمات چهار کلمه اگر سه مرتبه نشانه و لیک حکم می باشد  
و این ماکت فیشر و محفل یعنی منزل و محفل و متاع که مفتوح و کسود بر و نهانه و نیزه بر خنوا آورده  
مت مدیحی ثنائی مجر و ظرف سبب اتحاد و زین در بیشتر واضح مشبه آورده برای فرقی میان باطن و ظاهر  
مسجدی پرورنده اگر چه اینجا مقام بیان نبوده و مصلحت معلوم آید مگر از انچه آید و وضع و تفسیر  
یعنی مسجدی از هبه ابواب مذکور ثنائی مجر و مفتوح العین می آید که در مثال اوستی محذوف است  
کسود العین باشد یا مفتوح و از مثال بانی کسود العین که ازینها نزد بندگان و از مثل و جل یعنی مثال و از  
کسود العین لازم نزد اکثر کسود العین بود اما در حق و بیکر و دیگر و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود  
و متون و ماکت و بیشتر باینکه انی التوسیل نشا و استند و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود  
لیکن قرآن مجید میگوید که کسود جمع معذرت است و کذا مکرر کنایه فی الصحاح و در بعضی نسخ عبارت همین  
واقع شده و کذا است و ظرف و از ناقص مضاعف فتح و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود  
اتفاق یعنی از صحیح و معصوم و اجوف از کسود العین متناع کسود و از عین آن مفتوح چنانکه در اجابیه  
از اعراب و ابی و تنقی و تخیل نماید که در هر یک از هر دو ضمیمه فایده است که در غیرش حاصل نیست و در اول  
موارد نشا و کسود العین و حال مصدر که در ثنائی نیست و در ثنائی ذکر مضاعف با ناقص که در اول است  
و این ماکت و تفسیر میگوید اجوف یا بی و مصدر و ظرف حکم صحیح و از این معنی مصدرش مفتوح و ظرفش کسود  
باشد و از این کسود و فتح هر دو جائز است و از این معنی موقوف بر سماع است و این قول بهتر است  
انتساج اصله و معنی قول اول است آنچه جوهری در صحاح می آید نیست الشیء یقید یقیداً و یقیداً و یقیداً  
و در القیاس باشد و یقید قول ثانی است آنچه صاحب جابیه علاج میگوید این لغوی من و زوات و لغوی  
شکال یکدل از اریبه الاسم کسود و مصدر مفتوح و یقیداً و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود  
الاسماء المعاشه المعاشه و المعاشه العیبه تنهی و نهان و تیز و صحاح است عائش الرجل معاشه  
بکن و اینها همان کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود و کسود

[illegible]

[illegible]













که آنکه در ثبات مصدر مجرد و نمک معان فعل افعال شده اند و از آنست که فعل افعال و مقبول است  
و لا که از این الکره آمد مثل اقامه ساکن را وقت تحریک کسر می بیند و در حالت بر حذف هر دو  
آن بود مگر که با کسر اسم فاعل اگر می گوید مگر که با فتح را مفعول اگر می بیند هر دو امر فاعله  
اسم فاعل این باب بر وزن فاعل نیز آمده مثل و ارس و یافغ کذا فی الارثاق و مثل و اوق کذا  
فی الزهر و تبر وزن مفعول لخم همین نیز مثل لخم و شیب و محسن و بر مفعول مثل شیب و شیب  
مشترکست کذا فی الارثاق و اسم مفعولش بر فاعل خوانم الما شیب فی الزهر فی سائده و  
نحو مقبول و محنون و مکروم و محزون و لا خاص اما کذا فی الزهر بنای میگوید و مگر که باید در  
علامت مضارع برابر معنی نماند می کنند پس هر حمزه را از اصل مکرر و ناگرم و ناگرم اقلند و  
لازم نیاید اجتماع دو همزه در ساکن و صیغه متکلم بلکه سه همزه بر تقدیر اذخا هر دو مستفهم  
اصل در حذف هر دو صیغه متکلم واحد است و صیغه های دیگر فرستاده بالعکس چنانچه بعضی شریب  
و قول صنعت اظاف قوم فصد و باقی ماندن هر دو درین قول سه فاعله اهل ان لو که با  
**باب در تفعیل** مکرر میگوید و تکریم و تکریم که اسمی کردن کذا فی التاج و درین باب  
سواى مصدرین مکررست و یکی از دو حرف زائد از و خلیل و سیبیه اول بدلیل آنکه بمقابل  
بیگردد و نزد دیگران ثانی بدلیل آنکه بمقابل او و خود درست این جنی در صفت خود میگوید کذا  
القولین جواب نانی شرح التسهیل و می تواند گفته شود اول بسبب آنکه زیادت ساکن اول است از تحریک  
بسبب آنکه زیادت از ثانی حاصل شده است مگر که با کسر اگر میگوید و مگر که با فتح اگر میگوید  
صیغه امر جمع مفعول کذا فی التفعیل یعنی مصدر این باب برین وزن کم است مثل تحریک و تفرقه ال  
از ناقص کلیه و از همشوا اللام اکثر برین وزن است بلکه انی التسهیل نحو تعزیه و تخلیه و زوز و محشر و  
تا در تفرقه و غیره عرض بای نمودنست که در اصل تعزیه بدو بار بر وزن تفهیل بود اما تنبیه و تخلیه از  
از همشوا و تالی خواست اما تا نهایت تفرقه در قول شاعر شریب تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه و تفرقه  
از ناقص ثانی است و فعلال بالفتح نحو کلام و کلام و فعلال بالکسر و فعلال بالکسر و تفرقه و تفرقه

تو له فقال كذوبا بآياتنا كذا با بتجفیف و تشدید ذال كما فی القرآن كذا فی الارشاد و تفعل  
 نحو تكرار و تحقیقش در مصدر ثلاثی گذشته ابوحیان گوید مصدر غیر قیاسی را اکثر نحویان اسم مصدر  
 گویند و بعضی لغویان بر آنند که مصدر باب دیگر میباشد و لامشاقه فی الاصطلاح انتهى و قد مر الاشارة  
**باب سوم تفعل یقبل یقبل یقبل** بضم یاء پذیرفتن کذا فی الصحاح **مُتَقَبِّلٌ** بکسر اسم فاعل  
 یقبل یقبل و متقبل یفتح با اسم مفعول یقبل یفتح با امر و جَاءَ مصدره یستصلح بکسرتین و تشدید  
 لام چابلوسی کردن کذا فی الصحاح و صیغه ماضی اشاره بسوی کمال قلت است ابوحیان گوید  
 بکسر یاء و خبر موت و و ضور و ظهور و تقدیر و طیره و انارة نیز از مصادر این باب است و مصدرش بزرگ  
 فعله بالفتح سواى حیره و طیره نیامده **باب چهارم تفاعل یقابل یقابل یقابل** بفتح یاء و  
 یقابل بضم یا هم بر شدن در و فراروی کردن کذا فی التاج **مُتَقَابِلٌ** بکسر اسم فاعل یقابل  
 یقابل و متقابل یفتح با اسم مفعول یقابل یفتح با امر و تنقطع از باب یفعل و کسرتین  
 از باب تفاعل زیاده تا در اول هر دو در ثانی با وجود زیادتش اید الشیشین و ادغام این نیز  
 و از است نشان از فاعل و تفاعلات بفتح و کسرها و بصیغه مصدر از تفاعل نشان دست اما  
 و او قیاسی است همچو طعنان مصدر تطاعن کذا فی الارشاد و القاموس و در ثانی بکسرتین  
 و تشدید میم در مصدر تراسی کذا فی توضیح المسالك نشان دست جعوت در آید تاسی و متضارع بر تاسی  
 تفعل و تفاعل بلکه بر تفعل و لم یقاتل و است لای از و تا سبب نقل اجتماع ثلثین نزد  
 سیبویه و بصیرت ثانی نیز که اول علامت مضارع است الدالمة لا تحذف نذر دهمشام ضمیر و ساء  
 کو فین اول زیر که ثانی منفید معنی باشد مثل مطاوعت و خدش غل این معنی گردد و نیز ثانی علامت  
 باب مستمر عایت باب اتم باشد از علامت دیگر در هر حرف خاصه نذر مجهول و الا اگر اول را حذف  
 کنند التباس معروف و مجهول التباس مجهول لازم آید و اگر ثانی را حذف کنند التباس مجهول تفعل با مجهول  
 تفعل و التباس مجهول تفاعل با مجهول و مفاعله لازم آید بگوید که قوله تعالى تتنزل الملائكة و تتأذنون و خذ  
 ثون ثانی و در ثانی المومنین از باب تفعل در قرأت این عامر و عاصم نشان دست **باب پنجم یفعل**

[illegible][illegible]

ملحق به فعل رباعی است مراد از تصرفات مصدر و ماضی و مضارع و امر و سائر مشتقات است  
اگر اسم رباعی است مراد از تصرفات تصغیر و جمع تکسیر قیاسی است و اهل فن شرط کرده اند که حرفه آن  
الحاق و در مقابل فاعل و عین و لام میباشد پس حرف الحاق در قننس یک از دو مین است نه همره و آن  
در شمار رختی گوید اگر ملحق نیز باشد در ملحق بهر دو اندازد برای الحاق گفتن مضائق نیست و هر دو  
قننس برای الحاق اسم پنجم میتواند مؤلف گوید حرف الحاق عبارت از حرفیست که زیادتش مخصوص  
به ملحق باشد نه آنکه در ملحق و ملحق به هر دو یافته شود و از اینجا است که وجود حرف نهاده غیر الحاق را در ملحق  
بعینه بچنان آن حرف در ملحق به شرط کرده اند تا است آید که قننس ملحق به پنجم است زیرا که زیادت  
همره قبل فاعل زیادت و آن بعد عین بهر دو برابر واقع شده و اجل و ذو اعشوشب ملحق با حرف پنجم نیست  
که زیادت او در هر دو و بمقابل آن حرف پنجم است پس حرفه آنکه بعینه مکرر نشد و از اقول سیدیه را که  
را ملحق به چند میگویی معذرت آنش نهاده است ضعیف دانسته اند و قول خنفس را که هر دو را ملحق بخند  
میگوید قوی بنداشته اند آری گاهی بر ملحق خبر حرفی که بر ملحق به زیاده باشد نیز اضافه نمایند و آن را  
ذو زیاده الملحق نامند مثل شیطن ملحق به در حرج زیرا که شیطن خود ملحق و در حرج بوده است و فاعله هم  
زیادت مفید معنی قیاساً آنست تا خارج شود زیادت بهره تفصیل و مینم مصدر می و ظرف و اگر زیاده  
ظلمه باین زیاده و تنها اگر چه بوزن صوری رباعی میشود لیکن این زیاده و تنها افاده معنی قیاسی نباشد و فاعله  
الحاق لفظی است از درستی سجع و قافیه در شعر و از اینجا حفظ منزلت لازم است و اضافه اش محتج اگر چه  
بعضی از مواد افاده معنی نباشد که منازک معنی هایش باشد مثل حوقل و کوشکر که در معنی حقل و کشت نیست بلکه  
ظاهری هایش مستعمل نشود مثل گو که بزینب که گلب زینب مستعمل نشد اگر گویند اگر کم و کذب قاتل بر وزن  
در حرج است پس این را از اجزای ملحق میگویند و تجریش اگر که اینها با جمیع تصرفات برابر و در حرج نیستند زیرا که مصدر  
به تمام بر وزن فعله نیست و مخالفت در لفظ و احد بر احد هم الحاق کفایت میکند و اگر مسلم و مشتبه شود  
و اتحاد بر وزن مصدر احد کفایت میکند اگر کم و کذب قاتل بر وزن در حرج مصدر رباعی است و پنجم  
در اتحاد بر وزن مصدر قیاسی است که فعله باشد اگر گوی چار بر وزن مصدر و هر قدر ملحق نیست به پنجم





از آنست که اگر کسی حکم الحاق قائلی اگر قبل تعلیل است تسبیحش واجب نیست که در ملحقات تصرف و تغییر است  
است و اگر بعد اعلال است توافق وزن ملحق و ملحق بیاتی میانند و جالبش آنکه ممنوع و ملحق تغییر است  
که در ملحق یا ممکن نباشد و این معنی در ما نحن فیه متحقق نیست زیرا که اگر در لام کلمه رباعی حرف علت باشد  
شود معلل میگردد و نحو قوتی قوایه بخلاف او خام و تعلیل در غیر لام کلمه که در رباعی نیز نیابند و اگر حکم  
الحاق بعد تعلیل فرض کرده شود نیز مضائقه نیست زیرا که ابدال حرفی بجز فی موجب تبدیل وزن  
نشد و در این میتوان گفت که میزان بروزن میعال است حال بروزن فال چه جای وزن صورت  
که اینجا مراد است اما ملحق غیر مشهور مثل ترفل و مذهب و زحمت و لغم و وقع و طرح و علون و برآل

و غلیم و غلبس و غلبس و غیره از مطلوبات باید جست اما ملحق رباعی هر چند در نحو است

ملحق به کسر بک و غیره هم نوع اول هفت باب است **باب ۱** تَفْعَلُ تَجْلِبُ تَجْلِبُ تَجْلِبُ  
چادر پوشیدن که ذاتی السج و آنچه بعضی فقیر یعنی جلبد گفته اند همچنین دیگر ذواتا که از ماده واحده

در این کتاب آمده اند هم معنی خبر و ذوات گفته میباشند بر عدم فرق در معنی مطاوع و مطاوعه متعجب

**باب ۲** تَفْعَلُ تَجْعَلُ تَجْعَلُ تَجْعَلُ تَجْعَلُ پوشیدن که ذاتی القاسم و متعجب

**باب ۳** تَفْعَلُ تَجْعَلُ تَجْعَلُ تَجْعَلُ تَجْعَلُ پوشیدن که ذاتی السج

**باب ۴** تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ کلاه پوشیدن که ذاتی التاج

**باب ۵** تَفْعَلُ تَشْرِبُ تَشْرِبُ تَشْرِبُ تَشْرِبُ این ماده از این باب در کتب معتبره

بظهور یافته و صاحبان بجای این کلمه معنی بیاگفتن آورده و مصنف خود نیز در اصولش تعبیر تطویر ذکر کرده

**باب ۶** تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ کلاه پوشیدن که ذاتی السج

**باب ۷** تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ کلاه پوشیدن که ذاتی السج

**باب ۸** تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ کلاه پوشیدن که ذاتی السج

نحو تعفرت از خجل مر و عفریت شده و عفریت معنی خجسته و کیده مانند انور بار صاحب است که ذوالهم



موم تقدیر دیگر معرودا اخراج و امثال آن بدون تقدیر یافته نشود و پس علی تکاليف الخاص الاخر  
 که بهین است مراد بعضی بدققین از معانی زائد در تفسیر خاصه باب یکین یعنی آنکه از مصنف درین کتاب  
 شود و احسب التصریف مسامحه و وقع شده که وقوع حرف حلقی را در عین یا لام خاصیت فتح قرار داده و حمل  
 الحاق الی و از قبیل لوازم متناهیست که از الی بن این را در اینجا مذکور نمیکند و در اصول چون برین مسامحه  
 شده یافته وقوع مذکور را بمنجمله خاصیات نیاروده بلکه در ضمن این افعال ذکر کرده و شارحین و ناظرین  
 این مقام را از عدم امتیاز میان اصطلاح صرفیاج غیر ایشان خیالات عجیده و داده بعضی نوشته اند که از  
 از خاصیت درین مقام نیست که آن باب بدون خاصیت بخود یافته نشود اگر چه این خاصیت در باب  
 دیگر یافته شود و این سخن از دو وجه مجزوش است اول اینکه خاصیت ضرر اعمول بر خاصه غیر مذکورده تا  
 دور از کار ساخته فاعل بلزوم خصوصیت از جانب باب گردیده حال اگر اضافت خصوصیت بسو باب مقتضی نیست  
 که خاصه لازم باب باشد و باب بلزوم نه عکس آن که لا ینفی دوم آنکه معنی خاصه مذکور را به وجود این امر اعم  
 یا تفسیر نیست باب افعال مثلا صدق نمی آید زیرا که نمی توان گفت که باب افعال بدون تقدیر یا تفسیر یافته نشود  
 چه این باب سو اعم و در خاصه مذکور خواص بسیار از لزوم و غیره دارد و همچنین است حال هر خاصه نسبت باب  
 را بنظر مجموع معنی و خواص میتوان گفت که این باب بدون اینها یافته نمیشود اما این سخن مستلزم آنست که هر  
 ازین معانی خاصه نگیند و هو باطل معرودا و بعضی کتب خواص معانی معدوده چند ذکر میکنند و در کتاب  
 دیگر زائد از آن نیز مذکور میسازند پس اگر باب را بنظر مجموع معانی خاص نامند آنچه در بعضی از ابواب خاصه  
 مترک شده لازم آید که آن باب خاص نباشد زیرا که مجموع بحیثیت اجتماع در آن باب مذکور نیست علاوه برین  
 دعوی حصه معانی ابواب علی مستسر پس برین تقدیر حکم این معنی که اینها خواص این باب نیز مجموع نباشد بعضی  
 از شارحین باین کتاب فرموده اند خاصه در اصطلاح نحوین چینی را گویند که یافته شود و در چینی فقط در غیر  
 آن چینی پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه گویند چون کتابت بالقوه نسبت انسان را از آن خاصه  
 گویند چون کتابت بالفعل نسبت انسان در اصطلاح صرفیین چینیست که یافته شود و در چینی غالباً و غیر  
 نادر آورده تقدیر مراد از خاصه باب نیست که این باب اختصاص با آن خاصه داده و بحیثیتی که در غیر آن معنی

یافته نشود و اما یا غالباً آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود و اما یا غالباً آنست که این قول نیز  
 مخدوش است بوجهی که دیده اول آنکه نسبت به مطلق مذکور جانب نحویان غلط است بلکه معنی مذکور  
 بحقیقت از مطلق منطقیان است آری تخصیص خاصه یعنی مطلق نحویانست فی شرح المفضل  
 الفرق بین الی الی الفاعل ان الملامه بدان کیونکه جمیع افعال محدود و الی الفاعل است یعنی الی الی ملامه  
 و اما آنکه غالب هر خاصه و یک باب مذکور در باب دیگر لازم نیست یعنی که تعدیه خاصه افعال است و در  
 تفصیل هم نادر نیست بلکه در هر یک مستعمل و همچنین است حال بسیاری از خواص و اما آنکه غالب خاصه  
 مقتضی وجودش و دیگر علی مبدل الفاعل است و چون از خواص در غیر یک باب ملامه یافته نشود مثلاً  
 محکمت خاصه تفعل و مقابل خاصه نصر از غیر مثال مطلق و اجوف و ناقص و ای چهارم آنکه منصف تعدیه  
 و تعدیه امثلاً خاصه افعال و تفصیل هر دو نوشته پس بنابر تعریف مذکور ازین برود که این هر دو خاصه فعل  
 است لازم آمد که اینها در افعال غالب باشند و در تفصیل نادر و ازین برود که خاصه تفصیل است لازم آمد که  
 اینها در تفصیل غالب باشند و در افعال نادر و اهل هذا الاجتماع المتناهیین فی این خاصهها افعال تعریف  
 شایع مذکور است قبل از بیان مراد آن چه آنکه قول به تقدیر مشعر بر معنی است که اگر خاصه نحویان گیرند  
 یا خاصه صرفیان مراد نیست حال آنکه خاصه نحویان مراد مذکور در جملتی نیست زیرا که خاصه ایشان  
 احتمال جانب مخالف مراد بخلاف معنی دیگر تر اندیشید این قائل ششم آنکه در مراد و آنچه از ان مراد و این  
 خاصه صرفیان مطالبه نیست بلکه فرق بین برادر که تعریف مذکور چون برادر خاصه است خاصه معروف است  
 که یافته شدن در چیز و اما یا غالباً محمول بر خاصه باشد نه بر باب چنانکه این قائل کرده الا این تعریف برادر  
 باشد نه برای خاصه مصداق خاصه خود یا باشد نه خاصه آن نیز قید و اما آنکه در مراد و افزوده ترش و مراد  
 نیست فهم آنکه مراد و اینها نیز هیچ نیست زیرا که بر باب افعال نسبت خاصه احد مثل سلب و اکتساب  
 که این باب نه از اینها ملامه یا غالباً یافته نشود برادر و معاینه دیگر غالباً یافته میشود و در ملامه الفاعل یعنی  
 سکنه بلا در ملامه که راد المروف و یارت موقوف نیست و مذکور است فی سیه لایخص فی لای کما مراد و الی الی  
 خاصه بنابر ملامه یا کما فی قوله لا بد و التقدیر فانها خاصه صیغتان لا بد و التقدیر و فاعله الشیء و یختص به و الی الی

و کما تعلم الکتاب فانها خاصتان للانسان انتهى فتزود اقسام الحروف اين قول غير متباین می نیست اما اول از کما  
 و بر دوت انست و دو کسبی خاصیت میگوید بلکه از قسم عرض لازمست که اطباء آن التبعیه بر کیفیت و مستوی  
 بکنند و گویند بعضی حار یا بار درست و خاصیت نهوشان عیا نیست از بعضی مقتضای صورت نوعیه مثل حبه  
 میس آهنی و تاثیرات قادر بر سم و اما ثانی از غیرت که در ازل فن خاصیت مقتضای خصیصه یک معنی در اول انست  
 انست مدبر این جنبه خاصیات که در شرح اصول خواصها و بهرین کتاب گفته و در کثرت خصایص بلکه خواهی داشت  
 میان خاصه خاصیات از متباین است بدانکه از ابواب انی مجرب است **باب اول** اصفیة مفرد و جمع او با هم چنانکه  
 در قدیمین قولی که در نزدیر که مطابقت میان موضوع و صفت افزا و بهر فارسی لازم نیست لفظ اول الصفت  
 فارسی و لغوی است اما اول الباقی من اصول ابواب و امم معنی اصل است زیرا که درین سر باب کت عین معنی  
 ضارح فحالت دارد مانند معنی هر دو پس لفظ و معنی اینها با هم متفق اند در اختلاف و اتفاق اصل است  
 سبب باب باقی که اتفاق مذکور در آنها حاصل نیست که انی شرح التسهیل و غیره و میتوان که اصالت اینها  
 رکن است استعمال و عدم تعین بجزیری باشد بخلاف کما لا یخفی علی متتبع اللغات و آنچه در وجو حاصل  
 است که ماضی و مضارع سبب باب باقی از ترکیب ماضی و مضارع این سبب با وجو حاصل میشود و قولیست که نام  
 از چه ماضی فتح از ماضی ضرب یا مضارع مضارع علم و ماضی حسیب انی ماضی علم و مضارع علم از مضارع  
 مضارع کتب میتوان شد لیکن حصول ماضی که از آنها نمی تواند و اکثر احکام کل و اوان کل معنی است بجز محتاج  
 اثر است خصایص متساوی و متکافئ از ظاهر این کلام دلالت نمیدهد و دارد که هر یک از ابواب سبب  
 حاصل بسیار دارد که در ضبط و حصر نموده اند اما با انضمام قول دیگر معنای خاصه لغوی است مشعر است  
 و ای متتبعی هر خاصه در هر سبب یافته میشود و الا تشناصی نباشد حال آنکه این معنی منون از کلام قوم و متتبع  
 است پس کلامش محمول بر اعداد و سبب باشد و بحسب که در اصول متباین درین باب بشکایتها ساخته اند  
 اکثر متتبع او فعل مفتوح العین فقط ذکر کرده اند علامه خوشی و متصل به آن در مکان علی فعل قوا  
 بکثرة و سببه و این حاجت بر شش میگوید بلکه کان اخف و از ان الاقبال اکثر و اما عانیه نقل ان بحیثی  
 ال المعنی ثابت و متباین شرح می نویسد با فعل لغت نمی بخش معنی من المعانی بل متعلق در حقه الان اللفظ

لغة العرب  
 و من المعانی  
 بل متعلق  
 در حقه الان  
 اللفظ







سلفی در افضل  
مفسر این کلام  
چون کسی را  
مفسر

و اگر اجزای ناقص را در زمره اینها قرار دهیم و بگویم که اینها از اقسام حروف کمالی و ناقصی  
مثلاً ناقص را در معنای معین که نیست بلکه ناقص است زیرا که قوسم و نیمه و غیره آن لقبیست بر او مستعمل است  
یا ناقص را در معنای کثرت معنی نماید که آنچه معنی ملایم آورد و در سبب بهرست کسانی که در این کلام  
خلق بعد از اینها آنچه که در معنی نظامی و غیره باشد و اینها را در قسرت و اشتراف و تاختن و غیره از خود  
فوضات و اشکالاتی که در معنی سمع شده و از کلام این معنوی معلوم میشود که این قاصد و کسان که بجهت المعین قاصد است  
و معنی نظام را معنی شمرند و بگویند که اینها را کشف همه است و کلام اینها را معنی اسماء ان الکسانی که بجهت المعین است  
الاسمع فی القسم اما البوزیر و شارح در در سبب کسانی که اشتراف و غیره را در معنی و مقابله می نمایند از لغات عرب حکایت  
کرده که کذا فی النظامی غیره و شارح در معنی بهرست و کلامی که در آن حرف معنی است و در اینها  
نمی درازد بهرست که مثال و اجزای دیگر در این واحد و مقرر است بلکه بسیاری در قانون کلی خود معنی مثل بر او نهادن  
و علی الجسور من معنی لام جمع علت معنی و غیره و معنی مجاز شده و اشتراف بهرست معنی اند و غیره و غیره  
اند و گویند و شرح و تفهیم بهرست و کذا فی القاموس و غیره و معنی شدان الکسان هر سبب التیسر و این  
ساخته و در این است از بعضی شارحین معنی می آرد که حکمت در تخصیص این باب علم با عرض است که در این باب  
از خلف بسوی النقل است پس تخصیص که در این باب مناسب شارح معنی اعراض او و قسم ساختن یکی در معنی  
قائم مقام آن باشد از ترن و خسر و خزی و غیره آن دو معنی بیان و داخل کرد در آن فرج و غضب و غیره و خلق و  
حیرت و امثال این و گفت آنچه دالات بر جرح و عطلش معنی اینها مثل شیخ و در کتب دیگر در بیان و علت  
و قریب است از این نوع و دوم لغت القاموس یعنی بهرست و غیره و قریب یعنی بهرست رسیدن معنی از قبل که بهرست  
یعنی علم پیش از این یعنی الفاظ و البر معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست  
که از سبب ستر از ستر آید و آنکه این معانی در این باب بیشتر است از معانی دیگر اگر چه در ادبی و نظر است  
نیز دارد که می تواند است از معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست  
معنی بهرست است زیرا که معنی بهرست هر دو می تواند و اینها را بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست  
که در ادبی و معنی بهرست است و آن معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست و معنی بهرست

[illegible]

بر حال عالی باشد  
و اگر علت جراحت  
نباشد مثل جراحت  
باشد پس در صورت  
لازم باید که در  
نویسند و قرائت  
نکات و در صورت  
که اگر در صورت  
علت ناقص باشد  
نویسند و قرائت

قول الله عز وجل انما نزلنا القرآن فليقرئ خاشعا  
نزد قرا مصراع فعل مفتوح العين كسود واختاروا ان جنبي الياء في قوله عز وجل فليقرئ خاشعا  
الوجه مسموع فهو وادحويان كونه مختارا انست كذا مسموع هو حذيفة فهو مسطورا اشتباهه وروى عن ابن  
جابر انه سئل عن قوله عز وجل فليقرئ خاشعا فقالوا لا يقرأ الا بالياء والياء كذا كذا  
نشدت اين هر دو جمله جواب يك سوال محذوف لغرض من انك در كن يكي بالي بالي از فتح آيه موعودا هلم  
يا لامش حرف حلقى نيست حاصل جواب انكه ليكن يكي حقيقت از علم و نصرت كه در ان بدخل واقع شده و  
معناه فذره والي بالي الراجح انفتح آيه وليكن شاذ است الوجودا شاذا و كذا و آيه بعضي گفته اند بالي  
موافق قياس است نسبت وقوع الفكه حرف حلقى است در لام قطع نظر از كذا و در يودان الياء از حرف حلقى ناست  
مخذوف است بآيه كه مراد از وقوع حرف حلقى در عين لام حرف غير مبدل است الف فعلى بجاى حلقى لام غير  
مبدل واقع نمى شود مرجع به الاعلام صلاح رضى گويد بيهك الحركت لفتح لام كافى القارة الحسن وكن يراى بغير  
ثبوت چنانكه بعضى حكايه كرده اند بغير از شواهد است ابو عبيد جنى و سيبويه قلى و جر و عيش و بغير از فتح حكايه  
كرده اند اگر چه اول اشتباه از لغزش فنانى از ضرب فنانك از علم است يا فتح مصراع فنانى لغت ضعيف عامر و يا  
طايه يا از بدخل است و عيشى و شجاي عيشى و مسلا و قطنه از فتح منقول آيه حلى كقط از بدخل و بالي انست  
طايه باشد آتشى كلام الرضى مخففة وادحويان كونه حلقى العين بالي اللام از فتح باشد و بالي اللام سنان الذر  
و حلقى العين الزان استغنى كرده بظلام اين كذا و الاست بغير نادر و كنى على اهل اللام غير حلقى العين و  
العين بى سزا زدا الوجودا كونه بدين معنى محتاج نقل است بركا اهل فن امشاه اشعير الطيرت و قاوره  
كه انى لا لا نشان و صاحب تاسوس قلى و قبل و اثم را بغير از فتح آورده و بالي مقفده لغت از فتح بدون  
حرف حلقى از كتب عبرت و لغت متبع را هم الحروف در آورده و حفظه و اعطيه و معنى فنانك كذا و حرف حلقى  
در از با جمعا نفس حرفه قرار دادن اشتباهاى است كه مفسر ادرين كتاب به تبعيت صاحب تعريف اثم  
شده و در با اهل فن اين را هم در اقسام ابيه افعال مى آورند كما فله المصنف فى اصول و قدرت الاشارة  
اليه فى معنى الحيات فله و صاحب است كرم انست كه از صفات خفيته بالاسم صفت

[illegible]

حقیقی و طبیعی موصوف که بران مجبور و مخلوق بوده است بود حقیقتی مثل منکر و کبر و حسن و زوال و  
 حکمت این صفت غایب که در ذات موصوف اندازد خلقی ممکن و لازم بود و باشد مثل قضا است که بعد از آن و  
 ممکن مثل امر ذاتی و لازم غیر منفک میگردید از صفتی بود که شبیه با کسیت یعنی مال بصفقت خلقی  
 در امری مثل جنابت که مشابه نجاست ذاتی است اگر فی نفسه با حالت عارضی است اگر گوئی بسیاری الی  
 چون و حال و ارباب صحبت ملاحظه بود و در هر قبیح المنظر میشوید و همچنین گاهی شخص صغیر البته کلان تر  
 از عظیم البته میگردید پس معلوم شد که حقیقت صفت از امور طبیعی و لازم ذاتی نیستند و جالبش آنکه مراد از حسن  
 اخلاص است که همیشه باقی میماند صفاتی رنگ و نری بدل که عارضی است و تیرم مراد از صغر از قوت است  
 که در سن نمود و انحطاط و قوت برنج و احدی باشد که ذاتی الجار بر ذی باقی ماند این که صفت عظام صغیر  
 در اصول خود از امور خلقیه شمرده است و فاضل جار بر ذی سبب تفسیر این هر دو با اختلاف احوال از آن  
 در اشیاء و امثالش داخل کرده و حق بجانب صفت می نماید زیرا که چون مراد از صغر و کبر از قوت نامیده  
 و اثرش از طبیعت حیوانی باوقات خودش از سن و قوت و انحطاط و نمو منفک نمیدارد پس از حقیقت  
 بر و صادق نیست بلکه اینکه محمول بر اختلاف اصطلاحین بسته آید و گفته شود که نزد فاضل جار بر ذی  
 آنچه مطابق تفسیر پذیرد طبیعی خلقی است و آنچه نحوئی از تفسیر قبول کن طبیعی حکمی و بعضی از شارحین فرموده اند  
 که قسم ثالث یعنی تفسیر صفت خلقی را خاصه که من نشانیه شمرند زیرا که آنچه تکلیف حاصل میشود مثل حسن و کبر که  
 تزیین و تفرص حاصل گردد از قسم تکلیف خاصه تفضل است لهذا جامه که جامه از بزرگ تکلیف حاصل میشود باشد  
 حکم گویند که علم اینست که حاصل کلام شارح مذکور و این قول ظاهر اخیل مقامات و اگر آمار تمام الحروف گویند این حقیقت  
 متوجه بر مثال مفروض از حسن و قبح عارضی و کسی است که بر قسم ثالث و اهل فن نشانیه نفس اللفظ جنابت  
 که مشابه نجاست ذاتی است که ذاتی الارشاد و ظاهر است که درین مثال خاصه تکلیف گنبد ازین امر بود و  
 کردن جنابت در سبب حکمی بنابر کلام شارح سابق الذکر فرموده شاید با خود از الحلاق فقهاست که جنابت از اینست  
 نامند و الا ظاهر است که خلق حکمی باطلال حذر این سبب عدم لزوم هر دو صادق نیست و که ازیک حسن و قبح  
 کسی بر انشال طبیعی و از این امر و دشمن اینست که اگر کسی بلکه را سخن تر حسن و سوری اختلاف و مثال اینهاست

مراد از این تفسیر  
 شارحین و الا  
 قایل است با این  
 نحوه



المستعجل في الواجب  
فانزل به الجحيم  
سورة الزلزلة

وحياتنا من غير  
هذه الا ان الله يريد  
المسلمة وكل المصطفى  
اليعلمهم اجمعين

وغيره من اهل البيت  
هذه الايام في البيت  
المقدس وكن المضي  
الى الله امين

استمال بر ماده مجرد بعد استمالش از ان ماده که نش بمعنی مجرد لازم نیست پس از ظرف و ظرفی  
و انفرق توان ساخت که مستعمل نشد و بل استعمالش از مواد مجرد و معالی مخصوصه و موقوف بر معنی است  
یک ماده از بابی یک خاصه عمل شد لازم نیست که ازین ماده باب دیگر هر باب خاصه عمل شود مانند  
علامه شکر چندی از خواص فریه پرداخته میگوید خاصیت افعال تعدیه و انصیب بر دو است تعدیه  
لازم است تعدی گردانیدن و انصیب چیزی را صاحب یا فاعل کردن و تاخذ تا فاعل با از ساخته باشد  
باشد یا جاعل قدرین هر دو معنی عموم من وجه است که اجتماع بینهما ممکن و نه در و در یک جا آورده مثال  
اجتماع و صدق هر دو محتمل است و آخری چون از بابی خروج از ظرف و لازم بود اخراج ازین باب است  
شد و تعدیه نیز صادق است چه بجای اخربیه جعله را خروج می توان گفت و هر چند برای تمثیل آورد  
اخریه تنها گنایت می نمود مگر تعسف علامه رای فریه توضیح مجردش ماینز و فرد و تال و روش نیز خارج گرد  
و مثال تعدیه بخوبی بصورت دیدم او را و مجردش تغییر کلمه و کم نظر در آید پس متعدی بودنش ظاهر و قاضیه  
زیرا که در اینجا میتوان گفت جعله را بصیرت او جعله یا صرا و مثال تعدیه فقط نحو ازیت الثوب چهار را  
صاحب علم و نقش گردانیدم یا خدش نیز با لکسری علم الثوب است پس بر اثره صادق می آید که لازم است  
گردانیده باید است که چون در تعدیه تجاویز بسوی مفعول معتبر است پس اگر در مجرد لازم بود در باب  
متعدی یک مفعول شود مثل مثال مذکور در متن و اگر در مجرد متعدی یک مفعول باشد در افعال دو  
را خواهد نحو خدش نه را و اخربیه را ای جعله را و از انهر فاعل متعدی به مفعول بود و در افعال مفعول را  
نحو علمت یما فاضلا و اعلمت زید فاضلا و اگر در مجرد لازم و متعدی هر دو باشند در افعال متعدی  
از ان لازم شود و پس نحو حزن و آخره قد نکره من الالام یعنی گاهی این باب متعدی را لازم است  
بر عکس تعدیه پس جامع معانی متضاده است نحو احمال کارش بجد رسید یا کارش بکمالی ستایش کرد  
فی القاموس و تبتی که بعد از معاد ستوده یا فتن کنانی التاج و مجردش حمده بمعنی ستودن و استعدیه است و کلام  
لفظ الزام در معنی لازم ساختن متعدی در ترتیب لغت معتبر است فن دیده شد پس بهتر آن بود که بجای این  
التعدیه بالعدد یا سطر مذکور همچنانکه در اصول آورده و لفظ المانع علی ذلك صین تا یفهموا و تعریفش پس برده







که در آنی التلج و قریح بالغ شریف تو کم که در آنی القاموس و احصاء الذرع زراعت قریب وقت حصا  
 و در و کردن رسید و سبب جمع کردن مصنف علام لیاقت و حیثیت را با وجود مخالفت مفهوم شدت تقا  
 و رجوع یکی بجنب دیگرست زیرا که در معنی احصاء الذرع و الآم الذرع میتوان گفت زراعت مستحق حصا  
 شد و سر در تو م ساوقت ملاست در رسید و لذا قال الرضی بخیر ان یکون الآم مثله ای خان ان یام بل  
 صاحب الزمان احصاء الذرع را مثال تحقیق آورده اینست مطابق رای مصنف علام آنرا این مالک  
 در غرضی از دیگر باب فن بلوغ و حیثیت را در صیورت مندرج ساخته اند زیرا که در امثله مذکوره میروا  
 گفت سر در صاحب قومی شد که او را ملاست کنند یا صاحب ملاست گردید و زراعت صاحب حصا و ذکر کرد  
 فی الرضی آن حق آنست که در صیورت انصاف ماخذ بالفعل مقبرست که در آنی الجبار بر دی بجلال حیثیت  
 که در آن اثرش بطریق می باشد که در آنی ایضاح المفضل بین لفرق بین ابدال است و صلب الغنای که در آن  
 و را خذ و آن در نوع است مبالغه در کم نحو اکثر النخل کثیر الباری و در دو در کیف نحو اسفل الصبیح و در جمیع  
 و روشن شد و ابتدا که اهل فن مثل ابن مالک و البرجیان آنرا اختیار نموده اند و آن عبارتست از آمدن از  
 که که ام معنی یح آنکه مجروحش در این معنی آمده باشد عام است ازینکه اصل این آمده باشد نحو ازل یح  
 اسرع یا بنیسه دیگر آمده باشد نحو اشتق ترسید و از آنست قوله تعالی و الذین هم من عذاب ربهم  
 مشفقون و مجروحش شفقت یعنی مرانیست در معنی آری ابرو درید در هر چه و ابن فارس در مجمل  
 اشتقاق و شفقت را یک معنی آورده اند و شاید لفظ مشفق بمعنی همراهان که اشتبهار دارند و معنی بر قول  
 ایشان است لیکن اکثر لغویان از آن انکار دارند اما میتران گفت که اشتقاق بمعنی ترسیدن برای است  
 که معنی همراهانی برای آن نباشد و مثال آنکه مجروحش بالافتاق یا بنیسه نیاید و باشد لفظ اقسام بمعنی  
 که مجروحش یا بنیسه بالافتاق نیامده و موافقت مجروح و قتل بقصد یعیس و نقه شل و اسئل تعقل  
 برای افتقار بر معنی ابواب سه گانه که ساختن و اختیار لفظ مجروح برای آنست التباس با معنی  
 و تخصیص یکی از مضموم و مفسور و مفتوح العین لازم نیاید مثال اول نحو حجاج الدلیل و ادحی  
 معنی هر دو شب یک باشد و درین لفظ خاصه صیورت است تا معنی از هر حیالی نقل میکند موافقت

اینها بر این است  
 عامست از آنست  
 که اینها از آنست  
 معنی مشتق از آنست  
 در آن مشتق از آنست  
 مستحق از آنست  
 باین نظر از آنست  
 برای افتقار از آنست  
 در آن مستحق از آنست  
 اختیار از آنست  
 باشد بر اینست  
 معنی سوزنده از آنست



[illegible][illegible]

خاضعاً للتحويل

صادق نیست که زانی الايضاح حال را بر روی مثال التفسير بدون تعدی و نحو فی القدر جعله ذلی و دیگر  
صاحب را بر سر ساخت ای ابا زید را در یک اذناخت و تعدیر بر صادق مسیت چه خبر و دش نیامد  
و نحو نیز چه خبر و دش نیز متعدیست و پیش از گذشت و مثال تعدی بر مفعول نحو علمه حجاجه خبر و دش علم  
حجاجه شناخت حق را متعدی بیک مفعول است که در اینجا متعدی بر مفعول شد که زانی شرح الاصطلاح  
للعینه شرح آورده اند اگر چه دش متعدیست بیک مفعول باید مفعول بعد نقل در بنیاب تعدی اش زانی  
نشد و بدل بجال خود مانده غلط است آری متعدی بر مفعول بدین باب متعدی بر مفعول نشود مگر آنکه  
بر باب افعال بود و نحو خبرت و خبرت زانی الرضی و در تالیق الفکر می آرند اما قول الجهم تاء خبر و دش تاء  
و اما قول الحریری و علم قلک لک الکرام علیه و سلم و نحو ذلت عینه از علم چشمش خاشاک آلوده شد  
و کذبت عینه دور کردم قدی یعنی خاشاک از چشم او و صیررت مفعول تاء الشجر درخت صاحب انور  
غنی شد و بلوغ و نحو خذیم در خمیه در آمد و عقیق تامق رسید و قدمه لتقیل معنی البلوغ  
و مبالغه و این خامه درین باب غالبست و قسم با سداول ایتس فعل و این جملهست و نحو  
خوب ظاهر شد و کرد لازم و متعدیست که زانوا له المصنف و نحو لک بسیار اگر چه و برات بسیار  
طواف کرد و این فعل لازم است که ایلم من القاتلین حیث قال فی معناه طواف و صریح برین بقوله  
وقد یكون فی اللازم کما فی قول پس اول مثال زیادت کین و تانی زیادت کمت یا اول مثال شغل  
و ثانی مثال لازم و آنچه بعضی شارحین بچول را متعدی دانسته گفته اند بسیار بچولان کرد و این دو از  
مثله مبالغه در کیفیت نیز باشد خالی از سناخته نیست و قسم دوم مبالغه در فاعل و نحو کلا لک  
و شتران افتاد و سوم در مفعول و نحو فکنت الذیاب بسیار جاها قطع کردم فاما کله این فن گفته اند  
بر و قسم اخیر لازم است که فاعل و مفعول متعدد باشد و واحد الا مبالغه و تدریج باشد و متعدی  
نی لواند و اینجا است که گفته اند در فعل لازم مکرر فاعل و در متعدی مکرر مفعول باشد و علی بن ابی حمزه  
و غلقت بابا برای مبالغه فاعل مفعول صحیح نباشد بخلاف قسم اول زیرا که زانوا فاعل واحد مفعول فعل  
برات کثیره ممکن است قاله ابن الی حین فی شرح الشافیه و غیره پس اگر کسی بپاچا بار بند گفته باشد

للمرء ان شاع  
فقی یا لیس  
م اذ ان یسوی  
عنا کما و یسوی  
و در صحت  
مثال کانی  
مثال کانی  
مثال کانی  
و مفعول  
لیس یا لیس  
مثال کانی  
و مفعول  
لیس یا لیس

چه گویند ازین باب کذا فی التعلیل و غیره و جابر بر دی و غیره آن گفته اند قول ابن حاجب علی السطوح  
 بچ نیست زیرا که مبالغه در لازم بدون تعدد فاعل بخوبی و طوافت و در متعدی بدون تعدد مفعول  
 و قطع الثوب متصور است باین طور که در نفس فعلی باشد بزه میگویم مراد ابن حاجب است آنکه نسبت  
 فعل لازم متعدی برای مبالغه صرف فاعل و مفعول بدون امکان مبالغه حاصل فعل بود در مضبوط  
 نه فاعل و مفعول لازم است نه آنکه در مطلق لازم و متعدی از تعدد فاعل و مفعول گزیر نیست کما فی بالا  
 و در تثنیه در مثال مبالغه فعل لازم بچ و طوافت با وجود وحدت فاعل آورده و توحید آنست آنچه در  
 نه ان قول فی الفصل و الا یتوال لولا احد لم یرد الایام لیست فیه تکرار نفس و افا یتوال التکرار فی الفاعل  
 و لیس فی کما گفته اند در مبالغه فعل لازم فاعل واحد نباشد و الا مبالغه ممکن بود کما مفعولها المفصل  
 صورت نیست که تکرار فعل ممکن باشد بخوبی و طوافت و تثنیه در تکرار احتمال تکرار دارد و باینی گوید چون اصل مبالغه  
 در فعل است و لهذا هر جا که تکرار فاعل و مفعول باشد از تکرار فعل گزیر نیست بخلاف العکس پس باید  
 ملاحظه بابا باعتبار تکرار نفس فعل صحیح باشد چنانکه غلقت البواب باعتبار تکرار مفعول با تکرار فعل نسبت  
 اخذ ای مفعول منسوب باخذ کردن و تسمیه گزیر نیست بخوبی و طوافت نسبت به نفس کرم و فاعل  
 مبنی نام او را یعنی گفته بود یا فاسق و از هر قبیل است گفته صاحب تعلیق الفرائد گویند باین وجه و لفظ  
 غیر این معنی توقف حاصل میشود چه او گفته است اکثر الرجل و عونه کافر یتوال لا تکفر احد من اهل قبلتک  
 ای لا تنسبهم الکفر انتهم لیس جوهری تکفیر را باین معنی نیآورده باین معنی کفار دادن لیکن این توقف را  
 باین قول صاحب کم دفع میکند اکثر الرجل نه الی الکفر انتهم و صاحبی نیز تکفیر را باین معنی آورده و آنچه  
 صاحب مغرب گوید اکثره و عاه کافر و منه لا تکفر اهل قبلتک و اهل قبلتکم غیر مثبت روایت و ان  
 ان جله اللفظ استیذان دلالت بر بودن تکفیر بجهت مذکور میکند و الباس بجهت پوشانیدن ماخذ  
 و جله کما جعل پوشانیدم او را تخدیط ای چیز را باخذادن و ذکر کردن بخود و کتبته ای است  
 راند و ذکر درم شمشیر را مصنف این خاصه را در اصول به طلبه تعبیر کرده و به الباس  
 بب تعاریف معنی جمع کرده و تحویلی ای گردانیدن چیز را باخذادن یا چیزی را باخذادن مثال اول

لا تکفیرا باین معنی

نحو لغزش نه انصرانی کردم اورا به تعلیم دین عیسوی و مثال آن حقیقتی است ای مردا و یعنی چادر را  
بالا کشیده مثل خمیه ساختم و قصر لغزی استفاق آن لفظ که ازین باب است از هر کس بیخود  
حکایت ای یعنی حکایت کردن و گفتن جمله که بخود هتلی لا اله الا الله خوانده و موافقت نقل ای  
نحو تکرار و تکرار دارم اورا تکرار بود و اعطاک فعل تکرار و تکرار خوامی تکرار تر رسید گذانی القاموس  
فیه الحین و مصنف این خاصه را در اصول شرح آن فراموش کرده و شرح تسهیل از عیال نقل  
که این باب یا فعل تکرار و موافقت دارد و مثال آن که آورده و هشام بخوبی گوید و اقف بنوده ام که  
بمنه افعال آمده باشد گرد و مثال فعل الکافین ای اهلهم و قول این لا یکریم لا یکریم ای من لا یکریم  
و قول اوید تکریم الکتاب اثر تکریم معنی باید گذانی تالیق الفرایه و نقل بخود ترش و دسترس ترش  
بر روی روی خود گذار داشت فیه التعلل کما سیح و استکا دان و دو قسم است اول آنکه بخود ترش  
نحو القبر و معینش معروف است دوم آنکه معینش درین باب بخلاف معنی خود باشد بخوبی استی که  
خاصیت نقل مطاوعت فعل بشدید معین دین خاصه در باب غالب است و آن در لغت است که آنکه  
مفعول منک شود یعنی قلتم ففعل پاره پاره کردم او پس شد دوم آنکه التعلل ممکن باشد بخوبی  
آداب موختم او پس آموخته شد و گاهی آداب موزنی شود پس تأثیر لازم نیست که آداب استی که در  
استی یا تحصیل ملخذا یعنی تعب و مجهول آن برداشتن و برادر آن را از خود نمودن مثال اولی و ثانی  
منسوب بخوبی موزنی کو فیان آراست که فی الصحاح و مثال ثانی بخوبی بخلاف جمله کرد و کار حلیان  
قول حاتم شعر محکم عن الایمن فاستبق فمهم و در کتب لغت الحاحی محکم بلکه فی الفصول ازین فصل  
لتصح و تصیر آنچه مصنف علام در مثالش گوید بخوبی خود را کرده ساخت گذانی الصحاح مطابق  
مثال ازین اندیشه در اگر در تکلف بالفعل حصول ناخنده حاصل حقیقت نمید باشد بل نمودن غیر حاصل  
انتساب ناخنده خود و مقبول در حواصش ممکن باشد بخوبی تکلم و تعبیر که از عادات تکلف حلیم مصلحی بگویند  
یا کم نباشد بخوبی و بخلاف مثال دیگر چه حصول ناخنده دران بالفعل حقیقت ثابت است آری اگر  
انگار اگر رنگی یا در دیر می شکم می بود و تشبیهش درست می شد و شاید مصنف بجهت تألیف اصول

[illegible]

مطلع شده است که این مثال در آن نیارود و گاهی میسر از تکلف چهره و مبالغه در نقل باشد و از آنست قول صاحب کشف تحت قوله تعالی و انقلبت ما فيها و تحللت اى مانی جو فدا من الموتى و الاکنوز و خلعت غایة الخلو عتیلم برتن شئی فی باطنها که از تکلف فی جبرهانی الخلو کس انیمعنی تکلف رای معنی سابق الذکر است فاحفظ اگر گوئی چه فرست در تکلف این باب به تخفیل که در فاعل خواهد آمد یعنی نمودن غیر را حصول فاعل و خود و مثل تجايل اظهار چهل کرد با وجود داشتن مهند اظهار بدون وجودش در هر دو برابرست جوازش آنکه اصل در تکلف فاعلش را مطلوب میدیاد مثل حلم و شجاعت و غیره تخفیل و تشجیه در تخفیل چه چهل در مثل تجايل مطلوبش نیست کذا نقل عن سیدیه کذا فی الصلاح المفصل بشرح التسهیل و تحتب یعنی پرهیز کردن اذا خذ نحو تحقّق بپرستید که از خوب بفتح و ضم حامی مبالغه معنی گناه و عجب است از بعضی شراح که در ترجمه اش نوشته اند و از بریدن گیاه و منشأ و قوعش درین مغلطه شاید آنست که ترجمه کرده اند در کتاب لغت سبب تخفیل خطی امتیاز نگریده و لفظ گناه را که بنون است بیامی تحتانی خوانده و چون پرهیز از گیاه معنی صحیح نداشت بریدن از طرف خود افزوده یا لفظ خوب را خوب حکیم که معنی بریدن است فهمیده یا فاعلش گیاه برداشته این حاجب در شرح مفصل می آید این خاصه مانا پرهیز سلب است در افعال چه می توان گفت در مثال مذکور در که از خود گناه را و لبس ماخذ بعظم لام ای پوشیدن ماخذ نحو تخفّم فاعلم پوشید کذا فی القاموس و تعقل یعنی ماخذ را بکار بردن و آن سه گونه بود اول آنکه ماخذ ملاصق فاعل شود بهنجیکه جدا گانه محسوس فکر و ذهنی تدبّر و همین یعنی بریدن یا بریدن مالید و دوم آنکه ملاصق فاعل بود اما جدا گانه محسوس باشد نحو تنوّن و معنیش گذشت و سوم آنکه غیر ملاصق بود لیکن مجاور و مقارن باشد نحو تخفّف تخفّف تخفّف برپا ساخت و مصنف علام در اصول خود خاصه کس را در تحمل مندرج ساخته و ملاصق فاعل فی کل منها کما لا یخفى و انما ذی یعنی متاخن ای ایجاد کردن یا گرفتن ماخذ یا چنبره را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن فعل درین هر چهار معنی متعدی است نه در آخرین فقط چنانچه بعضی شراحین فهمیده اند کما استعرف من المثلثه مثال اول تخفیف التّجانیخیه ساختم کذا فی الصحاح و القاموس اما آنچه مصنف علام از مثالش آورده

[illegible]





خاصیت مفاعله مشارکت استنباط یعنی شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت  
 این هر یک در دیگری را شریک است و در فعل و تعلق بر یک و در معنی الفاعل یکی فاعل و دیگر مفعول باشد  
 بر اینست که آن هر دو واحد باشند نحو ضاربته یا مستعد و نحو ضاربها یا مستعدی بر مفعول و لذا اگر هر دو  
 لازم بود این مستعدی گردد و نحو کار است و اگر مستعدی بمفعولی بود که شرکت پذیر و مستعدی بر مفعول گردد و نحو جاذبه  
 الثوب یا شرکت در مفعول ثانی متحقق باشد و مجروحش جذبیت الثوب اگر مستعدی است مگر مفعولش قابل شرکت نیست  
 و اگر شرکت پذیر و همچنان مستعدی بیک مفعول باشد و در مفعولیت مشارکت ندارد زیرا باینکه اگر مستعد و مفعول فاعل  
 هر یک غیر از دیگری نزدیک کارزار که در با هم مجروح و بازید یا ضرب شدیدی میباشد که دید اگر گوی گاهی فاعلیت برای  
 مشارکت نباشد و هر دو مجروحش مستعدی است مثل معاقبت و در قول الشاعر **فارقنا قبل أن يفارقنا** و قوله  
 فما قضى من جاعنا و طرا **انگویم اینجا فارقنا** معنی را در فارقناست که ازانی شرح التسهیل پس قانون هر دو عبارت  
 است و موافقت بهر دو ای بدون شرکت مذکور خواه مجروحش در زمین نباشد یا باشد و نحو خالیه ناقص  
 یا بی گشتی کردم او را یا خدای کردم با او و که ازانی القاموس که مجروحش خلی یعنی گیاه در و دشت که ازانی التاج  
 یا آمده باشد نحو سافرت و عرفت که ندیم سفر را و نحو لا اختار الماخذ جبهی در صحیح می آید و سغرت **استغفر**  
**فخرجت الى السفر** فانا سافرا و از اینجا است که مصنف علام در شرح اصول آورده و مستعمل لیکن صحیح قیاس  
 گوید **السافر المسافر** فاعل کم و فی ایضاح المفصل و پس شرح فعل ثلاثی من لفظ سافرت پس این است که در شرح  
 کاظم یعنی کتم اگر که ازانی شرح التسهیل ناقلا عن المحکم یا ناو لسته استی و لسته یضم النون ای عطیته که ازانی الرضی  
 موافقت **أفعل** مستعدی باشد نحو باعدته و البعدته و در که دم او را فرمود للعدیه یا لازم نحو شارقت علی المبلد  
 و شرفت علیه که ازانی الارشاد فی التاج الاشراف مطلع شدن میدی یعنی و اشرافه بر چیزی مطلع بودن  
 انتهى فاعله للبلد و پس تخصیص موافقت این باب با فعل مستعدی که از صاحب سهیل واقعه شده و بجا است  
 و موافقت **فعل** نحو ضاعف ضعتف و چنین گردد و معافست منوره و قولی بالاعتق و موافقت **فعل** کمال یا نطق  
 که هر دو مشارک در لفظ فاعل باشند و خواهیم دید و ذکر گشتا تا فاعله للتشرب و ابستد عام است که مجروحش  
 نیاده باشد و نحو التما حذر زینتی ازین دیگر پیوسته شدن که ازانی التاج یعنی دیگر آمده باشد و نحو قاسانید

خاصیت مفاعله

بر

از

مقتضات

فاعلیت

مقتضات

مقتضات

فعلیت

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

مقتضات

[illegible]

هذه الشدة في كشيده و برداشت در بيان شدت با چه مجرورش قسود و معنی سختی آن است که انی  
 تفاعل نشاء از کست ای شرکت در صدد و تعلق فعل از حرکات بدیهه که ای صدد  
 از هر یک تعلق هر دو معنی را اما لفظ شرکت در فاعلیت خود نشانها ای آن هر دو با هم شتام و از هر دو  
 در مشارکت و تشارک یعنی شرکت مفاعله و تفاعل آنست که مشارکین در مفاعله یکی لفظا فاعل بود و در  
 و در تفاعل هر دو فاعل و در مفاعله مشارک را از هر دو نبود و اگر چه هر یک با احدی با متعدد  
 بمخلاف تفاعل که در جانب تعدد و در آن ممکن و همه لفظا فاعل بود و در معنی هر یک فاعل بود و در  
 رجال تفاعل یعنی دو مرد با هم قتال کردند و در مفاعله اگر چه ممکن است که هر دو با یکی بخشید و هر دو با یکدیگر  
 مشارکت یکجا یا با دیگر باشند در افراد و یک جانب فیما بین شتام عشرة رجال فاعله عشرة رجال آخرین  
 مشارکت در افراد عشرة فاعلی با افراد عشرة فاعلی مقصود است اما شرکت افراد عشرة فاعلی با هر دو  
 نیست مسموم آنکه مفعولیک و در مفاعله مشارک بود و در تفاعل فاعل گردد و خود مشارکین به حرا و تضار با هم  
 مفعول غیر مشارک کم چنان بر مفعولیت خود باقی ماند و خود تجاوزا ثوبا و در مفاعله که نیکو جاذبه التبر  
 به آید آنکه تفاعل بر یکی شرکت در صدد و تعلق بر دو تعلق آن دیگری نیز بود بمخلاف مفاعله یا معنی کمتر و چنان  
 معصفت گوید و شرکت در صدد و تعلق بر دو تعلق بر یکی که است سختی آنرا فاعله اشیا و برداشت آن هر دو  
 و آنچه بعضی در بیان فرق بینا گفته اند که در مفاعله فاعل لفظی با یکی فاعل شد بمخلاف تفاعل که در آن هر دو  
 معتبر نیست و نیست نامقبول اشیا را که میگویند آن شتمنی فاعله اشیا یک یا اگر صدد و تعلق از شتم فاعل  
 باشد و ای که شتام میگوید بر شتم فاعله است و در از میگوید فاعله تعلق است قول را هم حسن علیا  
 در حق شخصی که با حضرت ایشان خصومت کرد و بود و بقیه الم یجذبنا فاعله حضرت مقابل خود و لسانا  
 گذشته و بر تقدیر فرض وجود صفات از ایشان بلا شبهه بعد صفات اول مطلق و شد فاعله الراضی  
 شرح الشافیه و یختلل یعنی و خیال از امتن و منود و غیره با حصول مکلفه در حق ای نفس  
 فاعل کوفیقت فاعل نباشد سختی متراض خود و در بعضی ظاهر کرد بر یکی غرضی حال آنکه نبود و از این  
 قول شامه قلنا لست کی شتمی و ما یک علت به تیریدین فتلی مقدرت بکاک و و قدر الفرق بین

وکمال فی التعلیل فتدکر و ملا و عت فاعل که مبتدا قتل است یعنی تفاعل ملامح مفاعله باشد  
 چنین مفاعله که جانی افعال است نحو با آنکه که بمعنی البعد است یعنی دور کردم او را و التقدیر تقدیرا  
 پس در شد و موافقت هجری یعنی برای غیر تشارک برابر است که مجروحش بنوعی آمده باشد خود تفاعل التبع  
 نظامه للمیسور و اولاد اختیار یا نیده باشد خود تصانیب صبابه یعنی بقید آتش را نوشیدم و موافقت فعل  
 خود تاتر و آئین درین داخل شد یا رسید و اولاد و ابنتا خواه مجروحش نیامده باشد خود تاداک  
 بمعنی تداخل گذانی التلویح یعنی دیگر آمده باشد خود تبارک مقدس منزله شد مجروحش برک بمعنی نشست  
 نشسته غیر است گذانی القاموس لفظیکه در مفاعله دو مفعول مینویست خود تبارک تبارک یا  
 در تفاعل یکی خود لهد خود تبارک تبارک و گرفته ای نمیست و دو مفعول را بل متعدی بیک  
 مفعول بود خود تاتل تبارک و تفاعل که از مفعول خود تاتل تبارک و مقصود ازین کلام اشارت است  
 بقرین مشارکت مفاعله و تشارک تفاعل که تفصیلات در اقبل گذشت مفاسد تفاعل القاد است  
 یعنی تفاعل تفاعل گذشت نحو اجتنح تقدیم جیم بر جاز مجتبی سوارش و غیر آن ای عمر ساخت  
 یا تقدیم جیم بر جیم یعنی جیمه ساخت و بر دوشی مثال ساختن با خدمت و اجتناب جانب گرفت  
 و این مثال گرفتن با خدمت نهاد و مقصود المصنف لیکن مخفی نماید که در این مثال خاصه تجنب است  
 و معناه بعد عن جنبه نه اتخاذ چنانکه بر واقع ساخت مخفی نیست و قد سبق پس بجای این مثال از تفریب  
 ای حریز یعنی پناه گرفت و شاه مصنف علام نیز بکلام تالیف اهل به معنی مطلع گردیده است که پیش  
 اختر آورده و اعتدای الشاه گویند را خدا ساخت مثال چیرنی را را خدا ساختن و تجنب از تعبیه  
 شاهین که درین مثال شاه لاشاطه بنون و طاهرا نده ترجمهش چنین فرموده خدا ساخت خوشی را  
 حال آنکه قطع نظر از عدم مساعدت نسخ این کتاب و رسائل دیگرین خدا ساختن خوشی و خود را شکر ظاهر  
 بی معنی می نماید و اعتدای در عصبه یعنی باز گرفت آنرا و تمیز صوب عصبه راجع است بسوی  
 شاه در مثال سابق که مذکر و مؤنث هر دو مستعمل است گذانی القاموس و تصنیف یعنی جسد نمودن  
 در فعل یعنی مباله در تحصیل فعل ساختن در این التاسب و اجتهاد نیز گذانی الازیاف و نحو التاسب

و تفاعل

ملا و عت  
 در این مفعول  
 حالت علی  
 لا کدر است  
 ۱۱۸

بحد

للمال بکوشش حاصل کرده مال با دارا داشت قول تعالی ایا ما کسبت و علیها ما کسبت ای یافتن است  
 نفس را آنچه حاصل کرده است بهر طوریکه باشد و مضرت نفس را آنچه تمسک است بقصد و بهانه ساخته یعنی  
 در بعد قیام بیده نفس خود را بمکلف نهسته باید ثواب کار میکند و در درجات عتبات تحصیل انعام  
 نهشته و بهر حال بحسب حظ نفس نماید و تخیر از فعل ای فعل الفاعل الفاعل النفس ای کردن  
 فاعل کما می را برای ذات خود پس فعل اول بالغ مصدور ثانی بالکسر هم مصدورست فی القاموس فعل  
 بالکسر حرکت الانسان او کنایه عن کل عمل مقبوع بخلاف الکنال خطه گندم را برای خود پیوسته اما ابو حیان  
 در اوقات اخیر از این خاصه جدا گانه قرار داده و شانش انتخاب کرده و مطاوعت فعل ای پیوسته  
 نحو غنم قاعته اند و همین که بعد از این شما ابو حیان گوید طاعتش با هم و فاعل است و کما الفاعل  
 عربی پیوسته کن قال این الحاجب بملبها مثال و موافقت هجده خود در واقع و کما الفاعل کنایه  
 فی الارشاد و افعل نحو اخبروا عجمی از آید یا رسیدن فعل و لغت فعل نحو از می نزد می  
 یعنی چادر پوشیده فعل و لغت فعل نحو غنم زید و غنم صا ای زید و غنم با هم خدمت کرد و غنم  
 لشاک و ابنت داخواه مجردش نیامد باشد نحو الایام کو سفند علی کشتن کردن فی التاج یعنی زیاده باشد  
 نحو ستم بود و از ستم را یا من نمود و در بخت و ستم بکسر لام یعنی ستم و مجردش ستم بکسر لام یعنی ستم  
 ماند و داشت انقراض و ابو علی بر او گوید فاعل فاعل انقراض و از آمدن مجردش انکار می نماید و از این  
 فقره هم فاعل غیر مجرد است خاصیت استعمال طلب و اخذ و لیاقت چیزی یا فاعل دست نحو  
 استقامت طلب ملایم کردم از و مثال طلب است و استقرح الثوب جامه را حق قهر و بر  
 شد و این مثال لیاقت است و علت ترجیح کردن طلب و لیاقت است که در لیاقت طلب نیست یعنی  
 چون جامه از کتلی و فرسودی شرا و میزدند گویند یا طالب چیزی نگردد و از اینجا است که علامه زعفرانی در فصل  
 و این واجب در شافیه اشکاش را در طلب تدبیری سنجیده ساخته اند و وجدان غواست که متنه  
 یا نعم او را موعود بکرم و حیثیات بالکسر بالغم کما و بهم ای پیدا شدن چیزی را و گمان کردن آن  
 صوفی بکذا ما ستم معنی حساب کردن شما کردن است و در آن کسر نیست آمده نحو

للمال بکوشش حاصل کرده مال با دارا داشت قول تعالی ایا ما کسبت و علیها ما کسبت ای یافتن است

خاصیت استعمال

استعجالتی که یک پند شوم در او فرق در و جبران و حساب از قبیل فرق میان لغتین گمان است  
 که قبیل اما علامه زحمتی بجای حساب اصابت و رضی الاعتقاد فی اشئی علی صفیه ذکر کرده و این  
 در الفیاض و متصل در میان میگردد اما صایه علی صفیه و قد تقدم ذلک فی باب افعال منته قولم غلط است  
 قصیده لذلک حدیث ای و جدید محمود و در باب افعال و جبران را بوجود اشئی علی صفیه ذکر کرده و مشا  
 را نیز گفته آورده و تحویل و معینش در تفعل گذشته و آن دو قسم است صورتی استعجالتی و  
 کل عین سنگ شمر یا مثل سنگ سخت گردید که ازانی الرضی دوم معنوی نحو استیست انسانه گویند  
 ماده مثل تیس یعنی نگرید و استندقوق الجمل شتر نر ناة شد ای صفاتش مثل صفات ناة گردید  
 که ازانی الفیاض الفصل فی شمس العلوم تشبیه الناة و دمانی و تعلیق الفرائد میگوید ای صا که ناة  
 فی الصحاح فی باب القاف و فی مثل استندقوق الجمل ای ضعیف که ناة ناهیه ای صا که ناة  
 صحاح در شتر عید و چنین یافته ای صا که ناة یضرب للرجل و لیکن فی حدیث او صفیه شیء کما لایثیر  
 و یثقل الیه انتهی و این قول مثل است از امثال عرب که میزنند آنرا در حق شخصیکه سختی را بسختی دیگر  
 خطا سازد و جانش نیست که سیب بن علس شاعر مبروری سلطان عمر بن هند قصیده میخواند که در آن  
 وصف شتر نر ذکر کرده بود چون نوبت باین شعر رسید و قد انما فی التهم عند احتضاره و یبلج  
 علی الصیغرة کلم طر بن العبد شاعر صغیر السن که نهایت شوخ و شنگ بود گفت استندقوق الجمل یعنی  
 صغیر که لاکه از علامات مختصه شتر او گانست سیب برای فحل ثابت گردانید پس گویند شتر نر ناة شد  
 سیب از عمره و جانش بر نیامد گفت روزی زبان طر نر او را بقتل خواهد رسانید و همچنان شد  
 که ازانی کتب الامثال اما ناظرین این کتاب در ترجمه این مثال چنان خواندند و در کار فرموده اند بعضی  
 نوشته اند شتر مثل ناة سر شتر و بعضی شتر گفته اند شتر نر در بار برداری مثل ناة متحل گردید  
 و اتخذوا استوطین القریه یعنی قاف و فتح راجع قریه بالفصح یعنی ره و شهرای و طری ساخت  
 قریه را و قصه از حکایت نحو استندقوق الجمل اما بعد و اما الیه راجعون خوانده مخفی ناه که در شمار کردن  
 قصر از خاصیات این باب مسامحه است در خواص البواب کثرت و تنوع را معانی معتبر است که اعراف

۱۰۰ من الفیاض  
 ۱۰۱ الفیاض  
 ۱۰۲ فی الفیاض  
 ۱۰۳ فی الفیاض  
 ۱۰۴ فی الفیاض  
 ۱۰۵ فی الفیاض  
 ۱۰۶ فی الفیاض  
 ۱۰۷ فی الفیاض  
 ۱۰۸ فی الفیاض  
 ۱۰۹ فی الفیاض  
 ۱۱۰ فی الفیاض



[illegible]

الحمد لله الذي  
فهم ما قلنا من  
ما قلنا من  
ما قلنا من  
ما قلنا من  
ما قلنا من  
ما قلنا من  
ما قلنا من







فصل فی بیان احوال و حاله

از بیانی که در علم منطق مثل صفت باشد و نامی باشد از معرفت الحاق و از او برای معنی که در الفاظ ثبات  
و شایع رضی گوید اصول بنامی هر یک است یعنی مقول و فعل ثلاثی نیست باجماع افضای است  
از ابتدا چون این باب لازم بر معنی می باشد از حدیث صفت ملام بعد از ذکر لزوم اشاره به معنی صفت  
و بجهت لعب الفقه نحو جلودهم السیرای مدام معنی دوم و سوم بر اول کذا فی التاج و معنی  
مضارع اشارت بقولت است و لذا قال فی الاصول فیقول لهما انقیابا علی الارشاف فهذا  
بیس مخالفه لکلام کم کما قال بعض المتأخرین من شاید که مراد از انقباض انقباضی باشد که  
علی الاطلاق زیرا که احوای معنی مجرد مستقل است فی القاموس حوی که حوی و احوای و احوای  
احوای شده و در حوی انتهى و فعل کل کما کان کثیرا و غیره متین علیا لکن انقیاب بر معنی  
یا برای قصر نحو بمل اسم اسد الرحمن الرحیم خواند و الباس کثیر بر معنی بستانیدم او را و ملا عرض  
غیرش دلیل بر فطرش نمی کرد و در انقباض پس مخفی شده و کبر در من الورد و ای دارد شده  
در وی لم و غیره لاسن الروایة الاصحی او مضاعفا و معنی اولیة لا فقه فلیدر انقیاب  
در و بطلن رباعی چنانکه بعضی شارحین فرموده اند که رباعی نیست ثلاثی للیل است و در مضاعفا  
نحو هر دو کما هو معروف بعضی شارحین نیز که رباعی علی الاطلاق یا مضاعفا از آن چندین قلت در او  
ناتج بیان باشد اما بیان قلت فی الجملة و نیست باب یک للیل الوردی است چه کلام باب انقیاب  
نیست و کیف لاک جمله مذکوره ترجمه این عبارت صاحب تصریف است همیشه صحیح و مضاعفا  
نیز بر سبیل قلت و موافق آنست قول شرح تمهیل للیل الرباعی کون معیجا و مضاعفا کثیرا و لایکون  
متلا و معیجا و قد جاء فی المهور و هو قلیل انتهى بخلاف الاشکله و مراد از مضاعفا و اینجا آنست که  
ام اولی و عین ملام تا نیش که مراد باشد و ام است که هر دو کبر حرف صحیح باشد یا یکی از آن حرف علت  
و نحو لذل و و سوس و یکجکحت الایل خزان رایا هیا که غنم ای بسیار و غرضه تا بگ کرد و  
و خاندن و طار ارنه بر خود و فرود و مراد از معیج و بدون تکرار از مذکور است و آن عبارت  
لفظا و لایة معیجون شدن یعنی در تاج المصادری آرد و الا لایة مصدری و لایة معیجون



دری که در بسیاری از الحقات مبالغه نباشد بخود التوا که مستحق رفعت و عظمت باشد تا فاضلین سخن بگویند  
کذا فی النسخ باید دانست که مصنف علام در بیان خصائص نفیس عبارت را باجایا بکار برد و است که گاهی  
مضمونی را بعبارت عربی و گاهی بعباری دیگر گاهی موافقت بحد و گاهی موافقت فعل و گاهی ابتداء  
و گاهی مبتدئ و گاهی بنیاء و متعجب و گاهی تیتعجب آورده و مطلب یکدیگر و اوست اگر چه در بعضی  
موافقت فعل و موافقت مجرد فرق عدم خصص است الا فرق مذکور بقصود نیست و لهذا با یکدیگر در کتاب  
فعل آورده و در اصول مجرد گفته الا ما اشار الله و بکذا قال خارج التسهیل فی شرح قولی باینه یوافق فعل  
و یوافق المجرود و مخفی ماند که درای خصائص مذکوره خاصهای بسیار است که در کتب فن مثل تسهیل و شرح  
آن وارد نشاف و شرح اصول مصنف مذکور است و از اتم و معروف در باب رساله مستوفی حاوی  
خصائص مجرد و غیره مثالی و رباعی تا لایف ساخته است این کیفیت خارج الیه اما اینجا بتعبیه نیست  
بر قدر ضروری از شرح کلام مصنف گذشت تا مالات نیز در فصل بعد آنکه جمله افعال و اسما  
چهار قسم است مراد از افعال تصرف است که همه معینهای ماضی و مضارع و امر و نهی از آن هر یک  
آیند زیرا که افعال غیر تصرف مثل نعم کاوسی بسجس چهار نوع بنیاء باشد و مراد از اسما شکیست یعنی معرب  
زیر که بنی با انواع از بنیه منقسم بنیاء و در اینجا اشکال است نهایت قوی تقریرش آنکه اگر او مصنف  
که هر فرد از فعل و اسم چهار قسم است نسائش ظاهر و اگر مطلب آنست که هر قسم از اسما یعنی ثلاثی و رباعی  
و خمس چهار قسم است نیز غلط است زیرا که فعل و اسم رباعی هموز الفاء متعلق باشد و خمس متعلق  
نمیشود و مرجع بالاستراادی فی شرح الشافیه و اگر مقصود آنست که جمیع افراد یا اسما هم و فصل  
من حیث الجبرج چهار قسم است نیز غلط است زیرا که بنا علی هذا این چهار قسم اجزای کل خواهد شد و چرا  
نسبت تک افراد و اسما هم نمیگزیند و اینست که او ادانست که قسمی از اسم فعل خالی از این اسما را ندانست  
بکذا قالوا و در قسم آخر و این جواب نامعوب می نماید باین معنی بر افعال غیر تصرف و اسما خمس  
متکلم هم صادق است پس تقدیر یقین کن در فعل و اسم مضاعف بخود که آنکه گفته آید چون مصنف بدار  
این بر و قدیم نیز ساخته این اعتراض بر و در حق شود و تفکر قسم اول صحیح و آن نیز مریا فی الفی است

که از حروف اصلی آن حرف علت و اصل یا مستند و مجزای و دو حرف یا یک جنس بنوع  
 و این تعریف نیز مصنف مختار است و بنا بر علی بن ابی حمزه و هموز و مثل و مضاعف اقسام تقابله اند و بعضی  
 نفی مجزیه و بعضی نفی و دو حرف یک جنس و اصل تعریف صحیح نگردیده اند اما صحیح نزد خوئیان نقلیست که آخر  
 حرف علت ندارد و نقلی که آخرش حرف علت و قبلیش حرف صحیح ساکن باشد نیز حکم لفظ صحیح دارد  
 و چون صحیح بر اصل است مجزیه سبب قوت و عدم ثقل باقی میماند از آن مقدم کرد یا از خجبت که مفروض  
 سلبی است و مفروضات ثلثه باقیه وجودیست و عدم مقدم باشد بر وجود و کذا قالوا و هم موز و ثلثه مقدمه و از  
 هر جا که باشد و اصطلاحاً لفظی که حرفی از اصولش همزه بود و به تقدیرش بر مثل آنست که همزه در اکثر  
 حال مثل صحیح باشد بخلاف معتدل و معتدل بصیغه هم فاعل لفظی یا رد و اصطلاحاً لفظی که در اصل  
 آن حرف علت است و اصل یا مستند و پس لفظی نیز داخل است در آن و گسائی که تقدیر یک حرف ساخته اند و چه  
 از جانب شان آنست که مراد اقل مراتب است و نفی ماضی مقتضی نیست یا آنکه ایشان لفظی را داخل مضاعف  
 ساخته اند و بعضی چون کما معتدل سبب احتمالش بر حرف علت که به صحیح مقرر و از حال بجای منتفیست  
 مثل پیوسته اند با این اسم مرسوم گردید و این تسمیه از قبیل تسمیه با هم شبیه است از قبیل تسمیه  
 کل با هم شبیه است یا بعضی در فقیه گمان برده اند و این ضعف تغییر کرده در مجزیه نیز یافته میشود لیکن  
 اصطلاح بر تسمیه اش این اسم جاری نگردیده تا که الارضی و الارضایه از تسمیه الاراد و الاراد و الاراد و الاراد و الاراد  
 معنی تغییر در مجزیه است معتدل خلیفه که باشد اما مشهور در تسمیه اش آنست که وای مجزیه از حرف علت  
 و بیماری است که مرعیان در حالت مرض گویند و چون ثقل در مضاعف بیشتر است از انواع اربعه  
 کما هو الظاهر لهذا همزه در آخرش آورده و مضاعف لفظ در حین آن و اصطلاحاً آنکه در اصلش  
 دو حرف یکجمله اند عام است که متعدد باشند آن دو حرف یا بیش باشد شامل است مضاعف را  
 نیز غیر از آن و همین است و چه در اول از تعریف مشهورش یعنی عین و الا مشی یکجنس بود و چه این تعریف  
 بر رباعی مضاعف صادق نیست مهند مثل و دن نیز از آن خارج است بخلاف تعریف مصنف اما  
 شامل است مثل سلس و قلق و ریح و که اهل فقه اینها را صحیح گفته اند و اگر گفته اند اینها از شرطند

لایعنی چون  
 که اصلش مجزیه  
 صحیح و از دو حرف  
 حرف علت است  
 پس مضاعف  
 بر این گفته  
 غیر از دو حرف



در لغت نام چند رقم بهم آیمخته و چند طعام مخلوط است که ذاتی القاموس این نوع مختل اهرم سبیل اختلاط  
حرف علت و وجع لقیف نامیده اند اما مختل بسبب حرف مثل و و تیش را و او را بیکت میگویند که کمال قدرت کالوسم  
مقدومه قسم است اول مختل که فاکلاش حرف علت باشد و آنرا از جهت مثال گویند که حرف علت  
مثال حرف صحیح است یا امرش مثال امر حرف است نحو ه و و و و آن دو نوع است و ادوی چنانکه مصنف  
گوید ضفصکه پس و او در اول لفظ اشاره به مثال و ادوی است و ضا و یضرب نحو الودع و عده کردن  
و الفتح نحو الکسب بالفتح و التریاک و الهبة بکسر الادل و فتح الشانی دادن و کشیدن و کشیدن بکسر الخرج  
و التریاک المورجل بفتح اجم ترسیدن و کاف بکرم نحو الرسامه و الرسامه بالفتح نیکو روشن کردن و کسب نحو الودع  
و ضفصک گزشت و از فیه نیز اشاره خود به کجرا کجرا که ذاتی القاموس اما مصنف در اینجا سبب غایت ذکرش  
نیاید و مگر در بعض نسخ حرف نون بهم در اینجا زائد دیده شد نوع دوم یایی چنانکه مصنف گویند ضفصک  
پس یا در اول این لفظ اشاره به مثال یایی است و ضا و یضرب نحو الیسر بالفتح و بالتحریک نرم شدن و نقاد  
گردیدن که ذاتی القاموس و بالفتح قمار بازی کردن که ذاتی التاج و الیسر بکسر الیسین قمار کردن که ذاتی الصرا  
و الفتح نحو التبع بالفتح و الضم وقت میوه چیدن رسیدن که ذاتی القاموس و سین بسمع نحو الیقین  
بی گمان شدن که ذاتی التاج و کاف بکرم نحو الیقظ بالتحریک بیدار شدن و کسب قلیلا نحو الیسین بالنهم  
خستگی کردن که ذاتی التاج و الصیاح قسم دوم مختل منزه باجوف و آن لغت معیار است اذکا و اکا و اکا  
تعی و اصطلاحا لفظی که عین کلامش حرف علت باشد و چون میانداش نیز در بعض جاها حذف کرده اند  
ش فکت و بعث اندا باین نام موسوم کردند و آن نیز در نوع است و ادوی و الیه بیشتر المصنف بقوله  
سودنظ پس و او متوسطا اشاره باجوف و ادویت و سین بسمع نحو الخوف ترسیدن و نون بضم  
نحو القول گفتن و ضا و یضرب نحو الطریح بالفتح بالا کشیدن و تحقیق ماند که اجوف ادوی اذ کرم نیز مختل  
نحو الطول دراز شدن که ذاتی التاج و حدرم تعرض مصنف باوصف اشتها طول و طول باعش  
استیجاست دوم یایی و الیه بیشتر المصنف سبب تن پس یایی متوسطا اشاره باجوف یا نیست  
و سین بسمع نحو الطییب بالفتح پاکیزه شدن و ضا و یضرب نحو البیج بالفتح فروختن و نون اشاره به غیر قلیلا نحو





حاصل نمیشد و اگر متفرق نوشته می شد دلالت هر دو بر قدرت یا یکی بر قلیل و دیگری بر اقل منتهی میشد  
 و این مصنف علام اسلوب سابق را استغیر کرده و بجز دیگر پرداخته که کثیر الاستعمال را از لفظ با قلیل  
 و اقل را از حرف جدا گانه تعبیر ساخته ض ب ح پس از ضرب نحو الواتی و الموقایه با کسر  
 گماشتن و از ضرب قلیل نحو الواتی بالفتح نزد یک شدن و از سمع اقل نحو الوتی مسوده شدن هم ستود  
 کذا فی التاج و القاموس و قس علیه حال المركبات و وجه دوم معتدلت که در آن هر دو حرف  
 مقدارن یکدیگر بوده خواه بجای فاعلین بود و نحو لیم و دلیل و این قسم در فعل یافته نشده و باجایی  
 و لام بود و الیه اشاره المصنف بقوله مض ای از سمع خواه معتدلت از داو و یا نحو الطوی که سه  
 ر یا یک میان شدن کذا فی التاج یا از وادی فقط نحو قوی لقیوی قوه تیر و من شدن یا از یای تنها  
 نحو الخیوة و اخیوان و یکی با کسر الحائز شده و الماضی حی و حی و الادغام اکثر کذا فی التاج و  
 ضرب نحو الروایة با کسر روایت کردن و مضاعف و قصر است مضاعف ثلاثی که عین و کاشش  
 یک جنس بود اما در آن و کثیرین از کمال ندرست که اندم است کما مضاعف ک یعنی از ضرب  
 نحو الغار با کسر گرفتن و از نصر نحو المد بالفتح کشیدن و از سمع نحو العیش بعضیض خبری را بهندان تر  
 و از کرم قلیل نحو المحب و دوست داشتن ابو حیان گوید مضاعف از نیاب سوامی مذکور و لب و شتر و حق  
 و و هم نیاید مضاعف رباعی که فا و کاه اول و فین و کاه ثانی همجنس یا باشند یا نباشند  
 فی التاج الزلزلة و الزلازل جنبانیدن و تنه بندان جنبیدن اول مثال رباعی مجرد و ثانی مثال  
 نزدیک است من کلمات از خلط هموز معتل و مضاعف از ثلاثی مجرد و شاذ در قسم است اول هموز  
 و اجوف وادی نحو اذکب بالفتح بازگشتن از نصر و از سمع یعنی جمع قلیل نحو الاود و با تحریک کشیدن  
 کذا فی القاموس و دوم هموز الف و اجوف یالی نحو اید بالفتح و اید و بالضم قری شدن از ضرب  
 کذا فی التاج و از سمع یعنی جمع نحو الایاس با کسر نا امید شدن کذا فی القاموس سوم هموز الف  
 و ناقص وادی نحو آلب بالفتح تصحید کردن از سمع و در بعضی از نسخ آلب بمشابه فوقانیه معجون آن  
 کذا فی التاج و از کرم یعنی کرم نحو الوبیة بعضیستین کنیز شدن کذا فی القاموس چهارم هموز فاعل

[illegible]



تکلیف و شاید مصدق نیز در اصول خود به جمیع معراج آنرا از فتح قرار داده و در نزد کتب متعارف لغت ازان اثری بدید نیست و آنچه بعضی شارحین درین نوع فرموده اند که از سبع مثالی یافته نشده و ثبوت این مثالی بر لفظیکه در آن تعلیل نشده باشد معذورست زیرا که هنگام تعلیل عین ماکله کسره یا بدینا که در بحث و بهت پس معلوم نشود که کسره برای رعایت یاست یا برای رعایت باب انتهی باعث استیجابست اولاً از جهت تسریح اکابر صدر الذکر بر بولش از سبع و ثانیاً از جهت وجوب لفظ اغیر علی ال بقعین باب نحو شیشین جمع مؤنث غائب مثل سبعین و از ضرب نحو اجتهت بالفتح و الحی آمین کذا فی التاج و صاحب قاموس بخوبی گردان نماند آورده و از من بعضی از سبع قلیل و مثالش لفظ شای مذکورست و از ک نحو شش که در جل مریدیهات نیک شد و آنچه بعضی شارحین فرموده اند از ضرب هم آورده چون چهار مجرور و شش و شش و کذا فی القاموس در نسخهای معتبره قاموس لفظ شش و شش و دیده نشد و بهر آن بود که کجی ضرب پس که میفرمود تا لفظ مرکب خود مثال باب کشید الاستعمال پیشه مانند مرکبات دیگر و از دهم هموز الفاء و ضیفه مفروق نحو اوسته کفشی صله او و می کفعل کذا فی الصحاح و ابو زی کسره همزه نیز و اداشته پناه گرفتن کذا فی الصحاح از ض یعنی ضرب شش دهم هموز العین و ضیفه مفروق نحو قاتل بالفتح و عده کردن درن و صبا کردن کذا فی التاج از ض یعنی ضرب چهار دهم هموز الفاء و ضعیف نحو آت بالفتح و الا باب و الا باب ساقط گرفتن را و غم کردن بران و الا ثب دست شش نیز درن برای کشتن کذا فی التاج از نفس و اد ض یعنی ضرب قلیل نحو الا ان و الا نین و الا نان بالفتح تالیف درن کذا فی القاموس و التاج داد است یعنی سبع اقل نحو الا ل بالفتح یک بوی گرفتن مشک الماضی الی و قد احدثوا باطوار التضعیف قاله اللیثی یا نتر دهم مثال فاعلی و ضعیف نحو د سحر کات ثلثه و امر و الوداد و بالکسره الموداة بالفتح و درست داشتن را و در باب الفتح و الوداد و الوداد و الوداد بالفتح آرزو کردن کذا فی التاج از من یعنی هم شاز دهم مثال یائی و ضعیف نحو نحو بالفتح بر یا انداختن گویندیم اگر جل بالغم فیه میگویم ادا طرح فی لهر کذا فی القاموس از من اما مرکبات رباعی ششش قسم یافته شد اول هموز و ضعیف نحو طاء طاء و معیش گذشت فکاکاء پس یا باز آمد و جبان شد و محتمل گردید کذا فی القاموس و این مثال



متولد از حروف است و نزد بعضی کلام یکسره و دیگر نیست کذا فی الارشادات و الرعایه و تخفیف  
 لفظ بر چند وجه است یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل و آن مخصوص است در حرف  
 علت و آن سه قسم بود خواه طرف ساکن نحو یقول و یبصر و یصله یقول یعنی و او میگوید یا بصر یا بصر  
 بعد از آنکه حرکتش اگر کسره منقوله قبل یا بعد فیه بود و نحو تعین جمله تعین یا ضمه منقوله قبل و او میگوید  
 واقع شود و نحو یقولن جمله یقولن یا بجملة نقل حرکت و جو یا مخصوص است درین اقسام مثله اما جواز در نقل  
 قبل نیز موجود است اما مسقط ای انگشتین بدون نقل نحو یعود و قول یا ضمی مجهول و نحو یحیی ای  
 حرکت دادن بیکرانند و ساکن با او عام نحو یجد کلمات نشانه دال یا بدون آن نحو لم یکن الذین  
 و انفسهم و انفسهم ای انداختن حرف علت نحو یجد یا همزه نحو یجدیم یا حرف صحیح نحو یستطیع و یطی  
 اصلها نیست لکن یکی از دو حرف افتاد و بعد از آن تخفیف درینجا تخفیف کلمه و آمده است لهذا حرف یا  
 مخصوص بحرف ساخته و در نسبت مرکب کلمه را حذف میکنند مثل ضیاء و الضیاء و الدین و الدین و زیادت  
 حرف یمنو آنست بعد همزه اول اصلا آنست پس نقلی که از اجتماع دو همزه بهر سببیه بود از تو سببیه  
 بیضا مندرج گردید و تمثیل زیادت علامت تشبیه و جمع چنانکه بعضی شارحین آورده اند نامزیاست که از  
 قسم تخفیف نیست بل برای افاده معنی اما مصنف در اصول در تصرفات لفظی ذکر کرده است و در  
 لفظ کلاما لا یخفی و ابدال ای آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یلوکت و درین عبارت لفت  
 و تشبیه است مثال تبدیل حرف یحرف نحو قال و یبصر و یصله یقول و یبصر و یصله یقول و یبصر و یصله یقول  
 و اما اصلا را آنست و ماه و مثال تبدیل حرکت حرکت چون نقل از تو کن و یبصر و یصله یقول و یبصر و یصله یقول  
 بقول کن و یبصر و یصله یقول و یبصر و یصله یقول و یبصر و یصله یقول و یبصر و یصله یقول و یبصر و یصله یقول  
 هر سه یا نه میشود و ظاهر از کلام مصنف آنست که ابدال شامل است تبدیل حرف علت و همزه و غیر آن را  
 اما ضمی که در قلب خاص است با ابدال حرف علت و همزه با یکدیگر و ابدال در غیر اینها باشد و گاهی در همزه نشین  
 مستعمل شود و آمده است یعنی یحیی ای یکی از دو حرف همزه جنس همزه بود که خود در عبارت اصلها آمده  
 و یحیی ای و ساکن و قول پس او عام نیز مثل ابدال شامل است حرف صحیح و همزه و حرف علت را و در بعضی

در اینجا  
 در اینجا  
 در اینجا

تقدیر حروف کشید از حروف است از قلب یعنی ابدال حرف علت بخوابد و هر چند و فتح با اصله ابدال  
بسکون بار و هر چند بعد آن جمع میسر و قوی گویند با کسر اصله قوس بر لغت میجود و واصل پسین  
قوس پسین را زاهد و واصل مقدم کرده بقاعده دلی قوی کرد و در اینجا تفکیک در آواز و قوس بود  
از تقدیم و تاخیر نکرد و مستغنی گردید و این معنی ای حواله در هر یک از حروف و حروف و قوس حرکت  
هـ صـ هـ بود و آنرا این بین بین میاید گویند یا در میان هر دو حرف که در قوس حرکت ما قبل هم  
و آنرا این بین بعد گویند و اصل و تخفیف هم چنین بین است پس در سینه نون اگر هر دو را میان  
مخرجش و مخرج و ادخواندین بین قریب است و اگر میان مخرجش و مخرج یا خوانند بین بین بعد است  
هشت اقسام هشتگانه تخفیف در اصول و روی و ف و این قسم تخفیف شمار کرده اما ابدال و ابدال  
تخفیف حرف علت است و تحویل نیز گویند و بحقیقت خارج از اقسام مذکوره نیست زیرا که  
مختص است در اسکان و تحریک و ادغام و حذف و ابدال و قلب مکانی و شدتش در سابق گذشت و  
از حرف علت و ادغام و قلب ازین هر دو است زیرا که در هر یک شکل و شکل الف اصلی یا فیه و فیه و  
از تخفیف تغییر نیست عی الاطلاق و نفس لفظ بدون انضمام چیزی دیگر پس معادق بنوعی حرف علت  
در اسامی سه مثل ابرک اباک ابیک و متغی و جمع غیر مسلمان و مسلمین و مسلمون و مسلمین چنان تغییرات بطور  
عرب است که از انضمام عامل بدارت شده در بطریق تخفیف مطلوب و از انصاف تخفیف است و علت  
خارج شده تخفیف هر دو مطلقا و تخفیف حرف جمع مثل یکان بین اسم و تحریک بای از پس از هـ ابدال  
عی علی یکیم تخم علی و این نیز معنی که میان معاد و ازای پیوسته خوانند و حذف عاملی بخوابد و مخرج و از اینجا  
و آن دانست که میان اطلاق و تخفیف هر دو تباین است در میان اطلاق هر یک از اسکان و تحریک و ادغام  
ابدال و حذف عموم و خصوص من وجه اگر گوئی در نحو و دوم اعلامی در و مود و عالم بنوعی اعلامش  
الم بالف تخفیف حرف علت واقع شده و معنی کسی این را تبیین نگوید چه جوابش آنکه مراد از تخفیف تباین  
نون است و تغییر کلمات که کرده بطریق قانون نیست معنی در عالم حصول تخفیف نیز مسلم نیست  
مع اصل معنی تا قانون و قاعده یعنی قواعد هم و قاعده باید دانست که هر دو در اصل هر دو بوده است

بقیاس اسامی سائر حروف که مسمی هر یک بر دو اول پیش واقع شده و داخل در ساقه بن حروف است  
 جانب باطن و سینه و ازینجا است که اصل در حرکتش کسره قرار داده اند چه کسره نیز ساقه بن حروف است  
 و نیزه از نیزه و آواز است که خود گو یا حکم تنوع دارد که از قمر معده و صدر و جانب باطن می در آید و انداخته  
 این بواجز مخصوصا قریش بر زبان خود تقبیل نموده اند و در آن تخفیف را بکار برده اند از امیر المومنین علی کرم  
 وجهه مرویست نزل القرآن لبسان قریش و هم لیسوا باصحاب نبی و اولاد ان نبی علی السلام نزل  
 بالقرآن علی النبی صلی الله علیه و سلم ما یتمیز لکافی الرضی فاما قوله علیه السلام لا تفرقه باسی فاما انما یأتی الله فی  
 قول اعرابی که یابنی اسیر غره گفته بود و از برای آنست که اعرابی مذکور پیشش برآمیده اند که سدی مدینه قصد  
 کرده بود و با یکدیگر اصل در غره بحال خود باقی داشتند و چون است همچنانکه در سائر حروف و تخفیفش از قبیل است  
 و آنرا غرض است در پنج نوع بین و ابدال و حذف و زیادت و قلب مکانی و آنچه این حاجب انحصار  
 در سه نوع اول ساخته شاید مرادش آنست که تخفیف در ذات بهره و تنوع در همان النوع سه گانه است  
 و از زیادت و قلب مکانی تخفیف و نفس بهره حاصل نمیشود آری ثقلی که در کلمه معصوم بود از تصرف در  
 مرتفع میگردد و کلامی ازین النوع منتهی اول کلمه جاری نمیشود و اما بین بین بسید و ابدال و حذف  
 ازینجهت که بودن حرف متحرک در هر دو اول در حرف بساکن در آخر قبل بهره لازم است و همچنین در  
 تصور نیست اما بین بین قریب زیرا که بهره بعد این تصرف نزد گویندین ساکن باشد و نزد شنید  
 و بصرفین متحرک که حرکت ضعیفه قریب بساکن و ابتدا بساکن و آنچه در حلقش باشد در زبان غریب نمک  
 اما زیادت و قلب مکانی ازین سبب که استتقال در غیر ابتدا باشد در اول اما ابدال بهره بهادر و خور  
 و هرقت و بیجا شادوست پس بهره ساکن بود یا متحرک و چون سکون عبارتست از عدم حرکت  
 و عدم مقدم است بر وجود اندک و نصف علام بقدریم قانون بهره ساکن می پردازد و اصل اول  
 بهره ساکن در حقیقت که اصله نام از آنم بالغ تصدیق کردن و ایام گردانیدن و مراد از آن فعلی است که در آن  
 وقوع او عام سبب در خود تخفیف طبع ابدال بهره شود اگر گوئی چرا و لا بهره را الله کرده ادغام نکرد و علی  
 بهره و قاعده میشد و اصل در و لا اعلی است نه اهل گوئیم چون مرتب ادغام مقدم است و بعد ادغام توان

و اینست که در سائر حروف که مسمی هر یک بر دو اول پیش واقع شده و داخل در ساقه بن حروف است  
 جانب باطن و سینه و ازینجا است که اصل در حرکتش کسره قرار داده اند چه کسره نیز ساقه بن حروف است  
 و نیزه از نیزه و آواز است که خود گو یا حکم تنوع دارد که از قمر معده و صدر و جانب باطن می در آید و انداخته  
 این بواجز مخصوصا قریش بر زبان خود تقبیل نموده اند و در آن تخفیف را بکار برده اند از امیر المومنین علی کرم  
 وجهه مرویست نزل القرآن لبسان قریش و هم لیسوا باصحاب نبی و اولاد ان نبی علی السلام نزل  
 بالقرآن علی النبی صلی الله علیه و سلم ما یتمیز لکافی الرضی فاما قوله علیه السلام لا تفرقه باسی فاما انما یأتی الله فی  
 قول اعرابی که یابنی اسیر غره گفته بود و از برای آنست که اعرابی مذکور پیشش برآمیده اند که سدی مدینه قصد  
 کرده بود و با یکدیگر اصل در غره بحال خود باقی داشتند و چون است همچنانکه در سائر حروف و تخفیفش از قبیل است  
 و آنرا غرض است در پنج نوع بین و ابدال و حذف و زیادت و قلب مکانی و آنچه این حاجب انحصار  
 در سه نوع اول ساخته شاید مرادش آنست که تخفیف در ذات بهره و تنوع در همان النوع سه گانه است  
 و از زیادت و قلب مکانی تخفیف و نفس بهره حاصل نمیشود آری ثقلی که در کلمه معصوم بود از تصرف در  
 مرتفع میگردد و کلامی ازین النوع منتهی اول کلمه جاری نمیشود و اما بین بین بسید و ابدال و حذف  
 ازینجهت که بودن حرف متحرک در هر دو اول در حرف بساکن در آخر قبل بهره لازم است و همچنین در  
 تصور نیست اما بین بین قریب زیرا که بهره بعد این تصرف نزد گویندین ساکن باشد و نزد شنید  
 و بصرفین متحرک که حرکت ضعیفه قریب بساکن و ابتدا بساکن و آنچه در حلقش باشد در زبان غریب نمک  
 اما زیادت و قلب مکانی ازین سبب که استتقال در غیر ابتدا باشد در اول اما ابدال بهره بهادر و خور  
 و هرقت و بیجا شادوست پس بهره ساکن بود یا متحرک و چون سکون عبارتست از عدم حرکت  
 و عدم مقدم است بر وجود اندک و نصف علام بقدریم قانون بهره ساکن می پردازد و اصل اول  
 بهره ساکن در حقیقت که اصله نام از آنم بالغ تصدیق کردن و ایام گردانیدن و مراد از آن فعلی است که در آن  
 وقوع او عام سبب در خود تخفیف طبع ابدال بهره شود اگر گوئی چرا و لا بهره را الله کرده ادغام نکرد و علی  
 بهره و قاعده میشد و اصل در و لا اعلی است نه اهل گوئیم چون مرتب ادغام مقدم است و بعد ادغام توان

و اینست که در سائر حروف که مسمی هر یک بر دو اول پیش واقع شده و داخل در ساقه بن حروف است  
 جانب باطن و سینه و ازینجا است که اصل در حرکتش کسره قرار داده اند چه کسره نیز ساقه بن حروف است  
 و نیزه از نیزه و آواز است که خود گو یا حکم تنوع دارد که از قمر معده و صدر و جانب باطن می در آید و انداخته  
 این بواجز مخصوصا قریش بر زبان خود تقبیل نموده اند و در آن تخفیف را بکار برده اند از امیر المومنین علی کرم  
 وجهه مرویست نزل القرآن لبسان قریش و هم لیسوا باصحاب نبی و اولاد ان نبی علی السلام نزل  
 بالقرآن علی النبی صلی الله علیه و سلم ما یتمیز لکافی الرضی فاما قوله علیه السلام لا تفرقه باسی فاما انما یأتی الله فی  
 قول اعرابی که یابنی اسیر غره گفته بود و از برای آنست که اعرابی مذکور پیشش برآمیده اند که سدی مدینه قصد  
 کرده بود و با یکدیگر اصل در غره بحال خود باقی داشتند و چون است همچنانکه در سائر حروف و تخفیفش از قبیل است  
 و آنرا غرض است در پنج نوع بین و ابدال و حذف و زیادت و قلب مکانی و آنچه این حاجب انحصار  
 در سه نوع اول ساخته شاید مرادش آنست که تخفیف در ذات بهره و تنوع در همان النوع سه گانه است  
 و از زیادت و قلب مکانی تخفیف و نفس بهره حاصل نمیشود آری ثقلی که در کلمه معصوم بود از تصرف در  
 مرتفع میگردد و کلامی ازین النوع منتهی اول کلمه جاری نمیشود و اما بین بین بسید و ابدال و حذف  
 ازینجهت که بودن حرف متحرک در هر دو اول در حرف بساکن در آخر قبل بهره لازم است و همچنین در  
 تصور نیست اما بین بین قریب زیرا که بهره بعد این تصرف نزد گویندین ساکن باشد و نزد شنید  
 و بصرفین متحرک که حرکت ضعیفه قریب بساکن و ابتدا بساکن و آنچه در حلقش باشد در زبان غریب نمک  
 اما زیادت و قلب مکانی ازین سبب که استتقال در غیر ابتدا باشد در اول اما ابدال بهره بهادر و خور  
 و هرقت و بیجا شادوست پس بهره ساکن بود یا متحرک و چون سکون عبارتست از عدم حرکت  
 و عدم مقدم است بر وجود اندک و نصف علام بقدریم قانون بهره ساکن می پردازد و اصل اول  
 بهره ساکن در حقیقت که اصله نام از آنم بالغ تصدیق کردن و ایام گردانیدن و مراد از آن فعلی است که در آن  
 وقوع او عام سبب در خود تخفیف طبع ابدال بهره شود اگر گوئی چرا و لا بهره را الله کرده ادغام نکرد و علی  
 بهره و قاعده میشد و اصل در و لا اعلی است نه اهل گوئیم چون مرتب ادغام مقدم است و بعد ادغام توان





یا بدل کرده ادغام سازند پس این مجموع تصرف جائز الوجود والعدم است اما بعد تبدیل انعام  
 واجب درین باب در تخفیف این تخفیف آنست که بین بین سبب لزوم اجتماع ساکنین بختی  
 و حذف نقل حرکت بهره با قبل و الا تحریک ساکن الوضع لازم آید بخلاف تصنیف فاس  
 جمع فاس معنی تبراصله افیس بهره بهره اش را یا بدل کرده ادغام کردند و مقروءه صله مقروءه  
 بعینه مقبول نیست از اثرات بود بهره اش را او و ساخته ادغام کردند و خطیئة اصلاش خطیئة  
 بود و ان مصدر است بمعنی خطا بهره اش را یا کرده ادغام کردند و بعضی این قاعده را درینجا ویریه لازم  
 شمرده اند تحقیق آنست که اکثر غم متعل شد و گاهی بر اصل نیز آید و ازینجا است که نافع لفظی را در تمام  
 قرآن و نیز نافع و این در کوان در البیره بهره خوانده اند قال ابن الحاجب کذا فی الجار بر وی اصل دیگر  
 و بعد سال غلامه که غیر الف اختصار است از مثل سأل سائل تسأول لازیرا که الف قبول حرکت  
 نمک و غیر فون الف حال اختصار است از نحو ناطر یعنی امرج زیرا که فون الف حال مکان الوضع است اگر او را  
 متحرک نمایند قلب موضوع لازم آید و با و نظر و نظر الفیاضه بعضی دست که بیفتند آن بهره حرکتش  
 بسا قبل را و یعنی مجموع این تصرف جائز است اما باینطور که اول حرکت بهره با قبل دهند بهره را  
 حذف کنند زیرا که جمع بر او عطف حکم جمع لفظی دارد پس تقدیم هر یک از معطوف و معطوف علیه ممکن گمانی  
 جاتی زید و غیر و آنچه بعضی شرح آورده اند که در تقدیم حذف اشارت است باینکه در صورت تقدیم نقل حرکت  
 ساکن بهره لازم خواهد آمد و تخفیف بهره با ساکن نیامده پس عبارت زیده و شافیه جاری از تسامح است  
 انتی بیاصله محبت چه تخفیف با ساکن وقتی لازم آید که بر همان قدر اکتفا رود و چنان نیست بل درینجا  
 مجموع نقل حذف تخفیف واحد است معنادر صورت تقدیم حذف بهره حرکت است بلکه از این حیثی خواهد آمد  
 تا بهره او را نقل و تحویل خواهند ساخت و قوله ساکن غیر از که وجه احتمال دارد یکی آنکه ساکن مخ کو حرف  
 صحیح باشند و او و یا چون سأل اصلا سأل حرکت بهره بسید داده هر دو بهره را انداختند و دوم آنکه و او  
 و یا ی اصلی بود و نحو سأل و سأل صلما سأل و سأل سأل و او و یا ی زاید برای الحاق بود و نحو سأل  
 بمعنی گفتار و نحو ی جای محله یعنی روف و فراح و شیمه کذا فی القاموس اصلا محال و جواب بلحق بجهنم

لکه که نقل از تخفیف فاس است

۱۳۸

چهارم آنکه ما برای غیر الحاق در دو کلمه باشد چون قید کلمه واحد و در قاعده اول مستبر را  
در این قانون خلاف آن مستبر پس باعتبار عموم درین قاعده از کلمه واحد و یا کلمات متعدده  
در کلمه دوم نیز بخلاف افراد بعد ساکن غیر مذکور می تواند و لکن مختلف علام و در تمیزش گویند که اول کلمه  
بفتح و او را مکنون می فرمودند اما الهامی خود را اهلش باحوال و امور حرکت مبرزه را باحوال و او را مبرزه  
کردند که اصل علم از حرکت مبرزه را بهم داده و حرف ک و ز را که کلمه را که اصلها از حرکت مبرزه  
ثانی را بلام داده اند مانند مبرزه اول جهت استغناء افتاد لیکن اکثر بسبب عدم اعتبار حرکت مبرزه  
لام که حکم مکنون دارد مبرزه اش اباقی دارند اگر گوئی برای وقوعش در کلمه دوم ایراد چنانچه مثال  
چهار است گوئیم زیرا که ترکیب کلمه مختلف است احتمال دارد از فعل هم این مثال اول است  
از فعل و حرف و این مثال دوم و آن اسم و حرف و این مثال سوم است اما اکثر و کچتر بحقیقت  
مثال واحد است که بنا بر اشیاء بر اثبات و حذف مبرزه لام تعلیق علی اختلاف الایام و در او را که  
ساخته و مخفی نماند که مراد از حرکت مبرزه درین قاعده مطلق است نه قیود خاصه چنانکه از این اشتباه متوجه  
شود و لکن درین کلمه که الایام من یک و دیگر یک است که از این الیاء بر روی فاعله که کسی  
در مخفی الامر و الارض الخیر و الخیر باحوال مبرزه بلام نقل کرده اند و عا و ل و ی باحوال متعین بلام  
عاده الاول نیز آمده و لیکن حدیث دوم و ی و ی و ی الیاء بضم معروف و مجهول الیاء و او را که  
نقشی و نبی و محمد و امر بلام نه در اسم فاعل آن که سبب وجود الف و قبل مبرزه در آن تسهیل است و در  
در مبرزه ای مصدری یا ظرف و مبرزه الف و کسرم و مبرزه و ام مفعول و تفصیل از این تفصیل که  
برهه بقیاس و قانون مذکور بانی است که از این الاصول و قس علیها الامر که از این الصالح و همه حدیث  
که است برهه یعنی افعال خلاف قیاس از کثرت احتمال که اندر شده است اگر بقیاس نام  
ش بود و کسی که جای بر اصل خود بافته نمی شود و الا بجزورت و از آنست که قول شاعر ایرانی  
رایا که مکرر افعال با نثر است و در قول دیگر که التمر لا یقین القدر اعسر و در قول دیگر که التمر لا یقین  
ما بر بعضی گوید در شرح دی برای حذف مبرزه و درین باب و بعد از مفعول است و آن نیست که در اولی

[illegible]

مشکوک و بهر همت آمدن مثل اگر چه حرف ساکن بینا حاکم مصیبت نیست پس سبب است که اجتناع  
دو بهر حذف کرده فخر بر آن گذشتن سبب تریب لام کله و الفاظ باقیه را درین تصرف تابع لفظ کله  
ساخته و بجای حرکت ای گاهی حرکت بهر مفتوح را با قبل داده الف سازند و کله اصله امره  
بفتح بهر و سکون فیلش و کذا کما و این تصرف نزد سببیه شایسته و نزد کسائی و فراد کله واحده  
قیاسی است اصل و یک بهر متحرکه که بعد بهر متحرکه غیر علامت مضارع و در آن تحقیق بهر  
ثانیه باعتبار تشبیه بهر متحرکه با بهر استقامت در دلالت بر معنی زائد جائز است نحو اُم و اُن و اَلَا شایان  
و گاهی در آن خلاف قیاس ثانی را حذف کنند نحو اَکرم قاله ابن مالک فی التسهیل یا کد و وجوب الکر  
خود مکسور بود یا بهر سابقه نحو اَکثمه اصله کثمت جمع امام و جاء اصله جاتی و اَکسم و اَعل  
از محلی اجزای میم و اللام یا الایقان یا نافع بهر که در بنسب بهر ثانی را با بن قاعده یا و یا الایقان  
فانل از افتد و کرده و او شود نحو اَواد و جمع آدم افضل صفت و قیاس جمعش اگر چه فعل باضم  
بود لیکن بعد جلیست افاضل نیز جائز مثل احوصل و احوصل بجا نکرده حرکت بعد حرکت در صورت دارد اول  
مکسور ثانی بجز کات ثلثه نحو جاور و کما من اخصفا و اول مفتوح ثانی بجز کات ثلثه نحو اَوَد و آنچه آدم  
اول مقدم ثانی بجز کات ثلثه نحو اَیب تکلم مضارع یا ماضی مجهول از افعال و اَوَدیم تصذیر آدم و اَوَدیم  
الام بود از اَن اَلیم سازند و ازین امثله هشت اول استعمل است و نیم مفروض تحیل است و هم قاعده او را  
مضائقه ندارد و مقتضای قوانین صرفیه آنست که اگر باین وزن یافته میشد بهر اش را و او نمیشد  
و قرا و از بهر ثانی در غیر موضع لام است بقریه تخصیص بهر و افعه لام کله در قانون باین که حکم شایان  
دارد پس در نشود که این بهر عام است لام کله را و ابدالشن بیا بهر حال واجب است یعنی احدیها  
مکسور باشد یا نه قاعده این قاعده اگر چه نزد جمهور برای وجوب است لیکن اثبات هر دو بهر حال خود  
بالتسهیل ثانی یا زیادت الف بهر ثانی نیست در آن کذا قاله ابن مالک یا شایان مقبول است کذا فی الجا  
بروی و از آنست اللهم اغفر لی خطای من و بهر و ائمه و بهر و تسهیل ثانی بر وایت قرا و کوفه و این  
والا ابدال بهر ثانیه یا و ائمه بر وایت قرا می سببه و کلام مجید نیاید و ابلت صالک بر خدایست





موضوع هر دو در حد است چنانکه میگوید در حد است مستند به کتب ای در مقدمه بعد که در یک  
 کلمه چنانکه در مثال مذکور یار در دو کلمه تحریر است با سامت و مشتق ای در کسوره بعد خبر در یک کلمه  
 چنانکه در مثال مذکور یار در دو کلمه خبر از خبر ابراهیم بین بین است قریب باشد یا بعد چنانکه  
 از تحفیه قریب را با بعد مفهوم میشود و این در سبب سیبویه و تابان با است اما ابو الحسن شیخ و  
 تابان بن بین بعد گفتند و پس کذا فی الارشاد و شراح رضی می آر و بعضی این قول را با این  
 انقش منسوب کرده اند پس قریب را اول میان همزه و واو باشد و بعد میان همزه و یاء و اولی  
 بالعکس در هر همزه بعد الف سوا الف نحو خطا یا جمع که با یاء اول شود بین این قریب  
 ای وجه اول آنرا دو وجه مذکور قبل اصول حمود و زویل تخفیف الفظه بین بین بعد  
 زیرا که او سبق حرکت را میخواند و الف که قبل است متحرک نمیتواند شمرده حرف همزه و نقل حرکتش  
 با قبل یا با الف از جنس قبل یا او فام چ الف تا قبلش صلاحت قبول حرکت منقوله و ادغام فام  
 و بعضی همزه مثل یا را بعد از نقل حرکتش می اندازند چنانکه بین بین قریب است در مثال  
 ای همزه منقوله بعد فتحه و میسر جو ای کسوره بعد فتحه و مشتق بین کسوره بعد فتحه و مشتق  
 مثل که بین ای منقوله بعد فتحه در دشت بعضی بین جمع ای منقوله بعد فتحه از جمله یک  
 در قال حمود قال ابراهیم و یا مام و قال اولی است این است از جمله دو کلمه و در حد عدم جواز بعد  
 و اینها است که در سأل و سألین در دشت سبب توانی حرکت همزه و قبلش حاصل قریب بعد  
 یکی است پس اختیار بعد غیر مشهور تطویل لا طائل است و کسره و فتحه مستهلیم و زلف اگرچه از سبیل  
 منعی در آن را دیا ابتدا با بر نش مثل الف که از بعد حاصل خواهد شد زمانی است با بعد چون  
 متحرک بعد حرکت زاحمال دارد از آنجا حال ابدال غمیه و چون بالاتفاق در سأل سألین است  
 قبل از این مذکور شد پس آنچه باقی را در اینجا ذکر ساخته است و میگوید انجم الکثر من حمود و تخفیف  
 الثانية والرابعة وحقیق الاول والثالثة والخامسة ههنا جمع آید نام  
 از دو همزه تخفیف کرده شود دوم و چهارم و باقی داشته شود اول و سوم و پنجم زیرا که نقل از دوم

در این باب  
 که در حد است  
 باشد و الف  
 در حد است  
 و در حد است  
 و در حد است







٥٤  
 ومبارك  
 انبساط  
 ارجو  
 الى التفتين  
 اذ لك  
 انما  
 السلام  
 فودع

٩٨







نزدانی دلاول کلمه اسم نحو و شلح بمعنی جمیل و این صفت عرب بیشتر از ادیم عریض یافته و مرصع  
 بجواب بود و مضموم در وسط کلمه خواهد بود و جمع داز و نو در کتب و اشعار و کتابها مشهور است و بنام خود  
 خلافا لابن طاهر و نه زاید و نه کمتر و نه کم و نه زیاد و لا بی الفتح و نه مبدل از حرف نحو حمرا وونی که دادش بدل  
 از الف مرصع است و نه مضموم بضمه عارض نحو او و ن صله را و یون پس غمه و او اول عارضی است  
 که از این متقل شده خلافا لبعضهم فی الاخرین و است که هیچ که در حد زیر که اجتماع دو و او اول  
 کلمه بسبب نقل موجب بدل اول بجزه است و جوابا نحو اصل و اینجا نیز یاد و او و جمع است و در  
 یاکمی است که غمه اش گویا و او دیگر است لیکن چون بسبب بدل ثانی و ده بود نش در نحو و در محقق  
 در نقل واقع شده و در نحو و وقت و وجوه بحقیقت اجتماع و این نگه دیده اند ابرجوا از بدل گفتار  
 و نه در غیر زانی در کسور اول کلمه قانون کلی نیست مقصور بر سماع است اما کسور وسط کلمه بحال خود  
 مانده نحو طویل و آنو نیم خوان مخفی نماید که مصنف علام اینجا قانون مثال و اجوف را بسبب اشتراک  
 تخفیف جمع کرده اگر چه بمقتضای قیاس ذکر قانون اجوف بعد قوانین مثال می بایست <sup>۱۲</sup> اصل  
 و مثل آن چون اناة یعنی زن سست و اسما و نام دخترانی بزرگ که صلت و حد و قناعت و وسایل بود  
 اینجا که معنی یکی از دو جانب رو و مثل آن نحو لکلان بمعنی توکل و ترات بمعنی میراث صلهها و جاه  
 و کلان و در ترات متنازع است اسی کل واحد منها یعنی ابدال و او مفتوح در اول کلمه بجزه و او مضموم  
 دل کلمه تبادرا مثل مسطور خلاف قیاس است اصل دوم لین یعنی حرف علت ساکن یعنی غم  
 و تر است از مثل عین یعنی محمول تعلیل و شیخ بفتح یا می باشد و جمع بالغ و اجاب از مصدر بعد کسره  
 اگر چه یعنی آن حرف لین اگر و الف بعد کسره بود و یا بدل شود خواه در یک کلمه نحو میزان صله موزان  
 نحو عاریب جمع محراب چه هرگاه حرف را به گام نبای جمع آن بر مفاعیل کسره یافت افش یا گردید یاد  
 و کلمه نحو یا غلام تعلیل صلت یا غلام او و هو و وجد ضمه و او گرد یعنی آن لین اگر الف  
 یا بعد ضمه بود و یا بدل شود در یک کلمه نحو ضروب مجهول ضارب چه هرگاه ضادش در مجهول ضمه یافت  
 فبا بعدش باین قاعده و اگر دیدار در دو کلمه شود یا زید او قضا صلت یا زید او قضا مثل اعلم چه هرگاه

کلمه ای که در دو کلمه و در دو کلمه و در دو کلمه

اصل دوم

در  
محل  
محل

در  
محل  
محل

در  
محل  
محل

مزد ابد از جهت وصل نهادن به سبب قهراً قبل از آمدن جبر یا میسران بود و در هر  
 به حالت دایره جواز آید و اینست یا صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد که این  
 با کمال جبر یعنی که سلسله یعنی با نعم بود و مراد از مانند معین جمع فعلی فعلی اجون یا نیست که  
 صفت باشد هم که اشارت الیه الوضو پس و علی است در آن بینان با کمال که در فعلی بینان پس  
 جمع اینست و وارونی شود بر آن نحو قون نعم همین معین چون بر وزن حیدر که سلسله  
 معین با نعم بود زیرا که او جمع فعلی مذکور نیست پس حاجت شد گفتش چنانکه مصنف ظلام  
 در شرح اصول اختیار کرده باقی نماند و چنانکه با کمال که سلسله معین با نعم بود گویند از آن جهت  
 زن بنا بر خراشده و شاهرها مرتکب دهند و مراد از مانند چنانکه فعلی اجون یا نیست که صفت باشد  
 در آن است نسبت به معنی که پیشتر می بود کسی یا شود یعنی آن نعم یکسر و مبدل گردد و بر خلاف  
 فعلی هم که در و یا را با او بدل کند برای فرق میان فعلی هم و صفت و فرق اگر چه در عکس آن نیز  
 حاصل میشود لیکن چون صفت مثل فعل مثل معنوی و در زیادت تحقیق در آن مناسب است و  
 و اگر یا را در و را میگرداند فعل بر فعل لازم آمدی اگر کوئی چراغی که یک فعلی با کمال بر مثل  
 خودست چنان در آن هم در صفات موجود است مثل غریبی گویم این وزن شایسته نادرست می که  
 سیبویه از آن اغراض دارد پس مقیس علیه فی قوله شایسته خلاف فعلی با نعم که شایسته شد و بطوری  
 معنویت طیب و مثل آن چون گویی موش ایکی است اسمیت غالب اصل جواب سوال تقدیرست تقریرش  
 آنکه در غلطی صفت که پیشتر چنین بود چرا را با او بدل کردند و این قاعده عمل نکردند و حاصل جماع  
 آنکه لفظ مذکور اگر چه در اصل صفت بوده است لیکن چون در استعمال بغير الف و لام صفت پذیرست  
 واقع نمی شود لهذا ال فن آخر جاری بحر می آید که در حکم صفت دادند بر خلاف میکی که بغير الف  
 و لام نیز صفت واقع می شود نسبت انچه ال فن و این مقام گفته اند از آن جهت سیبویه در کتاب خود میگوید  
 و ذلک فعلی اذا كانت معاً و ذلک الظرفی و الکوسی لانها لا تكون و صفا بغير الف و لام فاجريت مجرسة  
 و اسماء الی الاکون و صفا و اما اذا كانت و صفا بغير الف و لام تاها بغير الف و لام فاجريت مجرسة و ذلک

ترك امرأه حيلة ویدك على انما فعلی انه لا يكون فعلی ومثل ذلك قسمة خیر فی ابوجان رثنا  
 بعد نقل كلام سيبويه من غير لفظه میگوید وكنه اقال اهل التصريف وقال ابن مالك الصفة فی فعلی كقوله  
 وذكر من ذلك الطولي وابعده وتظاهر كلام سيبويه انه لا يجوز فيه الا اقرار الصفة وابدال الياء واوا  
 وانهم لم يقلوا الا فی الصفة ونقص ابن علی ان القلب والاقرار مع كس فاء الكلمة سموه ان من الف  
 فيقول الطولي والطيبي والكوسى والكيسى وازين كلام وحيث ثابت شدیدی آنكه طولي وكوسى فقط  
 نزد سيبويه در حكم هم است مطلق هم تفصيل مگر این مالک آنها را صفت میگوید و دوم آنكه نزد سيبويه  
 در طولي وكوسى یا با و بدل شود و ليس مگر این علی طيبي وکسي یا نیز نقل کرده ليس شجب مسته از  
 علام که در شرح ممول میگوید فله اسی لاسم التفصيل حکم الاسماء عند سيبويه قال ابوجان وكنه اقال  
 اهل التصريف لانه لا يوصف به الاضافا او مع اللام او من وله صفة الصفة يوصف بها مطلقا  
 فتحی گفته صفة نقصان یا هتتی وچه هتتجارب چند چیز است یکی آنكه سيبويه مطلق هم تفصيل را در حکم اسماء  
 داخل نمیکند بل طولي وكوسى را فقط چنانكه از كلامش و نسبی و ابوجیان قول اهل التصريف را نیز  
 مطابق كلام سيبويه گفته که ما عرفتم من كلامه سابقا ليس يتساربا وخال مطلق هم تفصيل در حکم  
 اسماء چنانچه سيبويه و نقل کردن ابوجیان از اهل التصريف مضمون مذکور را غلط باشد و نیز قوله لانه  
 لا يوصف به آه موهوم است که این دلیل از كلام ابوجیان باشد لهذا در كلامش اثری از ان بدیدار  
 نیست بل مصنف حسب فهم خود از اهمیت مطلق فعل تفصيل را مذموب سيبويه و اهل التصريف مذموب  
 نمود آورده اصل چهارم وای یکا بعد فتر علامت مضارع از حرف اتین هر حرف  
 که باشد و قبل کشتن حقیقی یا تقدیر می افتد بسبب نقل از در میان بیفتن چون یحیی و  
 که هاشم یوحید بود مثال کسر تحقیق است و یضغ و یفتح ضا و که هاشم یوحید یکسر آن بود پس  
 بعد حذف و او کسر را قریب حرف حلق ثقیل داشته لغوی بدل کردند مصنف علام در وجه این  
 تا حد بیان میکند که چون علامت مضارع بر او مقتوح ماضی دهن شد لاجرم و او ساکن گردید  
 و ما قبلش ضمه که مناسب و او می باشد هم ندید پس گویا فتر اثر بر حرف مذموب شده و با تیر سيبويه



و با بعد از آن نیز حرکت مخالف رونو و لهذا او متنفر شده ساقط گردید و این وجه در همه حروف است  
 و گویند وجه نقل خرج دو کسره تقدیری بسوی دومیه تقدیری و خروجهش بسوی کسره تقدیری است  
 چه با حقیقت دو کسره و او دو و نیم است و این وجه خامه در نحو یو بعد مستدر یا جاری می شود و در  
 او عید و نو و در لهذا و در حرف و او اینها گویند که از تبعیت کسره انداختند و چون این وجه  
 از تکلف نبود لهذا معصفت وجه اول را اختیار کرده و قیوع و او را میان کسره و فتح علامت شش  
 مطلقا ذکر کرده با مخفی نامذکر برای دخل کردن مثل یفتح و یفتح و یفتح که از باب من و یس و یط و  
 که از علم آمده اند تکلف کسره تقدیری در عین مضارع فرض میکنند و در عینی کمال تکلف است چه  
 سوا سی حفظ قاعده چیزی دیگر برین کسره دلالت نمیدارد و معند اهل فن صرف اهل لغت اینها  
 مذکور را از ضرب و سبب سازند و اگر عین مضارع آنها در اصل کسور می بود و هر سه اول را از ضرب  
 و هر دو ثانی را از حساب بشمرند و این شبهه بپاره و در خاطر فقیر خجانی می نمود که بر کلام معزالدین  
 که با صلاح این قاعده پرداخته مطلع شدم و آن نیست که او فاعله از مضارع کسور العین مطلق  
 و از مفتوح العین بشرط مقرون حرف در آن ساقط شود برین تقدیر قیامت لازم نمی آید که  
 آنکه مذمذ و او در مفتوح العین مضارع که در آن حرف ملحق باشد ثابت گردد و نحو عذ  
 و فتح متبع مضارع فی مذمذ الواو ثم مذمذ الفرة للاستفراغ الاصل و از فتح و فتح و فتح و فتح  
 بنامی امر از مضارع ملحق فرض کنند پس حاجت تکلف تبعیت نیست جاء یجی و کسر ار سر  
 حذف یا می ساکن از مضارع بطریق التثنية و عند سیبویه کما قال الرفی یا فی یا بال یا الف تسینه  
اضی اشارت است به ندرت و خلاف قیاس چه قاعده در حذف و او بلوده است نه در حذف یا و او بش  
و جاء فی نحو یوجلی مراد از نحو تو جمل مثال و او است از علم یا جلی یا بال و او بالت شلاخ  
 رفی گوید ظاهر کلام سیرانی و ابوعلی دلالت میکنند بر عینی کما بال و او بالت در نحو تو جمل قیاسی است  
 اگر چه قلیل باشد و جلی یا جلی یا بال و او بالت با فتح علامت مضارع و کسر آن و صاحبی گفته گویند  
 این کسره مختص برای تقویت و او یا با هم گذشت نه موافق لغت کسانیکه علامت مضارع را





ما قبل و او و یا در اصل مفتوح باشد و از فتح خود برنگردد چه برگاه در غلای لغت یا و خطا جمع خطیة  
کسرة میم و هیزه را بفتح بدل کنند یا را بن قاعده الف می نمایند و لهذا فتح ما قبل در اصل بود و این قاعده  
برای آنست که حرکت عارض و فتح غیر لازم بسبب عدم ثبات در ثقل اعتدادی نداشت الف گردد  
مصطفی علام در وجه این قاعده میگوید که تحرک و او و یا با عدم تناسب حرکت ما قبل ثقیل باشد و صا  
نفر گوید هر واحد از و او و یا مقدار است بر و حرکت و چون ضم کنیم باین دو حرکت و او و یا حرکت  
ما قبل را پس در تقدیر اجتماع چهار حرکت می شود و اجتماع چهار حرکت در کلام عرب مستکبر است  
بیش و خط بسکون طایعنی باشد و بعضی طار امتون خوانند و این از مذاق فارسی مستقیم است  
اول آنکه آن داد و یا عیناً آفتاب باشد خواه لام کلمه است معلل باشد نحو روی مثل ضرب قوی  
مثل علم که صلش تو بود و او و آخرش بسبب بودنش در طرف و کس ما قبل باشد و وجه این شرط  
آنکه چون لام کلمه بسبب اثر استحقاق تعلیل از حروف دیگر بیشتر دارد اندر لام کلمه اش لامی که تعلیل  
کنند پس اگر در همین کلمه اش تعلیل می کردند توالی و او اعلا در دو حرف صلی حقیقه لازم می آمد  
یا معلل نباشد مثل حی از علم پس یایی ثانی آن اگر چه بسبب عدم انفتح ما قبل الف نشده اما بسبب  
بودنش در لام کلمه حکم معلل میشود و در پس از تعلیل همین کلمه اش توالی و او تعلیل حکما لازم آمد  
و نیز بعضی یایی لا نش بدل است از و او و برین تقدیر مثل قومی باشد و بعضی گویند اگر در ضمیمش تعلیل  
میکردند در مضارعش تبعیت توالی اعلا لاین حقیقه لازم آمدی و نه در حکم آن یعنی شرط دوم آنکه  
در حکم همین کلمه ناقص نباشد مثل از عوی و او عوی که در اصل از عو و او خود بود بدین و او اول  
در مثال اول و او ثانی در مثال ثانی اگر چه بحقیقت لام کلمه است اما بسبب متوسط بودنش از کلام حکم  
دارد و او اخیر حکم پیدا کرد و چون لام حکمی متکمل شد اگر چه حکمی را نیز معلل سازد توالی اعلا لاین  
در دو حرف صلی حکما لازم آید و می توان گفت اگر در همین از عوی تعلیل کنند از عا باقی ماند پس هنگام  
اتصال با معرف باللام مثل ارا را ریل لاف بالتماسی ساکنین بقیة و التماس مثل لخش ارجل از عوی  
مجرد لازم آید باید دانست که در هر دو مثال مذکور با وجود جمیع متجانسین و غام نموندن ابدال متجانس

نمودند از جهت آنکه ملال مقدم است بر ادغام پس از لغوی ادغام دو حرف ملت حین اسسلا است  
 چه اعلال همما و است از تخفیف حرف علت پس تقدیم اعلال بر ادغام در اینجا معنی ندارد و گوئیم هر دو  
 از اعلال در اینجا ابدال است و چون تخفیف در آن بیشترین است از ادغام لهذا آنرا مقدم کرده اند بر ادغام  
 اگر چه آنهم اعلال است زیرا که از ادغام حرف از حقیقت خود بر نیگردد و برخلاف ابدال وینه  
 فاکلمه ای شرط سوم آنکه واو و یای مذکور در فاکلمه نباشد احتراز است از مثل انیت و لوس و سوس و غیره  
 پس در قول بعد نیز لازم و قوله فاکلمه باعتبار اخراج کلمات غیر مترجمه درین قاعده نسبت عموم  
 و خصوص من وجه است چه نحو فعد و کسر را هر دو خارج می نمایند و مثل لیتقلن را اول خاصه و نحو  
 توسط را ثانوی خصوصاً خارج میکند مصنف نظام در وجوه این شرط می آورد زیرا که این تعلیل در سبب  
 تلافی مجز و تفسیل مثل وسط و کسر بسبب عدم سبق فتح لازم ممکن نیست پس مثل توسط و غور  
 بران محمول کرده می توان گفت که اگر در نحو لغوی تعلیل کنند با معرف باللام متقبل شود ثانی  
 الرجل مثل ما بال لرجل گردد پس التباس باضی نقیض نقل با مضاعف مفاعله لازم آید و غیر آن  
 محمول بران و شرط چهارم آنکه قبل از ادغام نیفتد احتراز است از نحو جواد و طویل و  
 غیره زیرا که اگر در آنجا تعلیل کنند لازم آید بقای مد و حذف حرکت ماقبلش که او را مد ساخته  
 بود و نیز بر تقدیر تعلیل در مثل جواد التباس بنحو جاد فعل باضی و در نحو طویل بنحو و التباس طائل  
 و غائر باطل و غور لازم آید و این مالک بجای قبل مد زائده قبل ساکن آورده و غور فی الفتح و او را  
 هم در آن دخل کرده اگر گوی در مصطفون و مصطفین اصلهما مصطفیون و مصطفین و یعودون و  
 یعودین و یعمین اصلها یعودون و یعمون و یعمین و امثال آن بعد و او داده زائده است چرا  
 و او و یا را الف کرده اند گوئیم مراد از مد زائده آنست که مفید معنی نباشد و او و یا در مثله مذکوره معنی نیست  
 و نایت را افاده میکند و برین تقدیر برای اندراج مثله جمیع مذکوره حاجت تقصید مد زائده لغز و  
 ویای جمیع چنانکه مصنف علام در اصول اختیار کرده نیست تمهید اند عین و برین محمول که صاحبش  
 تدوین و تمهیدین بود و او را خواهد ماند زیرا که او و یا اش قبل مد زائده واقع شده و تمهید که او را

خارج نمیکند و الف تثنیه یعنی در شرط پنجم آنکه قبل الف تثنیه و یای آن نیتند نحو عصوان و جلیان و عصوان  
 و جلیان و وجه عدم تعلیل در تثنیه آنست که اگر در تثنیه مثل مصطفین منصوب یا مجرور تعلیل میکردند در حاشا  
 رفت و اضافت التباس آن با مصطفین جمیع لازم می آمد اما مرفوع را بر منصوب مجرور و آنچه در آن مطلقا  
 التباس لازم نمی آید مثل جلیان آنرا بر آنچه ملتبس میباشد محمول که در اگر کوئی در صورت تعلیل تثنیه  
 و جمع جمیع نیز التباس لازم نمی آید پس وجه اختیار عکس چیست گوئیم در تصورات مصطفیون بضم یا فاعل  
 و مصطفین بکسر می ماند و این تعلیل ترست از مصطفیان و مصطفین لفتح یا معند انقل معنود و در جمیع  
 موجود دست پس نحو استند که ثقلت لفظا و معنی بهر سر و داخل است در الف تثنیه که در هم میباشد لفظا  
 ضمیر که در فعل باشد مثل دعوا و در میا و رقیان و عیشیان و وجه عدم تعلیلش التباس آن بمنقر دست  
 در ماضی مطلقا و مضارع بحال نصیب تحول بخیشیا اما حالت رفع و جر مش محمول است بر حال نصیب  
 و یای مشد یعنی در شرط ششم آنکه قبل یای مشد نیتند خواه برای نسبت باشد مثل عصوی و جلی و  
 یا برای مصدر مثل عصوی چه اگر در آن تعلیل کنند کسر و مطلوب قبل یای مشد دهند که در باقی مانند فون  
 تاکید یعنی شرط هفتم آنکه قبل تون تاکید تعلیل و خفیفه نیتند نحو لیشین و لیدعین زیرا که در امثال آن اگر  
 تعلیل کنند فتح یا قبل تون تاکید که در چهار صیغه لازم میباشد بحال خود باقی نماند پس خلاف فتح لازم آید  
 و نیز جای که واو و یا بعده کسر قبل تون واقع میشود مثل لیشین و لیدعین و لیشین و لیدعین و لیشین و لیدعین  
 تعلیل نمیکند پس آنچه بعد فتح افتد نیز معلل است مانند تا حکم باب مختلف نگردد اگر کوئی مثل لیشین و لیدعین  
 خارج است از قوله متحرکه نه بعارض چه حرکت آنها بعارضه اجتماع ساکنین پیدا شده است گوئیم اگر سه  
 لیکن مثل لیشین و لیدعین از آن خارج نیست چه در ماقبل و البته شد که در از حرکت عارضی آنست  
 که بر فاش در صل ساکن بوده باشد و لام کلیه هر دو لفظ مذکور و مثل آن در صل ساکن نبوده است  
 بل متحرکه که حرکت ضمه نیتند متعلق است بهر چهار قید سابق الذکر و کلا بر فعلان و فاعل  
 بفتحین هر دو و بنود و این شرط هشتم است مثل جولان یعنی گرد بر آمدن و عید می یعنی حماریکه از  
 سایه خود بچمد از دود و ریشا و وجه عدم تعلیل درین دو وزن آنست که متحرکه منصوبی درین هر دو وزن

لازم است پس لفظ ایشان را نیز متحرک گفته باشند تا متحرک لفظ دلیل باشد بر متحرک معنوی یا موزون اگر چه  
 سکون معنوی دارد ولیکن معمول است در نقیض خودش که حیوان است و وجه دیگر آنکه این تعلیل در همه  
 بمشابهت وزن موسوی فعل بود است و این هر دو وزن فعل اند پس اگر گوئی فعلی بر وزن نشسته  
 وزن فعل دارد گوئیم درین وزن خود تعلیل نمی شود پس از مشابهت آن بطریق اولی تعلیل نمی بخیزد  
 و اگر گوئی مراد از بودن حرف علت درین هر دو وزن بجای معین فعل است چنانکه منفصل ملوم در معلول  
 توضیح کرده پس باید که در مثل نروان تعلیل منوع نباشد چه واو و ش در معین کلمه نیست گوئیم مثال مذکور  
 خارج است از قول قبل مده زانده و مکتبی که چون در کتاب تعلیقه عین کلمه مذکور ده است و واو و ش عام باشد  
 از معین و لام پس نروان در مثل باشد در وزن فعلان اگر گوئی چون نروان از مده زانده مذکور و نسبت  
 است پس خارج کردنش ازین قیاد خارج خارج است که بازن نیست گوئیم اخراج خارج جائز است آری  
 اخراج مجزئ جائز نباشد و بعضی کلمات را واد ویا تعلیل بپیل بود و این شرط دوم است  
 و امر از است از نحو عور و عید و اجنود و اعتون و اعتور یعنی اعتور و اعتید و تاج و دوله و ان و لغا و  
 که و ما غایب قاعده قیاسه نمی شود و اگر گوئی چون دو لفظ معنی واحد دارند از کجا معلوم شد که این لفظ  
 خاص یعنی نروان لفظ است مکش نیز افعال ملوم بل و یا نحن نیز چون افور و امید از معین است و ملوم  
 و معید از مجزئ بودن هر دو اول یعنی بر دو ثانی اول است گوئیم از اینجا که الوان و عیور بیشتر از فعل  
 می آیند پس این باب در معنای فعل است و ابواب دیگر اگر چه مجزئ باشند و عور یعنی کوه خسته شد و معید  
 یعنی کج کردن شد از حیثی است و همچنین چون تشار که اکثر افعال آید پس هر چه از افعال در معنی باشد  
 غیر از است و اجنود و اعتون و اعتور یعنی تشار که است پس الف که مبدل از واد و وای مذکور باشد  
 بقیران با کسر یعنی القال ساکن لفظی است قبل بی اگر لسان باشد سیقت و لانه و آن  
 واد و یا خواه در معین کایه و قال و باع اسلاما قول و بیع لغتها و خاف اسله خون بکس واد  
 و در لام کلمه شل دعا در معنی صلها دعوی و دعوی پس واد و یا درین مثل الف شده و بعد هم قرآن اگر  
 دیگر سالم ماند دعوی شال است که چون واد در ان قبل الف تنیده واقع شد در ان تعلیل مذکور و یا طرا

ساخته  
 و افور و اعتور  
 کلمه نروان  
 و عور و عید  
 کلمه نروان  
 و عور و عید  
 کلمه نروان  
 و عور و عید





و لهذا پس بار الف گفت و لاس گویند حاصل و موم هر دو و یا که در عین ماضی محموله از زمان  
مجرد و مجرد بود و در معرفت ماضی آن ها و در یا تعلیل یافته باشد تا ترست از مثل  
قوی و قوی و قوی کسر آن را و در یا اینجا می آید تا قبل برسد ای ضمیه را و کند و کسر را برین  
گذارد پس در بقاعده نیز آن باشد و چون قیل و یقین اصلا قول برین است این هر دو مثال را که در  
و اختیار و اختیار اصلا اختیار و القود این هر دو مثال زمانی مزیست و این لغت ترش و بار  
ایشان است که اقال الف لا از هر سری واضح باشد لغات است که اقال الف منفی شرع لا اصول لا سیف  
آن کسر را پس و او را بحال خود گذارد و یا بقاعده موقوف او کند نحو قول و لکن و القود  
و این هر دو لغات است که ذاتی الازشاف و لغت ذیل است که اقال الف از هر سری و در اینجا لغتی دیگر است  
متوسط و آن شام بود یعنی ماکل کردن کسر بسوی ضمیه و یا ساکن بسوی واد و این در اول قیل  
و یقین و حرف ثالث اختیار و التقید باشد و این لغت بسیاری از بنی قیس و اکثر بنی اسد است که اقال  
الف لا از هر سری و بعضی گفته اند شام در اینجا عبارت است از ضم شقیقین بعد لکم کسر و بغیر صوت  
هیچیکه در وقت مثل مستقیم باشد یا از ماکل کردن ضمیه قبل حرف علت بسوی کسر که تیره در اینجا اول  
و حرکت همزه در اختیار و التقید تابع حرکت حرف ثالث است چنانکه ابو حیان در اقسام دایمی در شرح  
تسهیل و شایعین الفیه تصریح کرده اند و ازین جمله بر نقل قول مرادی در بنی الکفایه و روان نیست  
من کسر الثالث کسر همزه و من ضم الثالث ضم همزه و من شمشه شمشه پس آنچه از کلام فاکمی در فو که  
تجنیه و شرح طحی الاعراب ضم همزه و کسر و خاص حرکت ثالث معلوم میشود و قابل اعتماد نیست  
و تفصیل فی القول الفصل فی همزه الوصل و حقوق الاجایا فی مجمل اخبار و انقا و اصل سوم  
فای ملاحظه که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین کله از او و یا با اجتماع ساکنین  
سبب اتصال ضمیه تحرک کسر یا بد اگر اجوف یا کئی بوح یا از باب مکسول العین وادی خواه  
آن کسر و عین نمی بود چنانکه در باب سبع یا عین مضارع چنانکه در باب ضرب و گفته این هر دو باشد  
بل اجوف وادی از غیر مکسول العین بود و ضمیه یا بچین قلنت مثال آنست که فاکمی در فو ضمیه یا

قولن و او الف شده با جمع ساکنین افتاد پس بر قبلیش ضمه گذشتند تا دلالت کند بر حذف و او و عین  
 مثال اجوف یا نیست که ناکام آن کسره یافته صلتش معین بود و یا الف شده با جمع ساکنین افتاد و قبلیش  
 کسره یافت برای دلالت بر حذف یا و حقیقت مثال اجوف و او ای کسره لعین ناضی است اصله مخوف و او الف  
 شده با جمع ساکنین افتاد و بر قبلیش کسره گذشتند برای دلالت بر کسره عین ناضی این باب نه نمبر برای  
 دلالت بر حذف و او چه رعایت باب اهرم است از رعایت مخذوف اما مثال و او ای کسره لعین مضارع  
 رطوبت اصله مخوف از ضرب و او الف شده افتاد و قبلیش کسره یافت برای دلالت بر کسره عین  
 مضارع و گاهی رعایت باب و مخذوف هر دو حاصل شود مثل همین اصله پسین مثل همین از این جهت  
 بمعنی خوف که بالذات دران رعایت باب و بالتبع رعایت یای مخذوف اتفاق افتاد و طو لکن اصله  
 طو لکن از کرم که ضمه اش دلالت بر یای و او و مخذوف هر دو دارد و نیست حکم معروف اما در مجهول  
 آن سه وجه است اول کسره خالص و آن اشهر و اوضح لغت قریش است مثل قلین خضف و بعون و انقدر  
 و اجیزن و آخرین پس در خضف و بعون معروف و مجهول یکسان باشد دوم اشتام کسره بسوی ضمه  
 لغت بنی قریص است سوم ضمه خالص و این زبان بدیل و ادون لغات و برین تقدیر  
 معروف مجهول پنج واحد باشد **صل چهارم** هر و او و یا که متحرک بعد ساکن نه لعین از  
 بس و آخر است از مثل یوج و سید اصله مابین و سید و ک یا و او در آنا بعد لعین زائده است  
 و لفظ زائده در کلام مصنف قید اتفاقی است نه احترازی زیرا که و او و یا در عین کلمه بعد لعین اصلی یافته  
 نمی شود اگر گوی برای اخراج مثل صورت زین قید غیر در غم نمی باید چنانکه صنف علام در اصول خطا  
 کرده گوئیم در اینجا حاجت قید مذکور نیست زیرا که زائده دران اگر حرف اول است پس خارج است از قوله  
 بعد لعین زائده چه نانی در نیالت بعد لعین زائده بود و اگر زائده حرف ثانی است پس خارج است از قوله  
 در عین فعل یعنی در عین کلمه فعل اصطلاحی اگر گوی حرف ثانی مثل صورت زین اگر چه زائده است  
 لیکن چون این زائده از جنس عین کلمه است حکم عین دارد مثل و او اول اعود و نیالت قوله  
 فعل مثلش را خارج نمیکند پس تعقید غیر در غم برای اخراج مثل مذکور لازم است گوئیم ما و اسیکه معنی

مقتضی ممکن باشد بخارج از اختیار نیکند و در اینجا سنی حقیقی عین کلمه نیز تکلف بر کسی صحت می نشیند  
پس کدام ضرورت است که اولاً بجای از عین کلمه را شامل حرف نماند و باز برای اجتناب از اشتباه  
و دیگر باشند یا در شش فعل ای مصد در برابر است که از ثلاثی مجرد باشد مثل میخشد و میخشد  
عین و بسکون با که در اصل بسکون عین و کسر با بود یا از ثلاثی خبری و مثالش از صنف بیاید و مثالش  
از مصد یعنی آسم ظرف چون مقیل از قیل و کول و مثال از قول و سیر از سیر اسم فاعل چون مقیم از انماست  
و اسم مقول چنانکه باید از فعل یعنی مقیم اسم که در آن تعلیل کنند چنانکه خواهی داشت و در مثال  
فعل بر وزن عروضی یعنی اسم جاء که هم وزن فعل شد بر وزن عروضی که عبارتست از فعال بر وزن  
باساکن و متحرک مطلق به حرکت مطلق نه با حرکت مقصور مائل چنانکه در اول کتاب گفت شد مثالش بر وزن  
بر وزن مقول یعنی مقیم یا جمع آنست جمله مقیم بر وزن مقصر فعل معروف و مضاف مقیم که  
در عرب محاط شود جمله مضیف بر وزن مقصر مجهول و همچنین مقنونه اگر چه با نامست زیرا که با سبب  
عروض خودش کلمه جدا گانه است و در معرض زوال و بقاء و در وقت اگر در پس مشابه های منمیر  
متصل بود بخلاف الف معدوم و اینها و اینها که صید جامع بین و بین که بسبب از و الف از  
وزن فعل خارج است باید دانست که متعارف از فعل مشتق میباشد و پس چون معنی مقنونه در اینجا  
ماست از آن بوده اند بقسوسش پرداخته تا آنکه مذکور هدرین قاعده و فعل مشتق نامی نماند که بر اسم  
او حال امثال مذکور و وزن موری هم کافی است چه آن وزن نیست که مقابل حرکات در آن بمصونها  
باشد و آنچه مصنف علام در اصول آورده از قول موازن للفعل حرکت و سکونانبرسانی آن نیست  
آن حرکت را بجا قبل دهند انقدر در هر کلمه که این تعلیل پذیرد لازم است و تصرفات دیگر بعضی خاص است  
کلمات مصنف علام در باب بیان خواهد کرد و جمعی نماند که مصنف علام در قابل تصریحی بجزکت و او  
و یا ساخته است آری چون و او و یا را بعد ساکن بیان کرده است از آن مفهوم میشود که متحرک خواهد بود  
تا جمعی ساکنین لازم نیاید پس کلمات آن اشاره بهین حرکت مفهوم است بشرط و ط چند که  
آن کلمه ملحق اختراست از مخروجه و جمعی از مخروجه و یا مخروجه زیرا که ملحق از ضرورت ملحق میبغیر

ملک الموروث  
الاعمال و الاعمال  
الموروث الموروث  
دلیل الموروث  
منقول  
مستند  
مستند  
مستند  
مستند  
مستند

[illegible]

برای منع التعلیل است زیرا که در آخرت و استود و از دور کفین و اخرونه و اقیسه وزن فعل قبل تعلیل  
 و بعد آن هر دو متحقق است و نامی نماند اخرونه و اقیسه نیز عرض چه است و در تقوال و تسیار و تعلیل و غیره  
 و تمیز بعد تعلیل وزن فعل مضارع مثل تخاف و تعلیه مقصور است نه قبل آن و مراد از آنکه بشکرت مثل  
 همزه و تاست که در امثله مذکور گذشت بخلاف زائد متعین با هم مثل میم در مقابل و بیع و معاش که در آن  
 تعلیل کنند اگر گوئی یغوث و یغوث و دیزید شبیه فعل بر وزن متعارف این مانع اعلال موجه است چرا  
 تعلیل که در مذکوریم این است اما از افعال متعین و پس تعلیل در اصل افعال واقع شده است نه در  
 فعل پس آن حرکت اگر فتحه بعد و او یا الف که در معنی بانی بدل شود و نشان  
 در ابجد مذکور شود و اگر ضمیر بر او و کسره بر یا بود و او و یا بر حال خود مانچون یقول (اصله یقول)  
 ضمه و او یقات و او ندره و همچنین است تا یقولون (اصله یقولون) و او بعد نقل ضمه است یقات  
 از اجتماع ساکنین افتاد و فعل است در یقول و یقولن اخراش از اقوال و نقول و نقولن و یقولن  
 پس حاجت تا آخر گفتن نیست مگر برای تمثیل ذکر بعضی امثله که نیست و یکنع تا یکنع و فعل یکنع  
 آه و یبع و یبع آه و تمثیل باین شکل وقتی درست می افتد که اصل نقل و یبع اقول و یبع گویند  
 و اگر از مضارع معلول سازند از آن ضمه مخوهر بود و مقول شال شبیه فعل است اصله مقول و یک  
 از دو و او بعد نقل ضمه و او اول سیوی تات از اجتماع ساکنین افتاد و یکنع اصله مقول و یکنع  
 ضمه یا بعد نقلش یا قبل بکسر و بعد گردید برای مناسبت یا و یا از اجتماع ساکنین افتاد و یکنع  
 بسبب کسره یا قبل یا شد قاله الاخفش فاگده نزد خلیل و سیبویه مخذوف و مقول و یبع و او  
 مقول است زیرا که زائد است و حذف زائد از اصلی اولی است و زائدی گوید قول سیبویه او است  
 بسبب که یا در یبع و اگر عین کلمه مخذوف میشد یبع میگفتند و آنچه اخفش میگوید علامت حذف  
 نمیشود چرا که علامت مقول حقیقت میم است که مخذوف نیست و او و زائد است و بر پیش  
 چنانچه لازم می آید نقل ضمه و حذف یا و قلب ضمه بکسره و قلب و یا و یا در قول سیبویه سه تیره لازم  
 نقل ضمه و قلب آن بکسره و حذف و او و مصنف مدبب اخفش را ترجیح داده گفته که مخذوف و مقول

و او اول است زیرا که معلول شده است بقول حرکت و اگر ثانی را حذف کنند تو الی اعلالین لازم آید و نیز  
 اغلب التقای ساکنین حذف اول است خواه هر دو اصل باشند و قول ثانی لین را اندک و نحو و عون و مصطفی  
 و محسون و فتون جمع عصاد و فتی علمین یا ضمیر نحو رموا و ترصین و متعلمین و امثال ذلک کثیره مما لا سی  
 پس هر جا که تردد در حذف احد الساکنین باشد حکم حذف اول نمائید لیکن مخفی نمائید که تو الی اعلالین ممنوع  
 در دو حرف اصلی است چنانکه مصنف خود با بجا تصریح کرده نه در اصلی و زائد و اینجا یک حرف زائد است  
 سهذا این وجه فقط در مقول جاری میشود و الا از تو الی اعلالین در بیع گزیر نیست و وجه حذف  
 اول در قل آنست که ثانی حرف صحیح است و اول حرف علت و حذف حرف علت اولی است از صحیح  
 تعیین حذف اول در امثال و اعون و رمون و غیره آنست که اول لام کلمه است که محل تغییر باشد  
 و ثانی علامت است که حتی الامکان حذف نمی شود و بخلاف اول مقول و بیع که عین کلمه است فافتراق  
 نشان بینمای اولی قول باز نیست قائده قیاس در اجوف و کوزن مقول است الا امشبیه  
بلیع از شوب و کوم ناد است و دریائی وزن بیع است الا کوم بیا از بهیت شاد است و یقال  
و یبکع مثال آنست که و او یارب بعد نقل حرکت یا قتل الف که در از باب اضرب و یجاف  
معروف و مخبول مثال قلی و یالف بعد نقل حرکتش یا قتل از باب علم و خف اصله خوف  
او الف شده از اجتماع ساکنین افتاد و خاف تشبیه امر مذکور است نه تشبیه ماضی الی الا فنی و اقاف  
صله اقوم ماضی از باب افعال و او تبیل مذکور الف شد اقامه و استقامه استقامه اصل قاف  
بهتقامه اقواما و بهتقواما بود و او الف شده از اجتماع ساکنین افتاد و عوضش تل و آخر در آما و ماصد  
یا ضی صوراً با هم ملتبس نشود و گاهی در حالت اصناف تا حذف نشود و اقوام العساة و یج  
ترین با وجو و وزن فعل و زیادت غیر مشترک تصحیح مقوده و مضیده و مشوره و یقع الواو و هها  
و وجو علت تعلیل که مشبه فعل یعنی مصدر با زیادت مختصه اسم است و تعلیل انبیا و جمع بن کما جاء  
نلیل و تعلیل آتیقه هنله اقویه بر وزن آخره جمع فواو با وجو و نیافته شدن علت تعلیل شاد  
نایده بسیاری از افعال و هها غیر معلول صحیح آمده اند و بیع در تلای اعداد در دیگر زبان مجاء



[illegible]

له الجليل  
 الزبير والنوار  
 التفقة والمحمود  
 له جبر  
 ومحمد

فرد در میان دو  
نقش کردن بود  
در میان بی شک  
از حق و کفر  
«امری»





اصل و هم در کلمه بیسته و مدت یعنی در یک کلمه احتراز است از مثل ابو یوسف و ابی ایوب و ابی ایوب  
 یعنی و اصل که او و با هم آیند و ابی ایوب یعنی شصتین سالگی غیر مبدل است  
 احتراز است از لکن و میگوید زیرا که اگر درین هر دو تعلیل کنند ماضی مجهول مفاعله و تفاعل بلیتیم  
 شود ماضی مجهول تعلیل و تفاعل و او یا کند و یا دریا آدغام یابد و اگر قبل هر دو باشد  
 کسره گردد و اگر فتحه بود بحال ماند مثل ایام جمع یکوم ماضی سببک اصله سید و او  
 یا شد در یاسی دیگر آدغام یافت و هر چه اصله ماضی از رمی تیر انداختن و تعلیلش مثل سید است  
 مگر فتحه همیشه برای مناسبت با کسره بدل گردید و این هر دو مثال کلمه واحده حقیقی است و سبب کلمه  
 مسبوکی یا ضافیه مسلمون یسوی یاسی شکم و تقاطعون جمع بسبب اضافت و تعلیله گزینی و این  
 مثال کلمه واحده حکمی است مخفی مانند که فرادر کتاب لایام و الیالی می آرد که این قانون کلی است  
 مگر سه لفظ نام درست خدیون یعنی گریه نوحیه نام شخصی و حیوان که نام تبید الیست از عرب و مصنف  
 در شرح اصول عقاید نیز بشناخته و درین قاعده یار او نمیکند تا ثقل لازم نیاید اما عده  
 و نهوا اصنام عده و نهوی که صورت ایشان شد و ذاد در ر و یا و ر و یه با وجودیکه او و ش بدل از نهوه  
 است زیرا و ر یه خلاف قیاس معلل آمده و از آنست قوله تعالی لایا یقیرون در یک قرار است و همچنین  
 در قوی کلمه چون عینش را ساکن کنند کما هو القاعدة نزول بعضی تئین آمده اما احویو او و احویو او  
 فعلی حال کسانیکه یاوش را بدل از الفی گویند که در ماضی و ماضی و امر و فاعل این یا بلیست احویو او یقیر  
 آدغام گویند و گمانیکه آنرا از ر و اید مصدر و اند مثل الف غیر آن احویو او یا دغام خوانند و هر قدر قیاسی  
 است اگر گوئی در فی اصله لومی گفتن جمع الومی کاحم یعنی مردن و ماضی یا قبل یا فیه نیز آمده حال آنکه کسره  
 واجب بود گوئیم فیه دران قیاسیست نادانان کند بر آنکه جمع فعل صفت بر وزن فعل بالضم آید و بیفکن  
 یای دوم ادبید اصله سید و از آنچه بر وزن فعیل یکسره عین باشد مثل میت و جید و جی از او  
 از کیمت و فیه الیا از المشدده اصلا کیمت و تواتر هر چه بر وزن فعیل و فیه و جیه عین باشد مثل  
 جیه و لونه جیه و آینه اگر بعد حذف سحر حرف باقی ماند حذف مکرر جائز است و اگر از آنکه ماند واجب است

اصل و هم در کلمه بیسته و مدت یعنی در یک کلمه احتراز است از مثل ابو یوسف و ابی ایوب و ابی ایوب  
 یعنی و اصل که او و با هم آیند و ابی ایوب یعنی شصتین سالگی غیر مبدل است  
 احتراز است از لکن و میگوید زیرا که اگر درین هر دو تعلیل کنند ماضی مجهول مفاعله و تفاعل بلیتیم  
 شود ماضی مجهول تعلیل و تفاعل و او یا کند و یا دریا آدغام یابد و اگر قبل هر دو باشد  
 کسره گردد و اگر فتحه بود بحال ماند مثل ایام جمع یکوم ماضی سببک اصله سید و او  
 یا شد در یاسی دیگر آدغام یافت و هر چه اصله ماضی از رمی تیر انداختن و تعلیلش مثل سید است  
 مگر فتحه همیشه برای مناسبت با کسره بدل گردید و این هر دو مثال کلمه واحده حقیقی است و سبب کلمه  
 مسبوکی یا ضافیه مسلمون یسوی یاسی شکم و تقاطعون جمع بسبب اضافت و تعلیله گزینی و این  
 مثال کلمه واحده حکمی است مخفی مانند که فرادر کتاب لایام و الیالی می آرد که این قانون کلی است  
 مگر سه لفظ نام درست خدیون یعنی گریه نوحیه نام شخصی و حیوان که نام تبید الیست از عرب و مصنف  
 در شرح اصول عقاید نیز بشناخته و درین قاعده یار او نمیکند تا ثقل لازم نیاید اما عده  
 و نهوا اصنام عده و نهوی که صورت ایشان شد و ذاد در ر و یا و ر و یه با وجودیکه او و ش بدل از نهوه  
 است زیرا و ر یه خلاف قیاس معلل آمده و از آنست قوله تعالی لایا یقیرون در یک قرار است و همچنین  
 در قوی کلمه چون عینش را ساکن کنند کما هو القاعدة نزول بعضی تئین آمده اما احویو او و احویو او  
 فعلی حال کسانیکه یاوش را بدل از الفی گویند که در ماضی و ماضی و امر و فاعل این یا بلیست احویو او یقیر  
 آدغام گویند و گمانیکه آنرا از ر و اید مصدر و اند مثل الف غیر آن احویو او یا دغام خوانند و هر قدر قیاسی  
 است اگر گوئی در فی اصله لومی گفتن جمع الومی کاحم یعنی مردن و ماضی یا قبل یا فیه نیز آمده حال آنکه کسره  
 واجب بود گوئیم فیه دران قیاسیست نادانان کند بر آنکه جمع فعل صفت بر وزن فعل بالضم آید و بیفکن  
 یای دوم ادبید اصله سید و از آنچه بر وزن فعیل یکسره عین باشد مثل میت و جید و جی از او  
 از کیمت و فیه الیا از المشدده اصلا کیمت و تواتر هر چه بر وزن فعیل و فیه و جیه عین باشد مثل  
 جیه و لونه جیه و آینه اگر بعد حذف سحر حرف باقی ماند حذف مکرر جائز است و اگر از آنکه ماند واجب است



[illegible][illegible]

و رابع و قسم است و از ان مشروط بشرط مذکور و در ان اکتفا بدشده و او بعد کسره یا نه باشد و  
 و در شامل است این هر دو را و هر دو متفق الحركات را نیز چنانکه گذشت بالا نقل شد و کسره مذکور از  
 نمایندگی خست و او خود معروف و مجهول هر دو شامل قسم اول با احتمال ثالث است مثل اول خشیو  
 بغم با کسره شین غم یا را بشین و اندک بعد از ان حرکتش و یا را از ان جمیع ساکنین حذف کرد و مخمیین  
 حال بود و اگر در ان اول و اولام کلمه را نیز قیامه مدعی یا کرده اند پس ایراد این دو شامل شارح  
 یا یعنی که لین عام است از یکله مطلق باشد یا مبدل و نیز غنی شامل مختلفی است که با اضافه دانست و میر  
 طرا مذکور شد و مقصود شامل مختلف اول که در متن مذکور است مهمل بر میون غم یا را بهم داده  
 یا جمیع ساکنین حذف کرد و مقصود شامل هر دو متفق معنوم یکدیگر و کسانیکه میان یک مدعیان که بر عواصل  
 یه جوون غم و او انداخته حذف کردند و تمام کیهی مهمل را می غم یا را انداخته یا را با یه ساکنین  
 حذف کردند ایمان کیهان و امون کیهون و قد عین شامل مختلف ثانیست که در متن مذکور  
 اصله مخمیین کسره و او را البین داده حذف کرد و مقصود عین شامل هر دو متفق کسره و اعدا بر میون کسره  
 انداخته یا ای اول را حذف کردند در مختصات فن از دستور المتبدي و غیره نوشته اند که کسره یا را با  
 و اندک بعد از حرکت ما قبل حالا که چون هر دو حرکت از جنس و احد است نقل بعد از ان تفصیل جا  
 و تطویل لا طایل می نماید و بعضی اسانده در توجیهش فرموده اند تا حرکت مربوط با حرف مربوط باقی  
 و مربوط با حرف حذف شود اصل چهارم حرف عین است ای و او یا غیر عارض یعنی اصلی غیر مهمل  
 احتراز است از او و گفتوای قوله تعالی گفتوا بعد بدل از هم و دار و او نحو لو تودر حالت وقف کرد  
 از هم و در حرف یعنی در لام کلمه احتراز است از نحو قولی یسئلون تحت تامل و سئل قولاً بالفتح و او  
 نیز آمده یعنی مرض معروف و مجهول یعنی تکرار و او یا در تینا عین کلمه است و مراد از متکلم اسم  
 پس احتراز شد از نحو قولی یسئلون و مقصود فعل و از مثل هر که اسم غیر متکلم است و بعد ضمه بود احتراز  
 از نحو مقصود در حق بعد از تکرار الف کرده و از نحو قولی یسئلون که بعد سکون است پس بخت به حال مذکور  
 اصحاب او و میگویند که بعد کسره است پس حاجت کسره را ندیدن ما قبلش نیست بعد کسره که در ان شامل

و  
 و  
 و

فعلت مذکور را بکسر بدل کنند زیرا که در آخر کلام هم ممکن است و او با بانه نشده که باقیست مقیم بود و در  
بکلام مضان یعنی ازین الفاظ بسوی یای شکام و الحاق یای نسبت نقل شد و لازم می آید مثل اذ کوئی  
و اذ کوئی بخلاف اصله تلفظی نیستیم تا ف مصدر نقل شد یا قبل یا بکسر بدل کردند و اذلی اصله اذ کوئی  
لازم جمع و کونیمه لام را بکسر بدل کردند و این قاعده همین قدرست اما ابدال و ادبیا بقاعده دعوی و حذف  
یا بقاعده نون را همست و این حاجت که بدین قاعده اول و او را یا کنند بعد بر برای رعایت یا ضمه یا قبض را  
بکسر بدل نمایند و جابر بر وی در بر حش گوید زیرا که در صورت قدیم تبدیل ضمه بکسر بر تبدیل و ادبیا لازم است  
که حرف تایل حرکت باشد و مستند در شرح اصول در صد و چنان قول اول میگوید که تابع بودن حرف  
علت بحکمت بعید نیست بل در مثل بینان و ریاض و دعوی و مؤنثه موجود بل بعیت حرف علت از حد  
آن باشد و حرکت ظاهر را هم الحروف گوید فرق است در بعیت مثله مذکوره و این قاعده چه کسر در انتها  
از پیشتر موجود است و کلام در بعیت که اهم در بیجا دفع نقل و اوست پس و او را و ایا میگردانند بعد  
بر رعایت یا ضمه را بکسر بدل میکنند و اگر اول ضمه را کسر کنند نقل از ثقیل بسوی ثقل لازم آید بخلاف  
اولی بضم لام که در آن فی الجملة تخفیف است و بعد از آنکه اولی بکسر لام شد تخفیف تمام حاصل شد و انتقال  
از ثقیل بسوی خفیف و از آن بسوی خفیف واقع شد اگر کوئی در خطوط البعثین جمع خطوط یا بضم یعنی  
قدم و ابوه و ذوالی چرا ضمه یا قبل را کسر نشد گوئیم مراد از ضمه مذکوره ضمه اصله است و ضمه طای خطوط  
بر رعایت ضمه خانها عاضی است و ضمه ابوه و ذوالی بار ضمه تعلیل است نه صلی زیرا که در اصل ابوه  
زود و کفایتین بود اگر کوئی در قناریه و تلخیص مصدر تفاعل و تقبل با تا میامه و تلخیصات و  
و یا در آخر هم ممکن نیست باقیست را بکسر کرده اند گوئیم مراد از آخر ممکن آنست که بعد از زیادت  
لازم نباشد و تا میامه در اولین و علامت ثبوت و جمع در آخرین لازم نیست و مراد از زیادت لازم است  
که ملحق ببقیه آن نیاید یا مجرد از نامتفرع باشد بر غیر محمول پس تا میامه اگر چه در تلاشی پیش میرو  
شود اما چون جمع متفرع است بر مفرع پس تا میامه زیادت لازم بود و ضمه یا قبل و او ش میبدل بکسر نشود  
و همچنین در خطوط یعنی موسی بر آنکه که ناگردد و در صورتی که پس سر و اخوان بالضم یعنی یا بونه و او

در امری که  
 به امر خود  
 از آنکه به  
 اختیار آن  
 و به امر  
 از آنکه به  
 به امر خود



[illegible]



چنانکه در یک بران جزو کتب یا قدر کف دست جو از او نهاده و جو باشد دست چپ تا در نهیها عارضی است  
 که بدون آن نیز مستعمل شود و آل فن و چنان تعلیل چنین گفته اند که حرف علت مذکور مشابه  
 مین فاعل است در وقتی که یک بعد الف زائد و وجود دیگر نیز بران کرده اند که بخوف ملطاف ترک  
 کرده شد اگر کوئی علامت تشبیهی حسب القی ابل فن حکم تاسی عارضی دارد پس می بایست که در میان  
 بمنی رسنی یعنی دو تار فاعله یا را و جو با هم میگردند حال آنکه باید مستعمل است گوئیم درین لفظ علامت  
 مذکور به بفر درت منی لازم گردیده پس حکم تاسی عارضی نماید در اصل نهیم فعلی اسمی اسی  
 فعلی بالفتح و الف مقصوره و که هم باشد نه صفت و معنی هر دو از سابق بقدر پیوسته است یا سه  
 لامعش و او مشی د برای فرق و تفاوت در میان فعلی اسمی و صفتی که یا درش بحال و تنهیس  
 تعلیل در اسم نه صفت از آنست که اسم ضعیف است تحمل فعل را و میتوان شد بحال صفت که خودش  
 تحمل است باستیار اجزای معنی الخو قیوئی یعنی تاسی موصوفه و بمنی رحمت در رعایت هم مصدر است  
 و در آن فاعله یا نیز آمده و مقصود هم بر اصل نیز یافته شد یعنی بقیا و تاسی مشاء قوتانید از و فاعله یا  
 نیز اسم مصدر است که انی التاموس نه صد یا بمنی زن تشه یعنی فاعله یا صفتی که یا درش باقی ماند  
 فاعله یا و اولام که فعلی بالفتح هم صفت خود دعوی و شروی و چنین و او و یا فاعله یا با کسر هم صفت  
 بحال ماند که فاعله یا صفت و قال فی الاخر قال نظام الدین الاسرج و فاعله یا مشاء و فاعله یا مشاء و فاعله یا مشاء  
 و جوهری در معارج می آرد فعلی مکسور معنی در کلام عرب نیست بل وی از اسماست شش شیری که نام  
 ستاره است و در فاعله یا معنی خزر بر و و اولام فاعله یا می باشد و فاعله یا می باشد و فاعله یا می باشد  
 زیرا در او اما دایته و جو از بمنی مرد و اما و بلا می روزگار فعل و میا را شاز دست اصل هم  
 و فعلی اسمی معنوم الفاعل عکس فاعله یا متعرج الفاعل بود اسی و اولامش یا گرد و بسبب بودن  
 و او در لام که محل تغییر و نقل فعلی اسمی که متحمل تغییر است و درستی بحال ماند لفرق بینها چون فاعله یا  
 و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم  
 سلامت ماند و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم و فاعله یا معنوم

و  
 و  
 و

و  
 و  
 و

و در سازند و مفهوم بر عکس چرا که پس آن نمی سازند گوئیم زیرا که معنی و تمثیل نیست و او شری را یا کردن است  
 و مفتوح ضعیف است یا شری اگر داد و کرد و تحمل آن کردن می تواند اگر گوئی دنیا و علیا یعنی احوال و معنی  
 معنی و صنعی دارد و هم نیست گوئیم این هر دو صنعت واقع نمی شوند مگر معرفت باللام که قولیم از دار دنیا و از دار  
 العلیا و میگویند در دنیا و منزلت علیا پس گویند از دایره صفات که بحالت معرفت و تفاوت هر دو صنعت  
 واقع میشود بر آمده بمنزله ای که دیده براه میزند پس بجهت و ابوالحسنی فارسی و فراد این السیمیت و این مالک  
 و این نحاس و غیر هم بر آنند که او صنعت محضه و آنکه در و همیت قابل آمده یا کرد و نحو قضایا و دنیا و علیا  
 اما احادیثی مزیست علی و در حدیثی مونس آهی صفت محضه شده است و او هم بحال مایه خود خردی که نزد ایشان  
 شده است نیست و ابوجان در ارتشاف به تبعیت ایشان میگوید اما قول این السحاب و لا یزلیب فی الهفته  
 کفر و ی مونس انگری تمثیل من عنده و القیاس الغریب اما معنی نمائند که این اختلاف ناشی است از طلاق  
 لغت هم بر نعل التفصیل و اطلاق لفظ صنعت بر آن نزد جمهور و اقلیه است و چون در امثال دنیا  
 و علیا هم تفصیل را معلل یافتند قانون تعامیل در اسم مقرر کردند و صنعت و آنچه از صفات معلل یافتند  
 آنرا نشان قرار دادند و گسائیکه در صنعت میگویند قانون تعامیل در صنعت قرار دادند در سها و آنچه از اسم  
 معلل یافتند آنها را مجهول بر شند و در ساختند و حق نزد مضمض قول جمهور است و اینها قائل تعامیل در هم گفته  
 قاعده های عملی و صنعتی سالم مایه مثال اسم قضایا یعنی فتوی دادن و حکم کردن و مثال صنعت  
 عینا اگر از معنی یعنی اسمی سازند اصل یا زد هم همین است که در همین کلمه صفاحی اصل بوزن هوی  
 بعد الف و قبل یا افتد و در صنعت نش چنین مینویسد بل فقط بعد با واقع شود  
 یا نشود و فیه باید یعنی آن بهره کسوره بیای مقصود بدل شود و بیای فانی که در لام نگه باشد  
 بسبب قاعده ما قبل الف که چون خطا یا اصلها خطیئه بهره جمیع بر مضاعف خود است و بیای فانی را  
 قمر داده در مثال الفصحی افزوده تا علامت واحد را افکنند خطیانی بتقریم یا بهره بهره شده است  
 بیسوی یا بقانون رسا بهره کرده بهره فانی را بسبب اجتماع هم ترین و کسر واحد بیای بدل کند و غلیل  
 قلب مکانی می نماید و بجهت تیره خطیانی بتقریم بهره بر یا شود و در بحالت این قاعده صدر الذکر در آن جاری کشند

در این  
 فصل

اینست هنوز ایامی مفتوح بدل سازند و یای آخری بسبب تیره مایل که دانسته شود و نه مثالی  
 جمع شایسته بتدوین هنوز بر یار که در مفروض نیز لفظ و قبل یا واقع شده است و جمیع شایسته بر یار که  
 کما سیاق اما نظایر که در اول و الله افقر لی خطایه جمع هنوز و یا واد فاش شده یا حکم و یا می گشته شد  
 و نزد بعضی اگر کلام مفروض اسی مفروضات و او ساله غیر معلول بود آن هنوز و او شود  
 نحو آدای جمع ادا و با کسر آتیه و در آنجا جمع بر او با کسر یعنی عصبان چون خواستند که برود  
 را بر وزن تعالی جمع نمایند و این را فتح داده در موقوف ثالث الفتح افزوده و لیس لفت مفروض که در آن  
 بود و لیس الفتح جمع هنوز شد و اسی مفروض و حذف و او و هر دو لیس که و اگر دیدنی ادا و اسی و برانی بتدوین  
 و در نیجالت بقا مدد مستوره که و او مفروضات نام کلمه سالم بود هنوز مذکور را با و مقصود به بل کرد  
 و یای با بدش را با الفتح نیست تذبذب یعنی که در متن مذکور شد و الا نه در جمهور و ایا و در این مثل خطایه می  
 اما با و ی جمع بریت و مطاوی جمع مطیبه تملها امین و قد سر بود و قول شاذ است چه تیس نزد جمهور و بران  
 در ایا و مطایست و وجه شد و در نزد بعضی مذکور آنست که و او لام کلمه مفروضات ناما معلول است به سالم  
 و بر صاحبان بصیرت مخفی نماید که ذکر این قاعده در اصول مثل مسامحه است و عمل بیان آن اصول محصور  
 که قانون ابدال هنوز بیاست و مصنف طام خود نیز برین سماعی اطلاع یافت در اصول اکبر بقواعد  
 محصور آورده و این واجب در شایه و ابو حیان در ارتشاف در مختصری و مفصل و دیگر اهل فن نیز  
 در اصول محصور آورده اند و آنچه عماد الدین لیکن در توجیهش میگوید که مستند اصلی در اینجا بیان قاعده  
 دیگر است و آن نیست که هر یک که بعد الف متعادل عوض هنوز واقع شود و ابدال آن یای دیگر آیه یای اول را  
 فتح و هندی و ثانی را با لیت بدل کنند لیکن چون القوی بر این مذکور بود و در آن ذکر ابدال هنوز ممکن نبود  
 لهذا کلام را همین قاعده مصدر که در توجیهی است نهایت را یک ذکر که عبارت قاعده از غنی یای یای  
 دارد و کما لا یخفی معنی ذکر موقوف علیه که از باب دیگر باشد عادت مصنف است که آنرا و باب زد و ذکر میکند  
 چنانکه بر ما هر این کتاب مخفی نیست و بر تقدیر تسلیم این توجیه و قبحی درست میشد که انبی موقوف و موقوف  
 هر دو را ذکر میکرد و حال آنکه نقطه موقوف علیه را نه که در خود و ذکر موقوف که اصل مدعا در اینجا نیست ترک کرده

و نیز قاعده هفتم ابدال الش باین مفتوحه است زیرا ابدال آن بیا بدون فتحه نافع و اولش را قاعده ششم  
 داخل معتل سازند و لهذا مصنف علام در اصول آورده تجمل یا مفتوحه آری تبدیل یا می توانی بالغ  
 در اصول معتل داخل است لیکن حایت ذکرش جدا گانه نیست که این ابدال در قاعده قال و باج مثل  
 و لهذا کسی از ابدال فن این قاعده را از قاعده ابدال هفتم جدا نکرده اصل و وار و هم باینکه  
 بعد خصم در آخر فعل است یعنی در آخر فعل حقیقه یا حکما واقع شود پس فعلیکه شتمل بر این است  
 بود داخل است در آنکه ما قبل تری عارضی حکم آخر فعل دارد و لفظ فعل در کلام مصنف یا کسبت نه بصیغه  
 ماضی مفهوم همین چنانکه بعضی شارحین گمان کرده اند و الا لفظ بعد خصم مستدرک شود مثل نهی تری از کلام  
 یا قبل حرف تانیت لازم که در بنای کلمه داخل باشد مثل رُمِیَ کَیْهَ کَذا فی الارض یا اید و زائد  
 فَعُلَانِ لَفِیْهِ نَاقُصٌ مِّنْ تَحَوُّمٍ لِّیَافِیْهِمْ یَمِمْ بِس در اشک مذکوره تَوْنُوْهُ و رَمُوْهُ و رَمُوْهُ و مَوْنُوْهُ  
 بسبب قسه ما قبل و مخفی نماند که مصنف علام در اینجا فعلان بدون هفتم آورده و در اصول اربیان از اول  
 بجایش ذکر کرده اصل سیم و هم لین لام کلمه یعنی داد و یای ناقص و لفیف بدو آمدن جازم  
 مثل لم و در اصل حاضر معرفت بیفتد و با اتصال ضمیم فاعل در هر دو و لوزن تا کسب  
 لقیله و خفیفه باز آید چو زائد مثال حذف و امر در امرست که اصلش تدعو بود و مثال جازم  
 مثل لم یع ادْعُوْا اَدْعُوْا اَبِیْنَهُ تَنِیْنَهُ و جمع مثال باز آمدن مخذوف با اتصال ضمیمه فاعل  
 لیکن داد و باز آمده در جمع بسبب یافتن قاعده دیگر مخذوف گردید اَدْعُوْا مثال باز آمدن  
 داد مخذوف با اتصال تون تا کید اَدْعُوْا اَدْعُوْا مثال تثنیه و جمع با تون تا کید که داد مخذوف  
 در آنها باز آمده و در جمع بقا عده دیگر مخذوف گردید مخذوف مثال جازم و امر از لفیف  
 اصل چهار و هم یای آخر فاعل لوزن صوری دفع او جرایفتد و بدالش تنفین  
 آید نحو جَوَارِیْ و جَوَارِیْ ظاهر است که توله جَوَارِیْ یضم یا و کسره آن مع تنوین مثال اصل است  
 و شارحین این کتاب بالاتفاق لَفِیْهِ یا مثال حالت یعنی قرار داده اند و این احتمال نهایت  
 مستبعد است پس وجه اول آنکه مصنف حالت نصبی را بیان نکرده است تا حاجت تمثیلش می افتاد

اصل و وار و هم

اصل سیم و هم

اصل چهار و هم



اگر بقاعده مصدر و در یک را از وی ای آن حذف کنند و جاری می شود پس می باشد جوار سازند  
 اصل شش در هم و بنی طی و دینی مثل علم و دینی همچو صول بقا و دحا گویند ای که قبل  
 یانی مطلق در الفتح بدل کرده یا را الف می نمایند فاضل جاری بر دی گوید این تصرف مخصوص بافعال است  
 طرز در قاضی قاضی فاضل مکتوب را قلم الحروف گوید خصوصیت این قاعده بافعال غلط است آری عدم جریانش  
 در قاضی مسلم زیرا که ابو حیان در ارتشاف می آورد این قانون بطور سبب از رد و اصل باشد یکی فعل  
 ماضی تملاتی مجز و دیگر آنچه بر وزن فاعله باشد مثل جاریه و تانییه و کاسیه و باید که درینجا راه و ناصب  
 و کاسه و باداه گویند و در آفرید و جمع و در نیز اودات آمده مگر درین وزن قیاسی نیست تا در آفریده  
 و اکسیه نیز جاری نمایند تا آنکه بنی طی در تبعیک بر وزن مفاعل باشد جائز دارند و در قیاس پس در معالی  
 جمع مکتوب و ندر ای جمع ندر می نماید و ندر گویند و آنچه این بابک در روایت از ارضی الراضی الراضی بنی طینی  
 روایت کرده از ایشان منقول نیست انتهى بحصل اصل بقدر هم بنو حاسث و بعضی دیگر  
 از قبایل بنی مثل ششم و برید بجای و او ویای سه کن بعد فتحه الف خوانند ای جوارا  
 چون فاعله اصله تویه و ان هذان ساحران علی مانی مشاده واحدة اصله بدین و ان  
 ضارباً اصله ضاربین و من احب کرمه اصله مضاعف یعنی لفظیک در اصول او و در حرف  
 یکجمله باشد کما سبق تفصیل تا مگره بیشتر در مضاعف ارقام و ارقام می شود و لفظ ارقام نزد  
 گویند از انحال و نزد لیسه از انتقال است اصله ارقام و بحر تقدیر منیش در لغت و در آوردن  
 چیزی در وزن چیزی باشد گویند و غمت التیابی الی عار و غمت التیام فی الفرس جامه را در وزن  
 ظرفش گذاشت و لگام در دهن سپ کردم و در صطلح و در حرف را و فاعله از یک خارج خوانند یعنی  
 ساکن را در متحرکی چنان سدا فاضل سازند که حرف واحد که در هیچیک زمان ادایش از حرفها واحد را  
 دارد و حرف کمتر بود و این تصرف اگر چه بظاهر تشبیه و تقالبت دارد اما بحقیقت از قسم تخفیف است  
 زیرا که در خواندن و تجانس سبب و بحر نمی باشد که یکبار بران مطلق بود پس مانا بحر کتی بود که رنده از  
 جای که قدم برداشته است باز گذارد و در جهت تفرقی نماید و تمیزی شاق میگرد و ارقام مانا بحر کتی باشد

اصل شش در هم  
 و بنی طی

اصل شش در هم  
 و بنی طی

اصل شش در هم  
 و بنی طی

که در فقه جایگزین قدیم گذاشته است اندک توقف کرده بر دوازده و شک نیست که این حالت سول تر از حالت اول است  
**فان** که میان مقصد و غرض یعنی کلام که در ادغام باشد نسبت عموم من وجه است زیرا که گاهی در حرف  
 یکم بنسب ادغام پذیرد و نحو عدل و گاهی هم شتمل بر دو حرف یک بنسب نباشد بل متعلق به الحرف یا جمع  
 نحو عدل و اشد اصلا و بعد از دشت و لقادح هر دو ظاهر است نحو عدل و مقصد علامه درین کتاب  
 ادغام متعارفین را از نامه بیان خارج و صفات گردانیده است و مقاصف را چنانکه آورده و آن  
 حسن است از آنچه در اصول چهار ادغام ذکر کرده زیرا که اندر این کلماتیکه در آن ادغام نمی شود  
 تحت الادغام نایز است اگر چه توجیهش ممکن است **اصل اول** چون دو حرف یکجنس  
 صحیح یا حرف علت یا همزد در یک کلمه حقیقه یا کما بهم آیند اول ساکن بود و دوم متحرک  
 یا ساکن بساکن و وقف که حکم متحرک دارد ادغام واجب است و شرکاء و موالع ادغام که در آخر  
 فعل بیاید درین قواعد نیز ملحوظ بوده اند مثال یک کلمه حقیقه مثل عدو شد مکسر در حالت وصل  
 و وقف و سلسله دیدنی مثال یک کلمه حکیه است که بای شکم از شدت اتصال با مقادیر مثل کلامه و اکرار  
 و اگر اول متحرک است و در ساکن بساکن و وقف یا متحرک  
 نه بعد از نیکو کلام است نحو قود و آب اول مثال متحرک ثانی نه بعد از ثانی مثال ساکن  
 ثانی بساکن و تفلیس در تخیل و مثل لف و نشر غیر مرتب است و مراد از لازم و واجب واحد است  
 و اختلاف عبارت بر این تلقین و مراد از متحرک بحرکت عارض آنست که حرکتش بسبب کلمه متفصل  
 در لفظ باشد مثل آمدن التوم و اینجی که حرکت حرف ثانی در اول بعد از اجماع ساکنین بسبب  
 اتصال کلمه دیگر در ثانی بسبب ناصب پیدا شده و ادغام درینها ممکن است مگر در نحو اقتساک  
 است در همه باب اقتفال که عیش های ثناء باشد و هیچیکه در یا در آخر ماضی معروف  
 مجهول مجر باشد و همچنین است حال آئینی و استجایی ماضی معروف و مجهول از انبال و استفعال  
 و نحو ماضی مجهول از ماضی با جماع ساکنین و در باب نحووی که ادغام درینها جایز نیست  
 نه واجب تا آنکه ادغام را نفع التباس اقتفال افضل با تعیل باشد و لهذا که و تان و یا بهر دو

حروف  
 سول  
 نسبت  
 عموم  
 من  
 وجه  
 است  
 زیرا  
 که  
 گاهی  
 در  
 حرف  
 یک  
 بنسب  
 نباشد  
 بل  
 متعلق  
 به  
 الحرف  
 یا  
 جمع  
 است  
 و  
 مقاصف  
 را  
 چنان  
 که  
 آورده  
 و  
 آن  
 حسن  
 است  
 از  
 آنچه  
 در  
 اصول  
 چهار  
 ادغام  
 ذکر  
 کرده  
 زیرا  
 که  
 اندر  
 این  
 کلماتیکه  
 در  
 آن  
 ادغام  
 نمی  
 شود  
 تحت  
 الادغام  
 نایز  
 است  
 اگر  
 چه  
 توجیهش  
 ممکن  
 است  
 اصل  
 اول  
 چون  
 دو  
 حرف  
 یک  
 جنس  
 صحیح  
 یا  
 حرف  
 علت  
 یا  
 همزد  
 در  
 یک  
 کلمه  
 حقیقه  
 یا  
 کما  
 بهم  
 آیند  
 اول  
 ساکن  
 بود  
 و  
 دوم  
 متحرک  
 یا  
 ساکن  
 بساکن  
 و  
 وقف  
 که  
 حکم  
 متحرک  
 دارد  
 ادغام  
 واجب  
 است  
 و  
 شرکاء  
 و  
 موالع  
 ادغام  
 که  
 در  
 آخر  
 فعل  
 بیاید  
 در  
 این  
 قواعد  
 نیز  
 ملحوظ  
 بوده  
 اند  
 مثال  
 یک  
 کلمه  
 حقیقه  
 مثل  
 عدو  
 شد  
 مکسر  
 در  
 حالت  
 وصل  
 و  
 وقف  
 و  
 سلسله  
 دیدنی  
 مثال  
 یک  
 کلمه  
 حکیه  
 است  
 که  
 بای  
 شکم  
 از  
 شدت  
 اتصال  
 با  
 مقادیر  
 مثل  
 کلامه  
 و  
 اکرار  
 و  
 اگر  
 اول  
 متحرک  
 است  
 و  
 در  
 ساکن  
 بساکن  
 و  
 وقف  
 یا  
 متحرک  
 نه  
 بعد  
 از  
 نیکو  
 کلام  
 است  
 نحو  
 قود  
 و  
 آب  
 اول  
 مثال  
 متحرک  
 ثانی  
 نه  
 بعد  
 از  
 ثانی  
 مثال  
 ساکن  
 ثانی  
 بساکن  
 و  
 تفلیس  
 در  
 تخیل  
 و  
 مثل  
 لف  
 و  
 نشر  
 غیر  
 مرتب  
 است  
 و  
 مراد  
 از  
 لازم  
 و  
 واجب  
 واحد  
 است  
 و  
 اختلاف  
 عبارت  
 بر  
 این  
 تلقین  
 و  
 مراد  
 از  
 متحرک  
 بحرکت  
 عارض  
 آنست  
 که  
 حرکتش  
 بسبب  
 کلمه  
 متفصل  
 در  
 لفظ  
 باشد  
 مثل  
 آمدن  
 التوم  
 و  
 اینجی  
 که  
 حرکت  
 حرف  
 ثانی  
 در  
 اول  
 بعد  
 از  
 اجماع  
 ساکنین  
 بسبب  
 اتصال  
 کلمه  
 دیگر  
 در  
 ثانی  
 بسبب  
 ناصب  
 پیدا  
 شده  
 و  
 ادغام  
 در  
 اینها  
 ممکن  
 است  
 مگر  
 در  
 نحو  
 اقتساک  
 است  
 در  
 همه  
 باب  
 اقتفال  
 که  
 عیش  
 های  
 ثناء  
 باشد  
 و  
 هیچیکه  
 در  
 یا  
 در  
 آخر  
 ماضی  
 معروف  
 مجهول  
 مجر  
 باشد  
 و  
 همچنین  
 است  
 حال  
 آئینی  
 و  
 استجایی  
 ماضی  
 معروف  
 و  
 مجهول  
 از  
 انبال  
 و  
 استفعال  
 و  
 نحو  
 ماضی  
 مجهول  
 از  
 ماضی  
 با  
 جماع  
 ساکنین  
 و  
 در  
 باب  
 نحووی  
 که  
 ادغام  
 در  
 اینها  
 جایز  
 نیست  
 نه  
 واجب  
 تا  
 آنکه  
 ادغام  
 را  
 نفع  
 التباس  
 اقتفال  
 افضل  
 با  
 تعیل  
 باشد  
 و  
 لهذا  
 که  
 و  
 تان  
 و  
 یا  
 بهر  
 دو

مجلس بازرگان  
اعمالیات  
کنشده حقین  
آزاد و حق  
مکات  
حقین  
میکند  
آزاد  
حقین



اصل دوم

اصل سوم

لان الفتح اخف الحركات واسكون ايضا خفيف وضمه هم الحرف اول ضمه دال  
 برای حصول مناسبت حرکتین هر دو حرف و ادغام جائز است بلا تشکیک در حالت  
 وقف زیرا که اجتماع ساکنین در وقف جائز است بحیثی ممکن بهنیت امر که در هر چهار حالت  
 جائز است بخلاف دیگر که ماقبلش مضبوط نیست لهذا مساوی ضمیه سه حالت در آن جائز است  
**اصل دوم** ادغام متحرک اول از دو تجانس یا ساکن بلا نقل است لکن مقابله او هم  
 متحرک است نحو تو و قز اصلها و قز حرکت اول و دو تجانس را افکنده اول را در ثانی از غم  
 کردند یا مبداء یعنی ماقبل متحرک مده است نحو خات و غوب در خصوصت هم ادغام بحرف حرکت  
 متحرک اول است با وجود ساکنین علی حده که جائز است و یا بی تغییر در حکم مده است نحو دو و تبه و نحو  
 و گدانه ای اگر ماقبل متحرک اول متحرک و مده هر دو باشد بل ساکن صحیح بالین غیر مده باشد یا نقل  
 حرکت باقیل مخفی می شد اصله مخمزه حرکت دال اول هم داده در دال ثانی ادغام کرد مثال  
 ساکن صحیح است اما مثال حرف علت غیره مخمزه اصله قو و فح دال اول را بواجده داده در دال  
 ادغام کردند **اصل سوم** در حرف ارد و کلمه دشامه اول ساکن غیب مده  
 صحیح باشد یا حرف علت غیره و واجب است سبب وجود علت ادغام وقت تصرف نحو  
افکر زنگ یا آو و زون و قز غیره اختراست از نقل قانوا و المانوا فی یوم که در آن ادغام نمیکند  
 و ادغام متحرک اول با متحرک ثانی جائز است سبب وجود علت ادغام و عدم وجوب سبب  
 لازم آمدن تصرف زیرا که حذف حرکت اول است اگر ماقبل ای ماقبل حرف اول متحرک نیز  
 متحرک است تا اجتماع ساکنین علی غیره لازم نیاید باینکه متحرک که حرف صحیح باشد نیز لازم  
 اصله لا تا منابعم النون الاول که هم در ماقبلش نیز متحرک است نون اول را ساکن کرده در ثانی ادغام  
 بامده و در متحرک نحو لما آتیه و غیره و باینکه ادغام نیزه و دال اجتماع ساکنین علی حده  
 در حکم مده است حرف علتی که ماقبلش فتح است نحو توب زیرا که حرف لیم اگرچه حرکت ماقبلش  
 او باشد خالی از نحو و نباید باشد و گدانه بدیش ادغام باید پس مطاهر که دو قانک للضعف فی شرح الامور

الا یعنی اگر قباحت متحرک یا مده نباشد بل حرف صحیح ساکن بود یا دو هم متحرک نباشد بل ساکن  
 یعنی ادغام جای نیست نحو قرم مالک و قال الحسن و ضرب جنیم و اگر گوئی لفظ شهر مصفا  
 قرأتی با ادغام برآمده و ما قبل اول و متجانس متحرک مستانه مده گوئیم در قرات مذکوره در  
 دل بحقیقت حرکت مختله دارد یعنی بعضی حرکت و چون بعضی قریب سکون میباشد تشبیها و عجا  
 للاق حرکت برآورده اند قال المصنف حالا المصنف علام بعد فزع از قواعد ادغام شروع در بیان  
 الظان میکند شرط ادغام چند چیز است اول آن است که اعلال هر اسم آن نشود  
 یعنی اگر قاعده ادغام و اعلال در آن هر دو ممکن باشد و در صورت اعلال یعنی تبدیل حرف علت  
 عده ادغام باقی ماند و در صورت ابدال نمایند ادغام زیرا که التخفيف در بیشتر است از ادغام  
 تا که دانستی پس چنانکه ابدال ممکن بود ادغام نشود و نحو الرجوعی و الرحیمی و الصلحا و الرجوعی  
 و ثانی بالفت بدل شد و دوم کسب بالفتح بمعنی التباس یعنی در اسم یعنی بقیه  
 غام التباس اسمی یا همی دیگر لازم نیاید و قید اسم برای احتراز است از فعل مشبه فعل التباس  
 این ممنوع نیست بسبب نقل مفهوم فعل مشتق نحو قتل از باب افعال که ادغام در آن جایست  
 چه التباس آن با قتل ماضی التفعیل لازم می آید معذرا رفع التباس ماضی از فعل مضارع و بعضی  
 میهنای دیگر که در آن ادغام نشود ممکن است مثل صیغه جمع مؤنث غائب که در آن فک ادغام بود  
 و مدون و منع التباس مذکور بر تقدیر است که با احتراز اول باشد یعنی اگر اول ساکن است در آن  
 غام کنند نحو سبب بالتحریک بمعنی رس و علت زیرا که اگر در و ادغام سازند التباس بمعنی  
 غام لازم آید و سوم حرف اول هاء ممکنه نباشد و سکه عبارت است از اینکه در وقف آید  
 مایه در وصل که او را حکم وقف داده باشند نیز آید و نحو عده و نه ملک زیرا که در صورت ادغام فائده یک  
 انفصال است باقی نخواهد بود چهارم حرف اول مده نباشد و نحو قالوا ما لنا و فی یوم یکاین شرط را  
 منف علام در اینجا فراموش کرده و در اصول موجود و پیچ حرف اول بدک از مده نباشد و چون  
 اووی حتی بجزول یا مضارع متکلم معلوم یا بجزول از او یا بجزا از نحو یوی و یزیرا که ابدال مده بود

لفظ اول  
 جای دادن  
 از این نظر  
 که در اصل  
 ۱۲



[illegible]

حرف طایفه پنجم مخصوص زبان غرب است که در کلام زبانی الزامات عجم یافته نمی شود و بعضی حرامی  
 هله را شریک طایفه نهمین و هضمی گوید در درومی و فارسی شای مثلثه و در سریانی دال جمله بود و عین  
 و صاد و ضاد و قاف و طاء و ثانیة مخصوص اند که بیشتر استعمال در کلام عرب و بعضی الزامات عجم بطریقه  
 درست یافته می شوند و بسیاری از الزامات عجم از آشنایی خالی باشند و نیز پنجمه در اوسط کلام و آخر آن مخصوص  
 زبان عرب است در در زبان عجم هر دو اول گنجانیده نشود که ازافی الرعایة لابن ابی طالب الکی را قیام الحروف  
 گوید پنجمه و سبطیه در یکا و سلفظ فارسی موجود است مگر آنکه این الزامات شاذ و نادر شمارند پس از این  
 باید دانست که مخرج حروف علی الاطلاق دهن آدمی است و بهر چه بحقیقت تخریج هر حرف جداگانه است  
 و الا در وقت نیز قد باشد لیکن اهل فن برای مخرج تقریری که حروف هر مخرج با هم القبال دارند و در تقسیم  
 مقرر کرده اند اول اجمالی و آن سه قسم دارد حلقی و قصبی و دروم قصبی و آن نیز سه قسم شاذ و  
 قسم است و در و خلیل سفیده نیز یاد است مخرج حروف هوایی جوته دهن و قضاای آنرا مخرج قرار  
 دهن و قضاای قرار دهن در نیز چهارده زیرا که ایشان مخرج را دو لایم و دهن را واحد قرار داده اند ابو حیان  
 در ارتشاف میگوید و هو الظاهر من کلام تخیل و مصنف در نیاب در سبب جهو اختیار کرده اند  
 مخرج شمرده چنانکه میگوید حلقی شش هفت حرف است و این اشاره است بقسم واحد از تقسیم  
 اجمالی تقریری و حلقی باعتبار تقسیم تفصیلی سه حصه دارد اول اختصاص ای غنای ایشان نسبت  
 به ثقیفین مخرج است و هاء و الف سرا ابو حیان در ارتشاف می آورد و بهر حرف مذکور  
 در یک رتبه اند و ابو الحسن خنیش گوید پنجمه اول است و هاء و الف در رتبه واحد و ابو العباس و عیسی  
 و غیر ایشان بر آنند که پنجمه اول است باز الف باز یا و بعضی بر آنند که با مقدم است به پنجمه و ابو الحسن  
 میگوید حرف حلقی همگی شش است و الف هوایی است که مخرج ندارد و در روی یا عن اخیل دوم  
 صیانتش هو عین و ج و ک اما بترتیب که به الظاهر من کلام سیبویه مخصوص من قول ابن ابی طاب  
 الکی اما ظاهرا کلام المندوی و منه بدوی کلام شرح بالعکس که از الف الارتفاع و سوم ادخاش  
 هو عین و ج و ک اما بترتیب که از نظر من کلام سیبویه و ابی الحسن الاخنش لیکن صاحب عاب

با عکس میگردان این مخروط بر آنست که سیویور در میان خنجر دارد و مقدار ترتیب نگرد و مخزن چهارم

مخرج قاف اقصاء من باب است بر نسبت و من و مشتق و محاذی آن از حاکم اعلا

این مجموعه را این هر دو چیز یک خرج است و تیرج گوید خرج قاف اول لک است شتمش ملوک

اگر کوئی جناب عبارت از کام و دانست یعنی مستفادین و آن جزا علی بابت نرس خندان علی سینه

است که در این کتاب بر آنست که هر دو عمل بشود صاحب ناموس و ثواب محرمه باطن اعلی

اعظم من اهل عالم من عرف مقدم ائیین پیش علیہ السلامی برای اختر السعید الاصل و اسم

حرف کاف معادن کاف حرج ان را در زیر و بالا ل حرف کاف است که ستم سنج  
چند و شد بود ای شاه و تنخا اندر وسط نیز راه هست و می آید از اجزاء اعد

جیمو و سینی یا یا ساو سا ییست سراج سید ریحا دیوان اوست ایست ایست

فے الارشاد و حمد و گور و شین متعل کا منست و حمور استعمل شرن و غفر مخرج ضناد اول

یکی از دو حاکمه ای جانب زبان با اضمحلال متصل آن اولی از دو حاکمه قوه

تصل آن با خلافت معصیت اخر اس است یعنی مخرج خدا و یکی از دو جانب زبانست مع اخر اس

تقصده اش بآید و آنست که دنیا نمای انسان را کشف فرادسی و خود باشد و اقسام اش چهار است اول

اما بالعین دندان پیشین جمع شنبیه مثل خطیه و آن چهار باشد و وزیر و دو بالا که مخازنی وسط آنها و وسط

درانهای جانبین باشد قسم دوم رباعیات و آن نیز چهار بند بعد از آن و بالاد و وزیر یعنی یک یک

هم در جانب اریمن بسیار زیر دبالا و اسنار اقلطع نیز مانند قسم معلوم آتیای ای در آن نیز نزل

و اما آن چهار باشند در جانب باعیات و اینها را گویند و برانی است از انرا افسوس کنید

در هر جانب نیز دو بالا بین و بسیار از آن پنج باشد و آن سه قسم می باشد و بالا آن را می گویند که در هر

خاستگاه هر مذهب و دوازده راطور احسن یعنی در میان آسیا و چهار افراتاجه بود و در آن محل مقیم

فراستند و در پیش فراوانجا بدین دریا کت همه دغان بست و پشت بر دریا می افتاد و دریا را

میلاد است اهدا و دوران بی دمس بود و چون ازین تحصیل صدق انصراف معلوم گردید پس

مخرج ضاد که از زبان و اضراس دو چیز است یعنی ابتدای که از زبان جانب خلق از جانبیکه مجازی  
اضراس شده تا آخر مقامیکه مجازات اضراس منقطع گردد و در مع اضراس بالا مخرج ضاد است و چون  
این مقام استطالت دارد و لهذا ضاد را مستطیل خوانند باعتبار آنکه مخرجش مستطیل است و صورتش هم گام  
و او پیش در مشافذ اضراس نفسی نیز پیدا میکند و مانند عروف قلقله منقبضه نمیکند و کذا فی الرضی و غیره  
و آبو حیان در ارتشاف می آورد ضاد نزد اکثر از جانب ایسر باشد و نزد اقل از جانب ایمن و کلام سبویه  
بر بر و ثلث از هر دو جانب لالت دارد و تصحیف میگوید که کلام سبویه بیشتر آنست که اکثر از جانب ایمن باشد  
و از کلام سیرفی معلوم می شود که جانب ایمن متاد بر آوردن ضاد صحیح است نه جانب ایسر و لهذا از خارج  
ضاد ضعیفه از ایسر ایسر است نه از ایمن و ضاد ضعیفه گاهی مشابه صوت طای می شود و گاهی غلط تلفظ  
بین الضاد و الظا باشد کما لا یخفی علی من طالع الرضی و غیره من کتب الفن و لا علی قاری در شرح  
مقدمه میگوید ادای ضاد از هر دو جانب موازنه مات حضرت عمر فرست و آنچه بعض شارحین  
حدیث انا فیض من نطق بالضاد نقل کرده اند ضاد حدیث تصحیف کرده اند که حدیث فلوک و موضوع  
و مخرج هشتم کلام اسفل آن یعنی اسفل مخرج ضاد و یا اسفل ضاد و تا آخر ادای تا سر زبان  
و محاذی آن از حدك اعلى که بالای ضوا حاک و انیاب و رباعیه و ثنایا باشد و این مقام  
نیز هم درست و لهذا گفته اند که مخرج لام وسیع تر است از مخرج همه حروف و نهم مخرج دما مقدار  
آن مخرج لام یا مقارن لام و و هم مخرج نون و آن مجموع دو چیز است یکی موضعی  
مبتدای مخرج را جانب دهن و دروم خیشو معینی باطن بن بینی و آبو حیان در ارتشاف  
مخرج نون را از مخرج را مقدم آورده و در مخرج را گفته من طرف اللسان بنیه و بین فونون اثنا علیا  
غیر از اول فطر اللسان قلیلا من النون و یا زده هم مخرج ط و دال مطبوعی و ثانی شتاة  
فوقانیة طرفت زبان حالیکه صاعد باشد جانب شک علی و اصل دو ثنیة علیا این نیز  
مخرج سبویه فلوک و ترتیب است و این هر سه را دو ثنیة نیز گویند چه ذوق اللسان نوک زبان  
باشد و این هر سه از نوک زبان پیدا شوند و تحلیل این نام را بر لام و را و نون گذاشته است

و دوازدهم مخرج صداد و سوا سین مستوسطه این سه حرف معجم و طرین همداست  
 طرف نمیدان و طرف دو تینة سفلی ای نوک زبان و نوک دندان پیشین زیرین  
 مخرج حروف مذکور است مصنف از کافی و دای می آورد که زخمی از ابر سین مقدم آورد  
 و صحیح تقدیم سین است بر زوای سیزدهم مخرج ظا و ذال مجتهدین تاکی ثلثه طرف زبان  
 و طرف دو تینة علیا کافی الا نشات و مصنف این قول را بصیغه تملیض آورده و طرف زبان  
 و طرف ثانی را علی الاطلاق نهیب راجع قرار داده حال آنکه ثانی سیغلی را در مخرج آنها از غنای مسلم  
 نمی شود که لا یخفی علی المجتهد و این حروف وسطیه را سانیه گویند که در دای آنها اسان را فاست  
 اگرچه نه کافی نباشد بجز خلاف حروف باقیه که زبان در دای آنها داخل ندارد و چهاردهم مخرج  
 فا باطن لب زیرین بدانکه لب را دو جانب است یکی ظاهر که بران سوا می خفته میزد و دوم  
 باطن که بران لب بالا منطبق میباشد که مخرج فاست و طرف دو تینة بالا یعنی هر دو  
 بهم مخرج فاست و پانزدهم مخرج با می موحده و میم و وای ساین دولب  
 مگر در هر دو اول هر دو لب منطبق باشند در و او و بر میزدین باهرین مخفی نیست که مخرج  
 با و میم هر دو لب است و مخرج و او ساکن باین هر دو لب و مخرج و او متحرک طرف در ثانی بالا  
 و باطن لب زیرین و هر خیشو هر ادر خلی است و میم ساکن نیز در متحرک زیرا که بوی فته دارد  
 و شانزدهم مخرج نون خفه خیشو صرف است و در نون ظاهر غنیمت و مخرج بوا که در نون  
 عبارتست از نون ساکن یعنی که در سوا می خفته باقی نماند باشد مثل نون تعیم چنین ال که درین و در  
 اگرچه نون با قاعده بر نون بیاد و او مبدل شد و از همین قبیل است نون تنوین مثل درجه که میساک  
 بیامبدل گردیده لیکن غنیمت جزو مخرجش باقیانده که با حرف مبدل منقطع میشود و اگر گویا نون  
 در شانیه و بعضی دیگر این نون را از حروف مفروقه شمرده اند از حروف مرکبه و مفروقه از آنها  
 صوت حرف با حرف دیگر پیدا شود و مصنف چه اینها از حروف مفروقه قرار داده گویم بعضی این حرف  
 را از حروف مفروقه از نخب قرار داده اند که تعریف حرف مرکب بر و صادق نیست چه مرکب

مخرج  
 صداد  
 و سوا  
 سین  
 مستوسطه  
 این  
 سه  
 حرف  
 معجم  
 و  
 طرین  
 همداست

عبارت است از حرفی که خلوط التلغظ میان دو حرف باشد چنانکه رضی گوید با شریها صوتا من غیرها  
ای با خلط او و مخرج نون مخفی هر کسب از مخرج دو حرف نیست بل جز و مخرج نون غیر متفاوته است که  
نوک بان در تنگه اعلی و خیشوم باشد و مختلف تبعیت این مردم کرده است آری بعضی آرا از حرف  
متفرع می شمارند زیرا که مخرجش از عینس مخارج حروف بسیط مذکوره نیست تمیز او ای غنه بغیر انضمام حرف  
دیگر مشن بود و امکان نیست پس گویا خلوط التلغظ شده و آنرا ابن حابط نون مخفی را در حروف متفرعه  
آورده اند در اصلیه که تحجب است از مصنف عظام که در اصول خود از مفرده اصلیه و مرکبه فرغیه هر دو  
را بر آورده و آنچه بعضی شاعرین گفته اند که نون مخفی اگر چه از حروف متفرعه است همچون مخرج بین بین و لب  
از این جهت چون مخرج آن از مخارج اصول نبود جدا گانه شمرده شده بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج آنها  
سواي مخارج مذکوره نیست نهایت آنست که آنها بر مخارج اصلی خود نیستند و در اقسام حروف مخفی  
ست بانیکه آنها را که بر حروف متفرعه دیگر صادق است که بر مخارج اصلی خود نیستند همچنین بر نون مخفی  
نیز صادق است که بر مخرج اصلی خود نیست بل بر جز و مخرج است نهایت کار آنست که در حروف متفرعه  
دیگر و مخرج با هم مختلط شده و درین حرف بر جز و مخرج اکتفا رفته آری انبقر می توان گفت که نون  
نقطه از مخرج خود پابیر و نه نهاده بخلاف حروف دیگر که تحقیق آنست که این را حرف گفتن بجای  
که حقیقت حرف نه مانده و غیر از وصف غنه چیزی دیگر باقی مانده و بذات متلفظ نمیشود بل به تبعیت  
حرف دیگر و ازینجا است که ابن ابوطالب یکی در رعایه می آورد و در سبب النون عند الاختلاف و لقی الغنة  
من الحیا شیخ ظاهراً و ابیحیان در ارتشاف میگوید مخرج انخیشوم و هو للنون الساکنه انخیفه  
المخفاة التي لم یبق الا الغنة و اما الساکنه سکونا فخالصا کالنون فی نحو یغیرن فیسبویه بین ان مخرج  
مخرج النون المتحرکه و باقی احکام و متعلقات این حرف در رساله مشتمل و وجود غنه که نام تاریخی است  
ذکر کرده شد من اراد الاطلاع علیها فلیخرج الیهافا که ده حروف نزد عرب و گونه است اهلیچیا  
راستی و متفرعه و آن عبارت است از حرف و نیکه از اختلاط بعضی بالعینه حادث میشود و مصنف  
در شرح اصول انبقر دیگر افزوده یا از قصر بر جز و مخرج حادث گردد و الا نون مخفی داخل حروف متفرعه باشد

۵  
درختی  
و فصل  
در معرفت  
مستقیم الیه  
والله اعلم  
الشیء خسته  
خداوند شمس  
شمسک  
شمال دنیا  
و مسکن  
اختلاف و تفرقه  
۱۲ مسمه  
نور العرش



و هر حرف متصرفه دو قسم است اول ضعیفه و آن هیزده حرف است اول نون خنی فکرم دوم التام  
مخلوط التلخیص میان الف و یا نحو التبدی و لعل برقرار است حمزه و کسائی در بسیاری از الفاظ قرآن  
سوم الف تفریم نال بجانب و السبب تفریش مثل الف مصلوة و زکوة و حمزة و آنجا است که کسائی  
از نافع و مصلوة و مصلی و طلاق و نطلام روایت اما از جانب او کرده و انیمینی در لغت اهل حجاز  
شائست و باعث بران نفی کردن اما از بیاست و بعضی سخن بیان گفته اند که کتابت الف تفریم مصلوة  
بر او سرائق همین لغت است یعنی نادانست گذر بر اما که اشش بسوی و او چهارم صاد و یاء مخلوط با زای  
قبل ال و طاء مخوف و لیسیل و در اولاد و رعد السبیل مصرط که گویا مثل فی المخطوط شود و سیم و ششم  
سیم و شین معجمه مخلوط التلخیص با زای مذکور قبل دال مخوف و اشترق سیم و شین معجمه مخلوط التلخیص با جیم  
قبل ال مخوف و اشترق سیم و شیم و دهم هم و بین بین یعنی مخلوط التلخیص میان هیزه و الف و یا  
و و او اشش و فصل مصلوة که گشت یا زده سیم لام مخوف و الف تفریم بعد ضمه و فتح و لا میگوید صا  
و ضا و طاء و ظا مفتوح و مضموم و ساکن باشد مخوف و مصلی و طلال و طلام و و از دهم یای  
مخلوط التلخیص با و در مثل قبل بیع یا شام یا بسوی و او سیزدهمین معجمه مخلوط التلخیص با زای معجمه  
نحو قرا تا غیر ضعیفه که در قرآن مجید و کلام فصیح و بلیغ نیامده پس باید از دست اول و ثانی بای بود  
با نادیا بالعکس مثل بود و غور و بدل و نذل و بلج و اصعبان و آن در فرس مثل است سوم چهارم  
شین مثل اجد که گشت اما عکس آن ضعیف است که اسبق چهارم صاد و مصلی سیم و سیم و شیم  
شاد و ضعیفه مثل طاکانی ضالین و آن در لغت قومی است که در اصل حروف آنها ضا و ضا نیست  
پس هرگاه و بتکلف ادا میکنند ضا و ضعیفه از زبان شان بر می آید فارسی گوید پس ضعیف میشود  
الطابق آن و این حروف گوید مخوف میشود زبان هنگام ادا ی آن از مخوفتر بین و مثال بعضی  
گویند ضا و ضعیفه مثل شانه فطوطا میشود پس گویند در اضرب زیر آثر ب زیر ششم طای جمله  
مثل امی شانه فزادیه مثل طالب کن الب هفتم طای معجمه مثل نای مشه غزالم کنالم ششم کف  
مثل جم جم کافر و جافر ششم عکس آن مثل رجل در کل و شیم قات مثل کات مثل قل و کلان یازدهم

لغات و کلمات  
که در کتابت  
است  
و در  
کتابت  
است

و او مثل بای تحتانی خود ز غور یعنی خوف و تشاخص و ترس این حروف در زبان عربی است که هنگام  
 شیوع اسلام چون مسلمانان کنیزان عجم را بتصرف خود آوردند و الا و شان زبان دران خود را زبان  
 پدران خلط کرده متلفظ شدند و در حقیقت حروف مذکوره از حروف عربی نیستند پس  
 حروف مفروده اصلیه و مرکبه فرعیه فصحیه و غیر فصحیه بنیاده و سه حرف است اما این تعداد  
 بحسب مشهورست و رنه بعضی کم و بیش نیز گفته اند چنانکه صاحب رعایه بر چهل و چهار گفته اند  
 یعنی متفرقه فصحیه را منحصر در شش و غیر فصحیه را در رنه دانسته و چون مصنف علام از بیان شمار  
 حروف فارغ شده حال در ذکر صفات شروع می نماید باینکه جمله القاب حروف چهل و چهار است  
 از آن جمله ده لقب مشتق است از اسمای موصفیه که حروف از آن بر می آیند مثل حلقیه و ثنویه و شجریه  
 و اسبکیه و نطقیه و ثنویه و ذلقیه و ثنویه و حروفیه و یوئیه حروف حلقیه معروفست و ثنویه و  
 بلهله یعنی گوشت پاره آوینان در حلق تعلق دارد و آن قاف و کاف است و شجریه و شمیم  
 و یاست که از شجر زبان پیدا شود که مصنف از ابسط زبان تعبیر کرده و اسبکیه صادر از اسب  
 که اندک زبان این طرف آن پیدا میشود و نطقیه طاو دال و ناست که از قرب نطق ای غار اعلی  
 سقف حنک اعلی خارج شوند و ثنویه که از نشه یعنی نسبت آشنان پیدا شود و آن طاو دال و ناست  
 و ذلقیه لام و نون و ریاضه که از ذلق یعنی نوک زبان پیدا شود و ثنویه با ف و ویم است که از  
 هر دو شفقت یعنی لب خارج میشود و حروفیه و یوئیه حروف مدولین اند که از حروف و یوئیه و یوئیه  
 و این القاب ده گانه ایجاب خلیل بن احمد است و باقی سی و چهار صفت است که از آن جمله مضن و نزه صفت  
 در اصول و یان زده درین کتاب آورده اول مجموعی ده و آن جنس حرفی است که در آن زبان  
 بیرون و بهنگام خواندن آن اگر چه متحرک خوانده شود زیرا که این حروف چون قوی الاعتماد و بخرج اند  
 نفس از زبان هنگام تلفظ باز میماند اگر چه بعد از آن باز جاری شود و از آن جمله خالی اند  
 آواز قوی و بلند نباشد و همین است وجه تسمیه آنها بجهل و به زیرا که بهر دلالت بمعنی بلند کردن آواز است چه  
 این حروف با هم درین صفت قوت و ضعف می دارند پس قاف و دال طاقوی ترست از غیر آن

مصنف

[illegible]

[illegible]



چنانکه باری تحقیق نمیشد بگذارد اقال المصنف لیکن مخفی نماند که این توجیه نزد کسانی درست می افتد که حرف  
علت را از متوسط می شمارند مثل مصنف و صاحب ارتشاف و صاحب عایه اما نزد خبری صاحب مقدمه  
درست نمی افتد که او اینها را در رنجه داخل کرده است و متوسط را منصرف در پنج حرف داشته چنانچه میگوید  
شَدِيدٌ مُنْفَعٌ شَقِيقٌ كَبِيتٌ دَوْبِینٌ رَنُجٌ وَ الشَّدِيدُ لَرَنٌ عُمُرٌ دَوْبِیٌ نَوْعٌ شَشْمٌ مُطَبَّقَةٌ بِكَسْرِ فَوْحِیٍّ  
اِنْطَبَاقٌ كَذَانِی الدَّائِلُ الْمَفْعَمَةُ شَرْحُ الْمَقْدِمَةِ لِلْخَوْرِیِّ اَنَّكَ لَبَانَ سَابِرَ حَنْكٍ اَعْلَى مُطَبَّقٌ كَذَانِی  
بر درقت تلفظ نحو یک که هیچ بینها محتسب نشود و حنک اعلی مانند طبق بر زبان اگر دو حرف و فاش چهار است  
صططظض بتقدیم هم لیتین مجتبتین اما طایمی همه بسبب جهوشد ت اقوی است در اطباق و حنک  
بموجب سبب رخاوت و انحراف جانب نوک زبان با اصول شنایا الضعف و الصاد و ضاد متوسط گذا  
فی الرعایه و انحراف را حروف اطباق بیز گویند و اطباق در لغت عبارتست از اطباق کردن چیزها  
با چیزی و لفظ مطبقة اگر بصیغه اسم فاعل است چنانکه از کلام مصنف درین کتاب که منطبق گردانید  
زبان را بر حنک اعلی وصف حروف مذکوره بیان کرده و در اصول گفته یَالْمُصْقِ اللِّسَانُ بِالْحَنْكِ  
الاعلی مستفاد میشود و از کلام شارح خبریه صراحت پیدا است پس اطلاق مطبقة بر حروف مذکوره  
بطریق حقیقت شائعه است و اگر بصیغه اسم مفعول است چنانچه مصنف در شرح اصول بعد از گفته  
وَبَعْدَ حَقِيقَةِ كُتِبَتْ هَذِهِ الاسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ بِصِيغَةِ اسْمِ الْفَاعِلِ الْمَطْبَقَةُ بِصِيغَةِ اسْمِ الْمَفْعُولِ پَسِ مَطْبَقَةٌ دَر حَقِيقَتِ  
صفت زبان و کام است و اطلاقش بر حروف بطریق مجاز است که حروف مذکوره سبب اطباق  
واقع شده و احتمال که از قسم حذف صله باشد و الاصل مطبقة علیها كما يستفاد من الرضى حيث قال  
فَنَكُونُ الْحُرُوفَ الَّتِي تُخْرِجُ أَهْمًا مَطْبَقًا عَلَيْهَا أَوَ الْأَصْلُ مَطْبَقَةٌ عِنْدَ النُّطْقِ بِهَا كَذَانِی الرُّعَايَةِ وَغَيْرِهَا كَمَا  
اصلة مشترک فیه کذانی الجار بر روی ق لوع هضم منفی و غیر آن یعنی غیر مطبقة و آن است و پنج  
حرف باقی است که زبان هنگام تلفظ آن ملصق یکام نباشد و نوع هشتم مستعلیه از جنس  
حروف انچه زبان سابر حنک اعلی بود از هنگام تلفظ آنها اعم است از آنکه اطباق حال  
یا نه پس شامل است مطبقة اصططظض حنق و مستعلا و لغت عبارتست از بلندى و در ادبی



فصاحت است کذا فی الرضی وانی بعضی شارحین آورده اند مصفت بمعنی ممنوع است و این حرف نیز  
ممنوع اند از آنکه رباعی و خامسی از آنها تنها مرکب نشود و نگوییم این قولش ممنوع است که این معنی در کتاب  
لغت یافته نمی شود و نوع و فاعل و هم حرف و قلقله که در کتابی در جنس این حرف و عن اللفظ  
با شدت حد خطاه بقی ضغط بالفتح فشار زبان یعنی در حالت سکون با وجود شدت آواز و شدت  
از سینه فشار زبان در مخرج آنها پدید آید و قلقله لغت چهار است از جنسش و مرکب از این حرف نیز  
از جنسش شد و زبان در مخرج بحالت سکون بر می آیند و علت آن دو چیز است یکی شدت که مانع  
از جریان آواز است دوم جبر که مانع از جریان نفس است و هر گاه آواز و نفس هر دو از جریان بازماند  
و محبتش شد ندیس ما را می که اضطراب و حرکت زبان تحقق نشود و هر چه می گوید و بعضی بگویند که در  
عین وقت قصد حرکت دارند و آنها را تشقلیه و محقوره و در حرف قلقله نیز گویند و قلقله عبارت است  
از آواز کردن طائر لقلق که به لکاک شهرت دارد و بر آواز شدیدی اضطراب کذا فی القاموس خلیل گویند  
قلقله بمعنی شدت آواز است و قلقله بمعنی شدت صبح اگر گوئی در مخرج و بحالت سکون چرا اعتبار کرده  
گویم زیرا که در اینجا البته طور این صفت بطریق کمال است لهذا ابو محمد یکی در رعایه می آرد این صفت  
در حال وقف این است از حال وصل قد ظج بصیغه یاضی معروف یا محمول از ظج بالفتح بمعنی ارد  
بر پاید کاواک مانند طبل و شکم و نیز بعضی اصل درین صفت قاف است اسبب استعلا و تکرار این حرف  
علق و در حرف باقی با وی مشابهت دارند مانند هر یک از صفات سابقه که با صد خود و صفت شمار  
رده میشوند کذا فی الروایه للمکی و نیز جمیع رباعی موحده در مخرج و است نه تنه قوافیه و بعضی میگویند  
قاریان بر خلافش گفته اند و میبوی نه نیز آنرا و تشقلیه شمرده کذا فی الارشاف و مقابل این حرف و  
غیر قلقله است که در بعض آنها هنگام وقف نفه و ضغط کمتر از قلقله حادث شود مثل ضغط و نفه  
لا فرائس دارد و ظاهر و قال و زاکه منفذ میان تنه دارند و بعضی بدون ضغط مثل حروف مخصوصه  
بعض عرب در مخرج و شد نفه باشند گویند قصد حرکت در حالت وقف دارند کذا فی الرضی نوع  
سیر در هم حرف الصیغه های ششگانه از فتح یا از افعال الصیغه یثین مثل امیر و از مخرج



اجم و فیکه تلفظ آنها آوازی مانا با آواز مرغ شنیده شود و حرفش صحت است و چون این حرف  
 از کانه زبان و اطراف تنایا بر می آید لامالی آوازی از میان دندانها شنیده آید از مرغ صادر میشود  
 لهذا این حرف را تحفه میگویند اگر گوئی حرف فیکه غیر متعلقه اند از جنسه مفتی مقابل متعلقه دارند پس  
 که مقابلش نوع سینه و هم باشد و حرف الف صغیر نوع چهاردهم گویم آری لیکن چون برای متعلقه  
 متعلقه استی جدا گانه در اول فن مصطلح نبوده است لهذا آنرا صفت مستقل جدا گانه قرار نداده اند  
 بخلاف صفات سابقه که مقابل هر یک نام جدا گانه دارد نوع چهاردهم و احرف مرکبست زیرا که  
 هنگام ادایش کنار ه زبان و دو بار مجزئش میرسد و می افتد و بعلمت تکمیری که در دست و از جهت  
 که حرکتش مثل دو حرکت شمار نمیکند سببی فی الاله که فی الرضی قائله ظاهر کلام سیویه و در هب  
 شیخ است که تکمیر صفت ذاتیه حرف راست که هیچگاه منقطع نمی پذیرد و بعضی از قرا آنرا که  
 در رای شده و ساقط شود و ابوحیان گوید و هبش معلوم نمیشود و نه از کسی از محققین بهرست شنیده آ  
 که فی الاله تشاف و ابوحمدی در رعایه در حال تکمیری آرد و آنکه مایکون ذلک اندا کانت الاله مشدده  
 نوع پانزدهم انحراف و چون این صفت منحصر در حرف واحد است لهذا گفته و کلام حرف مختص  
 زیرا که از مخرج و صفت خود انحراف در ریده مخرج و صفت غیره متصل شده است چه لا محققیت  
 از حرف رخوه است لیکن زبان در ادایش از جریان مویک در رخوه باشد و حرف شد مائل بحرف  
 شدید و گردید اما نه بحدیکه مانع از جریانش باشد مانند شنیده بل بین پس این حرف میان رخوه  
 و شنیده است و فرضی در وجه انحرافش گوید زبان از حناک اعلی وقت ادایش نباشد نمی شود  
 و آواز از آن مخرج حادث نمی شود و بل هر دو کنار ه باریک زبان راه آواز خالی میگردد و آواز  
 از هر دو ناحیه پیدا می شود و کوفیان و ابوحمدی لام در هر دو انحراف میگویند که فی الاله تشاف  
 و چون مصنف حلام از معروف علییه عام که میان مخارج و صفات بود فارغ شد حال در بیان  
 اصل رعایه پر داند و پس تذکره ادغام در حرفین متقاربین ذکر هیچ ای تشاکرین در یکی  
 از مخارج شازده گانه مذکور و یک متقاربین در یک صفت از صفات پانزده گانه قیاسا

[illegible][illegible]



ثانی بآول زیرا که حروف حلق ثقیل ترین حروفند بسبب آنکه آواز از جانب پسین که دشوار  
 می افتد پس هر چه از آنها چنانچه پسین داخل و انزل است ثقیل تر از آنکه چنانچه پسین ارفع است و انقیاض  
 شارحین همه را اقل و ارفع گفته اند خطاست چه ارفع اخف باشد نه ثقیل پس اگر ارفع را با داخل  
 کرده ادغام کنند ثقیل تر از آنکه گردد و اگر داخل را با ارفع بدل سازند ادغام ثقیل ثانی بآول لازم آید و این  
 خلاف قیاس است مگر ادغام حاکمی محله ارفع در عین و هکذا می طعنین داخل بقلب  
 هر دو یعنی عین و حاکمی ای بقلب ثانی بآول و نه عینی اگر چه خلاف قیاس است لیکن از قلب  
 اول ثانی اولی است که آن موجب ثقل است نحو اذ یجئونی اصله یج عتو و فح کن بر غار کیس را  
واذ یجئ اذی اصله یج نه فح کن این را و آیین قول استثناست از نفی قلب ثانی بآول  
 و مگر ادغام حاکمی میجر اعلی در عین میجر داخل از جانبین را و استثنای سبحکم اصله  
سبح و سبحکم پوست یکش که منفرد را و نحو ایکلفکم و ما اصابکم ایکلفکم ما اصابکم ایکلفکم ما اصابکم  
 قول استثناست از نفی هر دو قلب بسبب جوازش آنکه این هر دو حرف بسبب قرب پسین که یا از حرف  
 حلق خارجند پس حکم حرف دیگر پسین را که در آنجا چون هر دو از مخرج ثالث حلق اند گویا یکی از دیگر داخل  
 نیست و ادغام محم و حاکمی و ادغام ایکلفکم ما اصابکم ایکلفکم ما اصابکم ایکلفکم ما اصابکم  
 و ادغام حرف حلق ای یستغفر ایکلفکم ما اصابکم ایکلفکم ما اصابکم ایکلفکم ما اصابکم  
 متنوع است نه در تیان و کس که اقتضای مقاربت مخرج ساخته قاصرت و علت امتناع ادغام  
 باقی و بهتر بصفت هر یک از این حروف بر حال خودست که اگر اهم است زیرا که در صداد سطلاتی است  
 که تا مخرج لام رسیده و در او و یا لین است و در نیم غنچه و در شین آفتشی و انتشار را و تا نیم  
 با وجود شریقت مقاربت غنچه نشود و در فایان فایان در را تا نیم پس ادغام هر یک از این حروف با مقاربت  
 المخرج و الصفت نه و ممنوع است اگر گوئی کلام در ادغام مقاربتین است پس حاجت ذکر در مقاربت  
 نبود گوئیم اگر ذکر کنیم و متوجه میشویم که ادغام این حروف یا یکدیگر ممنوع است و پس حال آنکه ادغام مطلق  
 مقاربت خواه از این حروف یا شد یا از غیر و اگر گوئی در مرتبه اول و من یا چه از آن را با اویم بدل کرد

مسندیم و ملا از حروف ضعیفی مشهورست گوئیم ممنوع ادا نام این حروف در حروف دیگرست نه ادا نام  
 حروف دیگر و نیز حروف و لئون از حروف نیست و اگر گوی در سید و بر می چرا ادا نام کردند با وجودیکه  
 و یا از این حروف اند گوئیم ادا نام آنها از قبیل متمایز نیست نه متقاربین که سابق من این الحاجب  
 زیرا که چون در سید و بر می نظر آنکه اعلال مقدم است بر ادا نام اعلال کرده و او را یا کردند و  
 متجانسین هم آمدند و حالا عدد ادا نام یافته شد نه پیشتر از این و ممنوع در مخرج فیه ادا نام متقاربین  
 نه متجانسین و اگر گوی در متقاربین نیز ادا نام چنین می باشد که حرفه از حروف فیه یک بدل میانه از این  
 متجانسین جمع شوند برین تقدیر ادا نام متقاربین در متجانسین داخل شود و گوئیم ابدال در متقاربین  
 محقق با مقتضای ادا نام باشد و پس در مثل سید ابدال سبب اعلال و اجتماع و در حروف علت با سکون  
 اول است نه آنکه برای ادا نام و او را یا کرده اند و الا در سید یا را و او میگردند چه مقتضای ادا نام است  
 که اول را بانی بدل کنند اگر گوی اگر ابدال سبب اعلال اجتماع و او و یا با سکون بعد می باشد یا نیستی که  
 و بطویل و کونیت نیز بدل میگردند گوئیم شرط اعلال نکرد و سکون حرف اول است که در مثل طویل باشد  
 و همچنین ادا نام صغیر و کثرت در غیرش که متقاربا با الحروف و الصغره باشد نه در خودش متجانس  
 بلدی باقی داشتن صفت صغیر که رعایتش نزدشان اہم است و ادا نام تکی استغفال  
 در فاکله والا سیدش که ساکن الاصل علامت بایست میگردد و اگر با وجود سکونش ادا نام  
 نمایند اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم آید اما انسطاع و سکون سین ادا نام تا و طبا با وجود اجتماع  
 ساکنین در قوت حمزه نادرست و آنچه بعضی شارحین فرارزش نیست اشتناع ادا نام صغیر به و غیرش  
 گفته اند قدم قلمش در ترجمه شرح اصول الزجاء که میفرماید ان افتاده زیرا که در مثال نکرد و حروف  
 صغیر با غیرش هم نگردید بل غیرش نیز در آن ادا نام نیافته پسین که از حروف صغیرست و لوان ساکن  
 محض است و ادا نام میان تکی استغفال و فاکله آن واقع شده و ادا نام الف و در متقارب معنیست  
 زیرا که اگر الف با بحر و غیر بدل کرده ادا نام کنند استعالت و هر که از صفات لازم تر عیایست از است  
 میرفت و اگر مثلش ادا نام کنند سکون و هم فیه لازم آید و ادا نام طسیر و در متقارب معنیست



و این کلام مستأنست که از قبل ربط نگیرد و بعد از حروف مطبقة که در کلام افتد ظاهر گردد  
و جزو اگر گوئی چون تقسود ازین ابدال او نام مست و قانون او نام است که اول را بانی بدل  
میکنند پس چرا حروف مطبقة را بانی بدل نکردند گوئیم در اینجا مانع موجود است یعنی بقای صفت  
معیه که اطلاق است و در ابدال بانی این صفت محفوظ نمی ماند و آنچه به منقب علام در شرح اصول  
می آید و تا زاید است و حروف مذکوره در فاکله واقع اند و تغییر در زیر و ابد است از تغییر در حروف مطبقة  
نزد ارقام حروف قابل اجتماع نیست زیرا که نای افتعال علامت با بیست و علامت قابل تغییر  
نیست از خصوص علامت باب که رعایتش اهم است و اگر گوئی نکات نام چرا جایز نشد گوئیم تا تغییر در  
تلفظ لازم نیاید زیرا که تا از خبر بدست و صاد و ضاد و طای میخورد و نیز تا خصوص است و ضاد  
مجه و طای مجهور و نیز تا مستغله و حروف مذکوره مستطیقه پس در صورت ابقاء بحال غرض  
نقل زبان از صفت متضاده نمی افش لازم می آید و اگر گوئی از حروف مطبقة خامه بطایر ابدال  
گوئیم زیرا که قرب مخرج با تا دارد و قرب صفات با نشه باقیه و اعتبار قرب مخرج اولی است پس  
از آنجه ادغام صاد و ضاد هرگاه این هر دو در فاکله باشد با طای مذکور و بدل از اینجا از نیست  
و اظهار نیز آن اکثر است که ذاتی شرح المفصل بقلب طایر بحین منی ماقبل نحو **اضطرب** و **اضرب** و **اضرب** و **اضرب**  
**اضطرب** و **اضطرب** که طای اینها بدل از نای افتعال است نه بقلب صاد و ضاد با طایر که نیستند ای  
قیاس است که اول را بانی بدل کنند تا ادغام صغیریه و غیره و حروف مجهول مشغور و تقاریر لازم  
نیاید و صفت هر یک که نزد اهل فن متمم باشند است محفوظ ماند و **اضطرب** شاد است که ذاتی شرح المفصل  
قائده علامت منی گوید اولی آنست که گویند نای افتعال از اول امر درین اشله ایجاد یا ضاد  
مشتعل است پس با بحین ادغام یافت و کدام دلیل بیابدال تا اولاً با طایر و باز ابدایش با صاد  
یا ضاد یا فتنه نمی شود و فی الواقع قصر سافت درین است را رقم آخر و گوید و لیکن چرا از اضطرار  
و اضطرارست زیرا که اظهار قبل ادغام میباشد پس معلوم شد که در همین دو لفظ که تا لحاظ کرده اند از  
ساختن قافیه و انصف قائده دیگر این حاجب در شافیه گوید بر این ادغام یعنی **اضطرب** و **اضرب**

دو شاد است شیخ رضی و جابر بر دی و نظامی و ناز ندرانی در شروع خود با وصف نصف در شرح اصول  
 در تفسیرش آورده اند یکی ادعای ثانی باول دوم ادعای حروف صغیریه در غیرش در ادعای  
 در وصف صغیریه و متعارف است در اکثر کتب و این هر دو خلاف قیاس است را قیاس هر دو متعارف است  
 ادعای حروف مذکور در آیه است که این حروف با غیر تبدیل نمی شوند تا غیر ادعای باید و آنکه غیر از  
 همین ادعای باید باشد و این ادعای نیز از قبیل صفات است که هر یک از این  
 معنی دارد زیرا که در هر دو ادعای حروف صغیریه و حروف صغیریه باقی می ماند و از اینجا است  
 که در شرح بعضی از اینها در آیه و ادعای دال و نام دال و ظواهر و سبب تفسیر در هر دو از این  
 ادعای باید و ادعای هر دو در آیه مستند به این نیست پس معلوم شد که ادعای غیر صغیریه در آنها  
 مدعی است آنچه این ادعای غیر صغیریه مستند در آنهاست یعنی که ادعای دال و نام دال و ادعای  
 صغیریه مستند است چنانکه قانون بر دالون لغاه را میگوید و قانون از حروف مذکور نیست  
 و همچنین ادعای لام در او قس علی ذلک پس از دوم شد و زمانی که این بزرگان بالاتفاق فاکل  
 بزرگ اند و در ادعای حروف صغیریه در آنها القی فی البال و لعل لطیفی علی ذلک تا با اجمال پیوسته  
 اطعمه در این حروف حکایت کرده و این علامت قانون مذکور است که استقامت ضداد از دست رفت  
 و ادعای طاء که در فاکل باشد با طای تبدیل واجب بسبب اجتماع متوالین سخن اول طاء  
 اصل طاء است تا را طاء کرده ادعای کردند و ادعای طاء می معجزه و فاکل اغتسال با طای تبدیل  
 مثل انما را جائز بقدر طای آن ای با طای میجو و بعکس یعنی بقلیب نای میجو با طای  
 تبدیل مثل انما و انما را طاء که در اصل طاء بود و قوله بعکس بای میجو و است یعنی بصیغه  
 مجول غیر بصیغه قلت تبیین کرده اند و بهتر و کثیر الاستعمال در این حالات تلمذ از است مرئی بقدر  
 ثانی باول نیز کثیر الاستعمال است اگر چه خلاف قیاس است تا دلالت کند بر آنکه فاکل طای میجو است  
 نه که فاکل طاء است و این قول بر هر سه است روایت کرده شده است و اینها را از آیه  
 یُنْفِکُکَ تَنْفِکَ عَفْوَ نُظْمُ أَجْیَانِیْنِ طَیْمَ یعنی مروج بخشاینده است که میرد بر مال خود با کس

اصل  
 از این کتب  
 نقل شده  
 است  
 و این  
 کتب  
 در  
 بعضی  
 از  
 این  
 کتب  
 موجود  
 است



بدون درنگ و انتظار دست نهادن و گاهی ظلم کرده میشود بسبب سوال بیوقت پس تحمل آن  
تظلم میکند و آن سائل را امید بدهی سائل بیوقت و سائل بیوقت بر دور امید بده و تابی افتعال بعد  
دال و ذال و ز که این هر سه در فاکلمه باشند دال شوق و جوازیر که تا از همه سه شدید است  
و ذال در زامی مجتبی مجبوره و خود و ذال جمله مجبوره پس بسبب منافاه میان تا و یا خرف که جویا  
نقل بود تا را بدال محله که قریب نخرج با وی داد و د با ذال و ز قریب نیست جبریه پیدا و بدل که دند  
پس اذ غام دال مهله واجب است بسبب اجتماع متجانسین و سکون اول سخا و آن اصل و ذال  
وین گرفت و اذ غام دال مجیمه جائز بقلب آن بدال جمله نخور که بدال محله میشود و جمله  
اذ غام زین الذکر و هو احسن و اقوی و موافق للقیاس و بعکس ای بقلب ال محله با ذال  
مجموعه مثل اذ غام با ذال مجیمه میشود و اذ غام زاهم جائز مثل اظهار است بل اظهار ارفع نسبت  
اما بقلب دال با آن را فقط نخور اذ آن و اذ آن از زینت نه بقلب را با ذال تا مصفت معنی  
باقی ماندق تابی افتعال بعد شامی مثله که در فاکلمه افتد و اگر که تا شود یا عکس  
فالاذ غام واجب او جائز یا هر یک بر حال خود ماند نخور اذ آن و اذ آن و اذ آن یعنی قصاص  
گرفت جائز بودی گوید قلب اول ثانی افع و عکسش فنع و اذ غام احسن است از اظهار  
و زخمی در مفصل و ابن حاجب در شافیه اذ غام را واجب گفته اند و سیو بر جواز اظهار  
نفس کرده باید دانست که جواز با اعتبار ابدال تا ثانی یا بالعکس است اما بعد ابدال با الاتفاق و اذ  
از جهت اجتماع ثلثین و سکون اول و جواز اذ غام تابی افتعال با شین و سین مجیمه و مهله در  
اشبهه و اشبهه بقلب تا با شین مجیمه و جمله اصلا یا اشتبهه و استمع شگاذ چه قیاس  
آن بود که اول را ثانی بدل میگردد و مصنف در شرح اصول به تبیین این حاجت شادوش  
میگوید شذوذ ثانی در آن اذ غام بین صفیه و زخمی شش و اذ غام شین ضوئی غیر در مقام است  
و فیه ما عرفت سابقا اگر گوئی مصنف را اصول بشته را فقط شاد گفته است و اشبع را  
جائز بشته و در اینجا اسم را نیز شاد قرار داده و وجه توفیق چیست گوئیم جواز اذ غام

لوز الموم دره  
مست  
نیست ۱۲  
تا با مقهور  
بهری کردن  
نیست بل  
برمال با بعد  
نوزاد نینجه  
نمای خانه  
انتقال نمای  
موقع نمای  
ایر که در صورت





ای اول مرده بود بالین و ثانی در غم باشد یا غیر آن پس این عموم تعلق به هر دو نوع میاورد و مثال  
 هر یک ظاهر است فائده علت صحت اجتماع ساکنین در مرده و غم آنست که حرف نه بجهت قول و  
 از استنداد حرکات گویا مثل بر جزو حرکت است همچنین غم و غم فیه لشدت انتقال نیز که حرف  
 متحرک است همچنین سکون وقف حکم حرکت دارد زیرا که چون وقف بر حرف کنند صوت بران تمام  
 و دافرا باشد پس قوه فر صوت بمنزله حرکت است بهر حال در هر دو جا گویا اجتماع ساکنین حقیقت  
 فائده اینجا از وقف و غیره که درست حسابی مصنف است اما نزد اهل فن وقف دو نوع است  
 اول وضع یعنی واضع قصد ترکیبش با کلمه دیگر کرده باشد و آن دو قسم است اول در اسامی و فعلیها  
 البته تا آنکه واضع اینها را برای آن وضع کرده است که اطلاق و جمال این کلمات را معروف الاخر  
 خوانند و اندک توقف بعد هر یک برای امتیاز فیما بینا کرده و بحرف دیگر تلفظ نمایند و اگر اجتماع ساکنین  
 و غیره و فائده لامحاله حرف اول مرده باشد مثل جم دال سین قسم دوم در اصوات مثل قوس طیر زیرا که  
 وضع اینها را نیز بقصد ترکیب نکرده نوع دوم استعالی امی و تفکیک در استحال طاری شده باشد زیرا که  
 واضع قصد آن کرده و این نوع اگر در مفردات افتادند از آنکه گویند مثل نید ثمود و سعید عا و چه واضع این  
 کلمات را برای ترکیب یکدیگر وضع کرده و اگر با جوامع باشد بخیر جاء المومنون و سب الکاذبون بر این  
 نامی جدا گانه مصطلح نیست بلکه اقاو اما و غیره وقف مستثنی و حکمی صحیح است در جمله که ساکن  
 اولش مدح یا یای تصغیر است یعنی جوازا اجتماع ساکنین بخیر حالت وقف مشروط بدو شرط است  
 یکی آنکه ساکن اول مرده یعنی واو یا الف یا یای تصغیر در یک کلمه باشد و مشروط دوم آنکه ساکن دوم غم  
 در همان کلمه چون خاصه و قو و و حقه تصغیر خاصه شارح ضعیف گوید و لم یات مثل فاک فی الیا  
 فی کلامهم خود یعنی مثال مرده یای ساکن اول ساکن دوم غم در یک کلمه تحقیق مثل سیر مغر و سن فیه  
 نشد و اگر گوئی در حقیقت در هر مثال این موجود است پس آن ثانی یعنی دال غم نیز مثل ساکن اول در یک کلمه  
 آری دال غم فیله کلمه ثانیه است گویم مراد ضعیف آنست که چون دغام و سکون ال اول بدون دال  
 ثانی که در کلمه دیگر است نمیتواند باشد پس گویا سکونش از کلمه دیگر است نه از کلمه خود بلکه از کلمه دیگر است

مثال  
 اول ساکن  
 دوم غم  
 الف یا یای  
 تصغیر  
 مدح یا یای  
 تصغیر  
 مدح یا یای  
 تصغیر

که درین ادغام و جواز ساکنین دره بایامی تصغیر بودن حرف اول ضرورت نیست بل ساکن بودن  
 حرف علت نیز کافی نیست بسبب جواز ادغام و اجتماع ساکنین در جفت بگونه که گمانی شرح الهمزة  
 که آنکه سکون ساکن ثانی را از کلام دیگر قرار دهند و کما سبق و صحیح است اجتماع ساکنین در الهمزة  
 به همزه و سکون لام یا حسن است نزد قولین جاییکه همزه استفهام به همزه وصل مفتوح در آید به همزه وصل  
 حذف کنند تا اخبار و اخبار را بهم ملتصق نشود بل همزه ثانی را الف گفته اند تا اجتماع ساکنین در آید  
 و همچنین است اجتماع ساکنین میان الف بعد همزه و میان یا در اتمین الله و اتم الله یک اصطلاح است  
 و اتم الله یعنی آیا قسم خورستی بین تو و این مفتوح همزه ضم می بینی قسم است و اتم مخفف است همزه فاش و اکثر  
 نحو یان و صلی است جوهری گوید همزه مفتوح وصلی در اسماء و غیره این لفظ یافته نمی شود و این کسان و مستند  
 بر آنکه همزه فاش قطعی است اما اکثر است احتمال حکم وصل دارد و درین لفظ است و سه لغت است که در قاموس  
 و غیر آن مذکور است و اهل فن در همزه مذکوره بجای ابدالش همزه یین همین نیز جایز میدانند و از آنست که  
 آنکه ین و الآن علی الوجهین عند التراز و در اضربان یعنی جائیکه نون ثقیله بعد الف افتدیش است  
 در ان اضربان و لیضربان و لیضربان و علت جواز مجریع و وامرست یکی بودن نون ثقیله که بمنزله جر  
 کلیه است دوم مخفف الف و لهذا اضربان و اضربان جائز نشد زیرا که نون ثقیله اگر چه در هر دو برابر است  
 لیکن اول و با مثل الف مخفف ندارد و در کتاب الله بحج الله و اثبات الف با سکون لام در هم وصل لا  
 والله یعنی جائیکه حرف تنبیه عوض حرف قسم که داخل شده باشد اگر گوی چون بار درین نظر بر نمی آید  
 معنی آنست بوده است در قولش خبر مقصود نشد گویم بر عایت معوض غنه یعنی حرف جر که با قائم مقام است  
 پس گو یا حرف جر باقیست و بمنزله جر و کلام بعد است پس حکما در کلام واحد باشد و اتم الله با همزه  
 و سکون یا و لام و جر اصداء می و الله یعنی آری قسم خدایتی جائیکه کلامی که بمنزله که برای اسباب است  
 بر اصداء حرف قسم داخل شده باشد اگر گوی بسبب اجتماع ساکنین ساکن اول اگر چه در علت است  
 چرا حرف نمیکند گویم تا کما ان نشود که همزه اصداء را که کرده اند پس معنی متجمله باقی نماند و اصداء  
 درین قول از قسم مقصود تشریح و افضال شرح است مثل قوله تعالی و اختار من یسیر و قد سلی من یسیر

عنه  
بهر  
مورد  
از  
دسته  
فرا  
تر  
است  
اصغر

۴۲  
از  
جمله  
در  
میان  
نوع  
انسان  
مستحق  
معدلات  
معدلات  
معدلات  
معدلات  
معدلات

و حذف خالف در آید و حذف یا و فقه آن در ای شد نیز درست اگر کوئی در جواب  
حذف یا از ای اندکمان آن میشود که بهتر است را که گوید که او از کوهی آری لیکن جوابش نهانی باشد  
معنی این احتمال را بر می دارد و حلقه ای که با ثبات الف تنه و کون لام در قولی است  
حلقه ای که با ثبات الف تنه و کون لام در قولی است  
شدت مصیبت و دوران فتنه زنده را که بدان با کمال عبادت است از تنگ شتر که دو حلقه بسیار  
و آن هر دو تنگ گام کشیدنش بر پایا لان متباعد می باشد و چون هر دو تملاتی شده نه کمال منزلت عاری  
شتر گردیده و شترش از شداید و محطای باشد یا آنکه تملاتی هر دو حلقه از نهایت تنگ کشیدن تنگ  
حاصل میشود و این وقت عظمی است بر شتر زدا خلاصه مانی الرضی و الحجاب بر روی او حقیقت اگر کافی عقل  
چون شتر سوار فریب یار کند خرام بالا نش از جانبش می افتد و از شدت حرکت متاخر افتد و چون  
حلقه اش تملاتی شوند و از دوزخ و خوف نتواند که بگریزد بر جایش کشد و نه چینی کمال شده است و مصیبت  
و مخفی ماند که شد و ذوق دل مذکور مخصوص بقول بعصر عین است و کون عین قیاسا جائز دارند و اندازند  
فی الارض فی عود الرجل با ثبات یا و دلو میامی است و موافق نمیشد آن غرض تلخیص و لا تأخر من با جاع  
ساکنین اول مدنه ثانی مدغم در عینه تلخیص و لا تأخر من در قرآنی آمده و در غیره صریح مذکور  
اجتماع ساکنین جائز نیست پس ساکن اول اگر مده است در یک کلمه یا دو کلمه یا ثلث  
خفیفه آن ساکن اول را بیفکند نخود قل و ربع و خف و قو لا تأخر من فی الرضی و لا تأخر من فی الرضی  
و لا تأخر من فی الرضی اصله لا تأخر من با نون خفیفه چون لام ساکن الفقیه بعد حذف همزه با وصل شد نون  
خفیفه را حذف کردند و از آنست قول شاعر و لا تأخر من الفقیه علیک آن شکر یوما و الله هر قدر فقهه  
یعنی امانت فقیر مکن شاید روزی تو بیت قدر شوی و زمانه او را بلند قدر گرداند و عل لغتی است از لغات  
شاذ و گاه لعل توجه خدش است که در مدله الف تحریک ممکن نیست و در تحریک مدله و او را به اشتغال  
لازم آید و در تحریک نون خفیفه التباس نون مدیه ای محلی اگر کوئی نقل در اجتماع ساکنین  
از ساکن ثانی پیرایه شود و اول را حذف میکنند که نیمه اول حرف هلت یا نون خفیفه مشابه است

پس حذفش اولی است از ثانی که حرف صحیح است و اگر بنا باشد ساکن اول بصفت مذکور حرکت دهند  
ای اول را در زیر که حذف نیز در اول جاری شده بود حرکت نیز در او دادند تا تصرف هر دو نوع یکسان  
باشد و رضی گوید زیرا که سکون اول مانع تلفظ ساکن ثانی نبود در برخی کلمات بکسر لام و سکون  
اصلاً ابالی بصیغه مضارع مشکلم از مبالات چون لم در اولش آمد یا افتاد و لم ابال بکسر لام شد بعد  
از کثرت استعمال تخفیف از آمد قصد کرده عمل صابنی لم را انشیاً منسیا کرده از سر نو بعمل لم لا مثنی ساکن در  
تا الف افتاد و لم ابال شد و هر گاه آخرش های ساکن سکتة ملحق شد اجتماع ساکنین شد میان لام و هـ  
پس لام را که ساکن اولست بحسب این قاعده حرکت کسره دادند تا لم ابال شد اگر کوئی بقانون مذکور  
نون تنوین خاتم الطالی را درین قول شاعر و حاتم الطالی و بآب الیمائی بهر آنکه سوزد که در بل نون  
را میخورد کرده اند گوئیم حذف تنوینش نزد بصیرین بطریق شذوذ است و نزد کوفین قیاسی است  
در نظم که بصورت وزن منصرف را غیر منصرف میکنند و اگر حصول غرض مطلوب یا زحریک ثانی متعذر  
باشد اول حرکت دهند حرف دوم را در برخی انطلق و ام یلکه سکون لام و فتح قاف و ال صلحا  
انطلق و لم یلید بکسر لام چون لام طریق ولید را مبتدا بهت کف ساکن کردند جواز الکا هو القانن  
فی قبل کسر العین مطلقاً اجتماع ساکنین شد میان لام و قاف یا وال ثانی را فتح دادند بر عایت  
حرف قبل لام و جویا صحیح به بصفت فی اصوله و اگر اول را کسر میدادند رجوع جانیامری لازم می آمد  
که از ان فراوان شده و اگر ضمیه میدادند تحریک ثقیل تر از ان لازم می آمد اگر کوئی در سقیقه درین قول  
حق تعالی من یطیع الله و رسوله و خشی الله و یقیقه که اصلش یقی بود چون بعد حذف آخرش سبب  
ولید حقوق های سکتة و ساکن قاف مبتدا بهت وزن کف و اجتماع ساکنین ساکن ثانی را کسر داده  
چرا بر عایت قبل ساکن اول فتح نداده اند چنانکه در برخی انطلق و لم یلید مستخرج کرده اند گوئیم باین سقیقه های  
سکتة نیست چه آن گاهی متحرک نیست و بحالت وصل لاحق میگردید و فعل مضارع است راجع بجاانب  
اصلاً یقیقه که یادش بسبب جزم افتاد و قافش مشابهت وزن کف ساکن شد تا یقیقه که در بعضی  
و کسر اول و دوم و لم یلید و مضارع مجزوم بلج حرکت دال اول را برای او غامد یا تابش دادند

لا یفرق  
 بخند و خند  
 ایامی که  
 دفع و دفع  
 ان الصانع  
 تا اسست  
 از جبر و جبر  
 که در ان عالم  
 سست و سست  
 ۱۱ سست  
 غرض مطلوب  
 شایسته و شایسته  
 یا اذ عام و اذ عام  
 سست و سست  
 ۱۲ سست



و با جماع ساکنین ثانی را حرکت دادند و نیز از در و در بجهت آن شناخت کردند و حرکت ثانی در این  
 مثال حرکت ثانی است اما آنچه لازم است آنکه کلمات آبا کسر لانه الاصل است و حرکت ثانی که ساکن است  
 اما الفهم فلما یایه نعم العین اگر اول را حرکت میدادند غرض مطلوب یعنی او فام که منفی خفیف است  
 اندست میرفت و جواز این او فام و حرکت ثانی که لغت غیر اولی جواز است اما جازیان بکنند و فام  
 کسر که در بین باب ای و حرکت که ساکن باصل است زیرا که جود و اسما مثل جزم در فعلی باشد  
 پس هر یک در خصوصیت مخصوص خود با هم مناسبت دارند و در تبادل نیز یکی یعنی جریل در حرکت  
 در اسم باشد و خودش را آمدن ندهد و همچنین دیگر یعنی جزم برش در فعل باشد و خودش را انگار  
 که لاحق شود پس یکی از این هر دو بر صفت مخصوص دربادل دیگر مناسبت دارد و اصل هر جزم است  
 همچنانکه اصل در هر کسره آنگاه ساکن را وقت احتیاج حرکت کسر مقرر کرده اند و شیخ فی الزیغ  
 اول فن نقل میکند که کسر اول ساکنین هنگام احتیاج حرکت کیش بر ای آن احتیاج کرده اند که حرکت  
 مذکوره واقع نمی شود در آخر کلمه پس حرکت کیش که در آخر است که لغت استراب باشد و نیز  
 در غیر کسر مستحق نشود چنان کسر جود را فرمود و کسر آخر را به باقیین باشد یا بافت یا بافت  
 که قایم مقام نمون است و کسر که برای رفع التقای ساکنین در خالی از او صاف نشانه باشد پس کسر  
 اعرابیه بلیق کوا به شد بخلاف فمه و فتحه که درون صفات ثانی یافت شود مثل جاکانی احمد و ایت احمد  
 و لیض و لن بضره و خودش ترجیه ثالث در باب آورده که اول ساکنین اگر حرف صحیح باشد  
 برش و اگر در حالت وقف تلفظ آن ممکن نباشد مگر کسر نهایت خفیف و لطیف که ساکن بل حکم فاسل  
 مال صحیح بر آن آگاه نباشد گو یا از قسم حدیث نفس بود و خدا انش محض طبیعت لا فظ من جزیل  
 لا فظ بود و چون اصل کسر و حرکت ثابت شد عدلی و تجا و زازان نبود از ان نبود که  
 که باعث بود بر عدول از ان مثل رعایت اصل باصل است بعد باصل باقیصیل تغیم یا تخفیف پس  
 حرکت محدود یعنی فمه و فتحه واجب بود یا مختار یا با از این عدول در پشت قسم مستحق شود و اگر  
 چنانچه وجوب ضم در فم الیوم دیر که اصلش ششده فم زالی بود پس بر غایت حرکت

اصلیه ضمه واجب شده یا بر هایت حرکت میم یا از پنجست که حکم غایات دارد مثل قبل و بلند مضموم  
الاخر كما تقرن في موضعه و علامه رضی میگوید ضمه اش واجب نیست آری از کسره اکثرست  
ف قسم دوم در میم جمع نحو انتم الفقراء و لكم اليوم و هم المؤمنون بر هایت اصلش که شود و کسره  
و هم موافق مذہب مشهور و رضی گوید در بعض لغات کسره نیز آمده نه دیر همانند علیکم و علیهم  
که ضمه در و واجب نیست بل کسره اکثرست به تبعیت ای مکتوب بنظر ظاهر لفظ و بسبب جایی که در  
میشب بمنزله اسمائیکه از اجتماع ساکنین کسور میشوند و جز از ضمه بر هایت حرکت اصلیست و مراد  
از ماندن کسره آنست که میم جمع بعد های کسور افتد خواه آن با بعد یای ساکن باشد یا بعد کسره یا بعد  
هر دو نحو علیکم القتال و هم الاسباب و فهم الجبال و بعضی قرآن میم نیز خوانده اند و قسم سوم اختیاری  
و اولویت ضمه بامر جوحیت که در و در او ضمیر و جمع که ماقبلش مفتوح باشد نحو  
اِخْتَفَى اللَّهُ وَاخْشَوْا اَصْلَهُما اِخْشَوْا چون لفظ اِخْشَوْا معرفت باللام و نون تاکید ثقیله یا غرض  
متصل شد و الف السریب وصل افتاد از اجتماع ساکنین میان و او و لام یا نون ثقیله  
و او ساکن اول را ضمه دادند و کسره نیز جایزست اما رجوح و این مثال و او ضمیر فاعل  
مثل است وَهَمْ حَطَطُوا اللَّهُ اَصْلَهُمُ حَطَطُوا نون بدو و او اول یا شده بالف بدل گردید  
و الف با اجتماع ساکنین افتاد تا مَطَطُوا نون شد بعد به سبب اضافت جانب معرفت باللام نون  
از اول و الف اثر ثانی بسبب وصل افتاد پس اجتماع ساکنین شد میان و او و لام و او جمع را بر هایت  
اصل ضمه دادند و کسره بر هایت قانون مذکور اگر رجوح سبب زیر که رعایت اصل اهم است  
در رضی میگوید اختیاری ضمه و او برای تحصیل تامل در حرکات ماقبل نون است در همه ابواب مثل  
اَضْرِبْ اَنْزِلْ اَلْمَنْ اِخْشَوْا و اختیاری ضمه و او جمع مثل مصطفا و السریب ای مجانست نحو هار و او  
القوم بوده است یا برای فرق میان و او جمع و غیر آن مثل کَوْسَطُخًا و تخصیص ضمه در جمع جهت  
مجانست با دیگر نظائر خودش یا برای آنکه جمع جهت کثرت و قوت متحمل حرکت قوی میتواند شد از غیر آن  
و گاهی و او جمع را تشبیه با و او و او کسره دهند و آن قلیل است نهی و در قرائتی اشترک و انصاف لانه

بفتح واد بطریق شد و نیز آمده و در قول واد غیر و جمع لغ و نشر مرتب است یعنی واد غیر در کسر  
 اخشون الصد واد جمع یعنی علامت جمع در مصطفی السج این واد غیر نیست و اللفظ مقطوع  
 بهو لا بغایت هولا و درست نمی شود و قسم چهارم جوازش ای جواز ضمه با کسره و در حقیقت  
 بعد ساکن دوم و ضمه حاصل است در کلمه آن ساکن دوم ای حرفیکه بر و ضمه  
 اصلی بود و ساکن دوم هر دو در یک کلمه باشد نحو قَالَتْ احْجِجْ که نامی ساکن علامت  
 مونث را برای رفع النکاح میان وی و فال بعد سقوط خبر و سبب مثل ضمه بر غایت  
 حرکت اصلی را و کسره بقانون مذکور و این مثال ضمه لغوی است و قَالَتْ اخْرِجْنِي هَذَا غَرْبِي  
 مثل انقیری و اوش بعد نقل کسره از اجتماع ساکنین ابتدا و هنگام اتصال قَالَتْ خُذْنِي مِنْ  
 بَیْنِ يَاجْتَمَعُ ساکنین تا را بر غایت ضمه تقدیری از ضمه و بقانون مذکور کسره واد نه قَالَتْ  
 اذْهَبْ اَصْلُهُ انْقِرَاضُ اشل اضربوا یا اوش بعد نقل ضمه بهم از اجتماع ساکنین ابتدا و هنگام اتصال  
 نامی قَالَتْ را بر غایت کسره اصلی بهم بقانون مذکور کسره واد و در غایت ضمه بهم سبب غایبی  
 بود و ش با وجود معاضدت قانون با اصل کسره اختیار نکرد و این امر و داخل است تحت  
 لغوی ای درین مثال نیز تحریر یک بغمه جائز نیست و کسره معین نیز اگر ضمه رای امر اصلی نیست بل تا  
 اعراب آخر است و چون اعراب خودش عارض باشد تا بعش بطریق اولی عارض خواهد بود و لهذا  
 رأیت امر الفتح را و مررت باقری بکسر آن آید و همین است حال اینم زیادتیم در این پس را و از امر  
 آنکه حرکت وسطانی آن تابع حرکت آخرش باشد تا اینم نیز در آن داخل شود و فاعله انما امر و  
 و اینم از عجب کلمات است که اعراب در وسط آنها نیز جاری میشود و این الْمُحْكَمُ اینم در غایت  
 تحت لغوی که کسره در آن متعین است و ضمه با وجود ضمه اصلی با بعد ساکن دوم جائز نیست زیرا که ساکن  
 دوم و مضموم بغمه اصلی هر دو در یک کلمه واحد نیست زیرا که ال کلمه جدا گاهست و قسم نجم و جوب  
 فتحه در لندن من حرف جر هنگام اتصالش بکلامه تعریف نحو من الناس ای حصول  
 تخفیف در برای احتراز از توالی کسرتین در مثال مذکور با کسرت در نحو من الی و با وجود کسرت است

با معرفت باللام و این قید احتراز است از مثل من اینک که کسر دران شهرست و اگر چه تو ای  
 کسرتین دران نیز لازم لیکن بسبب قلت استعمال و نظر انتضای قانن کسر دران تحمل است اما کسر  
 نون در اولش و حذفش و فتحه در ثانی و ضمّه نون عن الرجل و عن العبد کما حکاه الاخنش و حذفش  
 ضعیف است و کسائی در وجه فتحه من الرجل میگوید اصلش منابود و راضی گوید فتحه آن شهرست  
 و کسر ضعیف کما قاله ابن الحاجب و نیز وجوب فتحه در نحو کدها ای جائیکه ساکن ثانی  
 مضاعف قبل بافتدیس شامل است مثل لم یروها و استعدها و عتها و امثالش او علت و وجوب  
 فتحه درین امثله رعایت حرکت مابعد است و نیز با حرف نیست فقی پس گویا میان ساکن ثانی و حرف  
 حرفه فاصل نیست و در نحو صورت بر رعایت الف فتحه باقباش لازم باشد و بعضی بنظر وجود حرفه  
 فاصل ضمّه و کسر نیز حکایت کرده اند که اقاله المصنف فی الاصول و قسم ششم و هجده  
 ضمّه در نحو مروه ای جائیکه ساکن ثانی مضاعف قبل ضمیر مضموم باشد پس شامل است  
 لم یروها و عتها و استعدها و امثال آنها او علت و وجوب تبعیت مابعد است نه قبل و الا آخره  
 و استعده مضموم نمیشد و کسر دران لغت ضعیف است که اخفش از بنی عقیل نقل کرده و درین  
 حالت با نیز یکسور شود و مخفی نماید که مناسب آن بود که مصنف این قسم را در ذیل مابعد وجوب  
 ضمّه مثل مذکور و او ضمیر و جمع ذکر می نمود و همچنین که در اصول آورده و ذکر این قسم در بیان اقسام  
 وجوب فتحه و اختیار آن از قبیل خلط بحث است و قسم هفتم اختیاری فتحه در استعده اللام  
 واقع اول سوره آل عمران از مقطعات قرآنی که در تلفظ چنان خوانند الف لام میسم الله  
 در قرارت کسانی که با لفظ الله موصول خوانده اند و علت او کونیت فتحه حصول تغیم مطلوب در  
 لفظ الله است که در صورت کسر حاصل نمیشد و نیز برای احتراز از توالی کسرتین پس و پیش یا  
 که از دو کسر متولد است پس توالی کسرات لازم می آید و در ضمّه نقل زائد میشود و اخفش کسر نیز جائز  
 داشته و از خجبت مصنف علام لفظ اختیار اختیار کرده و عمرو بن عبیدیه بر قول اخفش قرائت  
 کرده است مگر قرائی دیگر قول اخفش را مسلم نمیدارند که فی الجار یزیدی و شرح الاصول و قسم ششم

جواز فقه و ضم مدغمی که ذکر شود ای باینکه ساکن دوم در فعل مقدم البین مناعه  
 باشد فتح برای تخفیف و خبر برایت همین جایست اگر گوی مصنف در شرح اصول برای غنی بر  
 حذر و جربا کسر و ثل زد که بعدش ساکن دیگر سوای لام تعریف باشد مثل مَرَّةً نیز درین انعام  
 فکر کرده اند مصنف درین کتاب چرا ترک کرده گوئیم داخل است در قانون مطلق که اصل کسر است  
 چون سَاكِنٌ و بعد حذف ساکن اول بقاعده صدر الذاکر بسبب اجتماع ساکنین متحرک شود  
 با اتصال ضمیر فاعل ساکن یعنی الف و با اتصال لغو تا تاکید تفتیه و تخفیف بکلمه که از آن  
 ساکن اول افتاده است باز آید ای با اتصال هم یک ازین هر دو بجان کلمه باشد که از آن ساکن  
 اول محذوف شده یعنی ساکن اول محذوف است و دوم که بالفعل حرکت یافته هر دو در کلمه واحد  
 باشد چون با اتصال ضمیر فاعل و وزن تاکید با قبل هر یک که ساکن دوم بود حرکت یافته ساکن اول  
 بسبب ارتفاع مانع باز آید نحو ثَوَّلَا وَثَوَّلَتْ اسلما اقول چون حرکت و ادراکات و ادغ و ادراکات  
 ساکنین و همزه بجهت استغناء افتاد و ثل شد بعد به اتصال الف تفتیه و وزن تاکید لاش متحرک شد پس  
 و او یک از اجتماع ساکنین افتاده بود بسبب ارتفاع مانع باز آمدند رَمَتَا اصله رَمَتَا یا الف شده  
 از اجتماع ساکنین افتاد و ثل شد و چون الف تفتیه مانع شد و ثل شد و الف محذوف باز آید  
 زیرا که نامی نداشت بحقیقت کلمه جدا گانه است پس الف مابعدش بیکل که ساکن اول در آن بود بسبب  
 فصل متصل نگردیده و در تمیقام سوال و جواب لطیفی است که در حیث اطلاق که نیست و نقلی  
 داخل است تحت لغوی چه لام تعریف کلمه جدا گانه است پس حرکت لام قبل که بعارضه القاءش با کلمه  
 حادث شده حکم سکون دارد لهذا ساکن اول باز نیامد و ثَوَّلَا کلمه ثَوَّلَا کلمه ثَوَّلَا کلمه  
 و ثَوَّلَا کلمه یعنی اگر کلمه که آخرش مرده باشد نحو فی و ذ و متصل شود با معرف باللام که بعد لاش  
 قطعی بود و ثل الا حمره مرده کوره با اجتماع ساکنین بقیه اگر حرکت همزه را بقانون یسأل باصل  
 اماده مرده محذوفه نظر ارتفاع مانع جائز است پس گویند فی و ذ و خبر مردم اعاده کثیر الاستعمال است  
 بسبب غرض حرکت که حکم سکون دارد و خبر ثَوَّلَا و ثَوَّلَا و ثَوَّلَا کلمه که آخرش غیر مرده باشد مثل ثَوَّلَا

و خشنود الاخر بفتح نون و ضمه و او گرد و پس اگر بقانون میسال حرکت همزه اولی بلام تعریف دهند و بیان  
 دوم را متحرک گردانند متحرک داشتن ساکن اول بسبب عروض حرکت ثانی بخوبین کج و خشنود بفتح نون  
 و ضمه و او اکثر است در احتمال ازین کج و خشنود اگر بسکون نون و و او اگر چه جائز است بسبب ارتفاع  
 باعث حرکت و ازینجاست جواز عا د لونی چنانکه در قرائتی آمده اصد عا د ن الا و لی یکسرون تنوین  
 بسبب اجتماع ساکنین و چون بقاعده میسال حرکت همزه اولی را بلام دادند تنوین عا د لونی از سکون  
 لام متحرک شده بسبب ارتفاع سکونش باز ساکن گردید تا عا د لونی شد پس نون تنوین را  
 بقاعده یر ملون در لام ادغام کردند عا د لونی شد فصل فی الوقف بدانکه از جمله لغات  
 وقف است و آن در لغت یعنی باز داشتن است و از آنست قولهم وقفوا باز داشته و این  
 از حرکت و اما اصطلاحا عبارتست از آنکه مصنف گوید ای کلمه را بعد از ای بکلمه یا بعد از پیوستن  
 اگر گوئی این تعریف بر وفقیکه آخرش کلمه دیگر نباشد صادق نمی آید زیرا که از قوله باید لزوم کلمه دیگر  
 باید آن پیدا است گوئیم نه پیوستن باید مستلزم وجود و باید نیست چه اگر بعدش کلمه دیگر نباشد و در  
 آخرش وقف نماید نه پیوستن باید بر و صادق است نه آنی که صدق سلب مستلزم صدق کلمه  
 یکا نظرین نمیداشد یعنی اگر دید مثلا از سر موجه دنیا شد لعین دید بقا لم لا محال صادق است و جائز  
 در جوابش گوید مراد آنست که کلمه در باید باشد و اگر گوئی این تعریف بر ساکن خواندن نون من  
 فی من زید صادق است حال آنکه وقف نیست گوئیم مراد از نه پیوستن تسکینی است که بقصد انتهای کلام  
 باشد و سکون نون من باین مقدر نموده است که ذاتی الرضی و اگر گوئی این تعریف صادق نمی آید  
 بر اینتهای کلام بر متحرک با تنوین مثل نیز که بعدش سکوت کرده شود و جوابش آنکه این وقف باعتبار  
 لغت است نه باعتبار اصطلاح چه مراد از نه پیوستن قطع نطق بسکون است و از آن مصنف بیان  
 حکمش میگوید در سبب حال آخرش جز ساکن نبود و علامه رضی در تفسیر قطع الکلمه عا یبر ایا میگوید  
 ان تسکن علی آخرها قاصداً لذلک مختاراً لاجلها آخر الکلام و از کلام مصنف علام در شرحه قول جابری

الموقوف



و رفع کردن آنها با بقای اندک الفراج بینا چنانکه در وقت ادای ضمه میباشند بعد از سکون کلمه ضمیم  
 الآخر مثل نستعین تا ناظر بداند که این حرف در حالت وصل ضمیم بود و قوله نقطه اشاعت است باینکه اشتام در  
 ضمه نیابت از یاء که ادای ضمه از هر دو لب میباشند و این را اشتام نامند تا ناظر بداند و در بخلاف اشک که  
 جزو لب است از یاء و مخرجش وسط زبان است و بخلاف فتح که جزو لب است از الف و مخرجش حلق است و ادای  
 ناظر باین هر دو مخرج رسیدن نمیتواند و آنچه بعض تجویز اشتام در کسر و فتح بگویند آن منسوب کرده اند  
 و هیچی بیش نیست کذا فی الرضی و ازین تحقیق معلوم شد که اعجمی و بینا در ظلمت ادراک اشتام نمیتواند کرد  
 بخلاف روم که اشتام را نغیثه اند در یافت اگر چه بینا باشد و اگر چه حادث تر از و حات چنانست که کلام  
 اسکان بر حرف ساکن حرف خامی نویسد ما خذ از تخفیف که سکون محض از همه اخف و واضح میباشد  
 زیرا که علامت روم خط معتدل بعد حرف ساکن با روم که از زیر باشد و از غنی آن حرف را با وجود سکون اند  
 حرکت میدهند و حرکت بدون کشش نباشد و علامت اشتام نقطه بعد ساکن مذکور که از نستعین و چون  
 نقطه از خط کسر است مثل اشتام از روم لهذا نقطه را با اشتام خاص کرده اند و علامت تشدید نیز باینکه  
 لذائی متصل یا حرکت بمکذای بگذارد و تقوین را با خدش بدل کند یعنی حرکت آن کلمه  
 به حال خود گذارند و تقوین را با سبب آن حرکت از حرف علت بدل کنند و این وجه چهارم است  
 یعنی در مرفوع بواو و در منصوب بالف و در مجرور بیا بشطر طیکه آن اسم مجرور بود و از زانی مذکور که در حالت  
 وقف باشد و نحو جازید و وراثت بیداری و همچنین اخو و اختا و اختی که تا درش در وقف  
 نمی شود زیرا که بدل است از و او و حذف پس گویا اصلی است بخلاف تاسی و حقه و ضاربه که در حالت  
 وقف ای می شود و آب و چیان در رنشاف از ابو عثمان نقل کرده است که این لغت نویسنده ازین که  
 ضعیف نیستند یا در منصوب مجرور از تانکه مرفوع و مجرور و این قصیده است از تقی میر  
 از تارین شوق چنان مستقاد میشود که در شوق اول این قید معتد نیست حالا آنکه عموم دران شوق  
 هم منسوب احدی نیست و آنرا مصنف اعلام در اصول آنرا هم بقید مذکور بغیر گردانیده است که  
 سبب مرادش شرح کرده شد اگر گویی رأیت سیلای منصوب مجرور از تانکی است که در وقف با گرد

ابدال تجویز مجرور



پس چرا متونیش را با حالت وقف الف نمیکند گویند مراد از متعصب مفتوح است نه متعلق و اما کس  
 و اگر گوئی وقف عبارت از سکون آخرست و متون نیز ساکن باشد پس چرا وقف بر نفس متون نیست  
 گویند برای فرق میان حالت وصل وقف و صاحب کفی گویند زیرا که متون قائم مقام امر است و اما  
 آن می باشد چون وقف بر لغزای نمیکند بر تابش بطریق اولی بنیاید و بار بردی میگوید تا فرق  
 میان زن املا و ملحق آن نحو حسن و فنین و میان نون متون و وجهی حجم وقف عصبی و حسن  
 برالت آبل و مراد از عصبی درجی کلام است که آخرش الف لغزای باشد بر لغزای و اگر می باشد  
 عصبی درجی خواه آدم بود که امر با نقل و حرکت نمودن درجی و در خواست و در خواست و اما باقی آمده اند  
 و الف مفتوح استون نزد غلیل و مبر و کسائی بهر سه حال از لام کلمه است و نزد مانندی و فرابیل بنویس  
 و نزد ویدویه و الوصلی در حالت لغیب بدل متون است در درج و جبر الزام کلمه است و وجهی ششم  
 نون خفیفه بعد خمسه و کسره در حالت وقف بیفتد ای محذوف شود و بجهت مشابهت  
 با متون و سکون و بودن هر یک که یک حرف ساکن که محذوف شده بود و بجهت چهار  
 ساکنین میارند آن و نون خفیفه با آید بجهت زوال علت حذف نحو اضر نو و اضر فی الما اضر  
 و اضر بن بانون خفیفه که بحالت وقف نون خفیفه محذوف شد و او و ای محذوف با از آمد و در  
 اصلیه قبل کوف نون خفیفه گردد و اما تیا ز برن الموقوف علیه و غیر آن بقریه حاصل شود و وجهی  
 تبدیل نون خفیفه بالف چنانکه میگوید و بعد فتحة الف که در چنانکه نون اذن مؤلفه با  
 اضر بن نسخ با و اگر یک اذن در جواب آیتیک فدا الله اذن و ابدال نونش بالف بجهت مشابهت  
 بانون خفیفه است و مانندی وقف اذن بر نون یکین بجهت بودنش جزو کلمه مثل من و بن و مبر و در  
 جائز می آید و وجهی ششم تبدیل تهای تانیث با چنانکه میگوید تهای تأنیت لسمیه الزامه تحریر هر یک  
 باشد نه در غنی نیست یعنی نه تهای عوض را و چنانکه در نیت که حاصلش مجزای بود و لانه نون الزامه  
 و مسلمات علامت جمع بودن ها کشود و در اکثر لغات نحو نمازیه و طلحه و در حروف و جبا  
 الذخمة بسکون التاء فی نون لغتهم قلیل و قولیه همه احترام است از تهای نهاییه مثل ضربه

درجی و وقف بر الف  
 و وجهی ششم حذف نون خفیفه بالف و وجهی ششم ابدال نون خفیفه بالف و وجهی ششم تبدیل تهای تانیث با

در حال خود مانده الفرق بینما وجهی متعین نقل حرکت با قبل والید بشیر قوله سواست نقل  
مطابق حرکت از همة لیساکن صحیح کسب استقال وقف بسکون همة باسکون با قبل  
و باجماع ساکنین اگر چه بسکون وقف بمنزله حرکت است خود بخود و درایت جز و مررت جز و حرکت  
نشدین بلکه باسکون همة اگر چه درین نقل وزن و قبل متروک الاستعمال لازم آید خود بخود  
بسر او ضم دال باسکون همة در نهاده و درین بطی بعضی با و کسر ط باسکون همة درین بطی بعضی  
نی تیمم من الطوار بعضی تنج نه الیه دینی یکسرتین باقیانند قاله الیه خشی و رواست نقل حرکت  
از غیر همة جز فقه لیساکن صحیح خود نه الیه و درین بکار ارایت بکار جائز نیست زیرا که فقه حرکت  
پس نقلش فائده ندارد و الباقی آن بجایش مناسب بخلاف ضم و کسره و بعضی در وحش گویند  
ضمه و کسره هر دو حرکت بوقیست ابقای آنها بنقل اولی است و فتحه ضعیف است حذف آن مضایقه  
ندارد و ابو حیان گوید بشرطیکه غیر همة حرف صحیح باشد و احتراز میکند از خود و و طوی نه در سخی  
لذا اصحاب مرقف تابع نقل حرکت وزن و قبل متروک الاستعمال لازم نیاید در کلام  
مادرو و کلام جائز دارند مثل اضربه و سته بخلاف محمود که دران لزوم هر دو وزن در یک کلام جائز شده  
اند و وجه درهم جواز قلب همة بحرف علت خواه بافت حرکتش بنقل آن بپایش  
اگر ساکن است یعنی اگر همة در آخر کلمه است و بافتش ساکن و فتنش با ال آن بحرف علت مناسب  
که کش با نقل حرکت جائز است خود بخود و درایت جز و مررت جز و حرکت و بافتش با نقل حرکت  
مفتوح است خود نه الیه و درایت کلا و مررت لکنی در کلام فتنین مجتبه گناه و ازین کلام مشهور است  
در تصویب تبدیل همة حسب حرکتش با و و یا و الف جائز است اما این قولش مخالف است  
در شرح اصول آورده و آن نیست و آن حرکت با قبله ای با قبل الیه نهی خود خطا مافی آخر  
همة بعد الفتحة الف ای بقلب همة خود خطا بالالف فی الاحوال انتهى چه ازین کلام مشهور است  
معلوم شد که در صورت مسطور تبدیل همة در هر سه حالت اعراب بالف باید نه با و و یا اما تحقیق آنست  
اقلب همة بالف در هر سه حال اعراب نه با ال حجاب است خاصه کذا فی الفصل که مصنف برین معنی

تصريح كرده ظاهر اول قول متناقض آورده و خواه با تحت حرکت ماقبل الكرماء قبل منضمه  
يعني بواو بدل شود چنانكه گفته ميشود كذا بالفتح يعني بر روى نموده كذا رايت الكرماء و مررت كذا  
بالمكسوف پس بايد شود نحو اينى بسيفه تنكلم معنائه انما الضرب فخره كذا و شد طما و يا زوم  
روست تشديد حرف آخر يك متحرك است و بعد متحرك و صحيح است آن آفر نه هفت  
شجوه فخره تشديد پس درين قاعده چهار شرط است يكى آنكه حرف آخر متحرك باشد اقترانست از متحرك  
زيرا كه حرف مضعف موقوف گويء عوض حرکت نموده است پس ساكن باشد و نشود و دوم آنكه بعد از  
باشد اقترانست از نموده بگيرتا اجتماع ساكن لازم نيايد سوم آنكه حرف صحيح باشد اقترانست از قول كذا  
چهارم آنكه همزه باشد اقترانست از نموده كذا و وجه عدم جواز تشديد حرف علت و همزه اشتغال هر دو  
و اين وجه يعنى تشديد در حالت وقف قليل است نسبت و جره ديگر زيرا كه تشديد است در معاد خلفت  
و و از دهم زيادت الف در ساكن و آن بفتح همزه بغير مد و بفتح نون و بسكون آن و دو لغت  
يعنى در انانفسيه كذا بفتح نون كه بعد از بر ايت وقف الف مينويسند و در لغت مشهور است يكى آن  
بفتح نون برون الف و تلفظ دوم آن بسكون نون چنانكه صاحب تاملوس گوييى نون بفتح  
ن فقلت بسكون النون و الاكثر نون على فتحها و علامه الايتان بالالف و قد انشأ  
صنف علامه درين كتاب برهن و در لغت الكشاف كرده و در شرح اصول بجمعيت رضى لغت  
بر اين عبارت ذكر كرده بزيادة الالف فى ان الف النون و بسكونه و ان الف النون و ما الالف  
مقتضى رضى در شرح كافيه لغت چهارم نيز آورده چنانچه سيگريد در تبيان همزه انهم نهاده و قد همزه  
و انافسه ليس لى بفتح شاربين بجمعيت شرح اصول و در بيان آن بعد همزه لغت ثالث آورده و بعد  
مدم و جدا نش در كتب لغت و غيره تصریح كرده بدو وجه صحيح نيست اول اينكه لفظ لغت ثالث  
نمى نذر آرزى خودش نيافته باشد الف آخر ايند پس گويند انما بالالف بعد نون و تلفظ لفظ  
مار نون ساكن كه حرف غنى است و بر اى بيان فتح نون متحرك و از اين قليل است قول كذا لى كذا بواو

و جبر یازدهم شد بدو آخر

در عهد دوازدهم زبانت الف

اصداً لکن انا حرکت ہمزہ انا بنون داده ہمزہ را بقاعدہ کینال حذف کردیم و لون را در لون اعام  
کردیم با کلمہ بصیرین و حالت وصل بدون الف خوانند و بحالت وقف در لفظ الف افزایند زیرا کہ  
اگر الف بغير اید فتحة بنون بسبب وقف ساقط شود و التباس با آن حرفیہ را حیدر ریہ لازم آید و نیز بتیسم  
و حالت وصل در تشریح الف آید و نیز غیر ایشان زیادتش مخصوص بشعرست و ازانست **الف** اگر  
التشبیہ فاعل فوئی بہ حیدر آید نیز تبت التباس و صاحب ارتشاف گوید انا بعضہم فی الوقف ان سکون  
النون و قل مکہ و اذہ یعنی تلیل است در وقف ابدال الف مای استقامیہ و الف خمیریہ انا زیادت  
ہای سکتہ بعد حذف الف مذکور در لغت بنی طلی و ازانست قول حاتم طائی **الف** کہذا فزدی اذہ  
فزدی در اصل فزدی بود و گویند کسی شتر بیار خود را پیش حاتم بردہ خواست کہ حاتم رگہ او را بطریق  
علاج بزند حاتم او را فروخ نمودہ گفت کہذا فزدی اذہ فائزہ محقق رضی در شرح کافہ میگوید الف  
در انا نیز و گویند از نفس کلمہ است مگر سقوط انا غالباً در وصل با فتح نون و کون ان و محقق ہای سکتہ  
دلیل زیادت الف و بودنش برای بیان حرکت و وجہ سیم و ہم الحاق ہای سکتہ کہ بالفتح و  
در آخر کلمہ برای بیان حرکت و الباقی آن یا برای بیان الف و اظہار آن یا برای تعذر وقف یا عدم  
صحیح بودن ان لاحق شود و آن سہ قسم است لازم و جائزہ و محقق و ایندہ نصف در تفصیلش مہ پرازد  
لازم است ہای سکتہ در صغیرہ الم ازونی ترقی و مد و اذان کلمہ السیت کہ بعد تلیل حرف و مد  
باقی مانده باشد مثل خبر و با کلمہ دیگر نشود بل منفصل بود و مثل آنست ر حنیفہ از رای بری پس  
قہ وزہ و جوبا و اگر ہای سکتہ ملحق نگند پس اگر متحرک را بر حال خود گذارند وقف بر متحرک لازم آید و اگر  
ساکن کنند باید اساکن لازم آمد و این ہر دو جائز نیست و مثل مد یعنی لازم است ہای سکتہ در وزن  
مثل مہ انت یعنی مثل کہ اتم شی ہستی تو و مد اذان آنست کہ از کلمہ مستقل لفظاً و معنی بعد حذف چیز  
حرف واحد مانده باشد و لفظاً مثل خبر و ما قبلش نمایندہ حقیقہ کہ کلمہ مستقلہ بوده است چنانکہ ما بنی  
استقام کہ سہمی بجانبش مضاف شود و بعد حذف الف آن نسبت با قبل لفظاً کما بنو نماید و حقیقت  
کہ در اصل کلمہ مستقل بودہ است و وجہ لزوم ہای سکتہ درین ترکیب مثل سہائی است و جاکوشت

الحاق ای سکتہ دخلی آتی جانی کہ حرف جو مثل الی علی برابری استغمام داخل شود و نقش محو  
 شده بر حرف واحد مانده مثل جزو ما قبلش نماید و قبلش نیز بنظر آنکه افادہ حرف جبر و لن جبر و تمام  
 نمیشود مثل جزو ما بعد گردیس جزو نیست و اتصال از جابین منصل شود و هر دو بنظر آنکه کلمه واحد بود و جزو  
 اگر وقف بسکون هم بدون الحاق امانید ابتدا بساکن لازم نیاید و اگر بنظر آنکه در حقیقت کلمه مستقلا نظاما  
 و معنی بعد حذف الف مثل قی بر حرف واحد مانده است الحاق اجاب نیست و الا ابتدا بساکن من لازم آید  
 و مصنف از ہادی نقل میکند و الا الحاق اکتو و خا کے بفتح یا یعنی بائیکہ ہی بجانب ضمیر متصل یک حرف  
 مفادش شود پس ہر کلمہ یا تکلم غلامی را در حالت منصل تحرک میخوانند و در الحاق ای سکتہ در آن حالت  
 وقف و ساکن آن نیز بدلیلیکہ در الی مرکب است جابر است و حق و الخیش یعنی جابر است الحاق آمدن  
 ہر دو پس گویند مہر و لم بخشہ برای ہی انقضت حرکت و مہر و لم بخش بسکون آخر نیز جابر است زیرا کہ این ہر دو  
 بر حرف واحد باقی مانده اند تا وجہ لزوم الحاق ادران متصور شود ای ہر کلمہ کہ حرکت لخم و یعنی  
 مراد از مہر و لم بخش این ہر دو لفظ خاص نیست بل ہر کلمہ کہ حرکت آخر وی نہ اعراب است اعراب است از مہر  
 کہ ادران لاحق نشود و نہ شبہ اعراب بل محض حرکت بنا یعنی حرکت مخفی ضرب و یا زدن  
 و کما حبل و این تفسیر حرکت شبہ اعراب است زیرا کہ ضرب یعنی اگر چه بینی است لیکن بعضی لغویان یہ مضارع  
 معرب است یعنی در وقوع صفت نگاہ نمودن بر جملہ ضرب و ضرب پس حرکتش گویا حرکت اعرابی است لهذا الحاق  
 ادران جابر نیست و مہر و گوید اگر ادران ہی لاحق شود یعنی معقول بلقیس شعور و تخمین ضمیر یا زدن و فتح لازم  
 شبہ اعراب است کہ بوجہ دخول یا و لا پیدا شدہ است پس گویند یا این ہر دو داخل ہستند و وجہ عدم محو یا  
 در حرکت اعرابیہ آنست کہ حرکت اعراب بسبب عامل تنویر میشود پس محافظت آن بالحاق است و متصور نشود و نیز  
 از اصل معلوم میشود پس حاجت بیانش از الحاق ابا باقی مانده و حرکت شبہ اعراب در حکم اعراب است و عبارت  
 مسطورہ یعنی قصد کہ حرف ای تفسیری همچنانکہ در بعضی نسخ یافتہ شد و طالب کلام مصنف است در شرح ہر  
 کلمہ ای سیکوید و المراد بمحو بخش و نظائرہ المہم بن یا حذف علی حرف واحد و کان من جنس تحرک جفتہ ہر دو پس  
 حرکت علی ابتدا شبہ اعراب و بعضی نسخ ہر دو کلمہ ای تفسیر دیدہ شدہ در حالت از قبل حکم عام بخیر

[illegible]

62912 62913 62914 62915 62916 62917 62918 62919 62920 62921 62922 62923 62924 62925 62926 62927 62928 62929 62930 62931 62932 62933 62934 62935 62936 62937 62938 62939 62940 62941 62942 62943 62944 62945 62946 62947 62948 62949 62950 62951 62952 62953 62954 62955 62956 62957 62958 62959 62960 62961 62962 62963 62964 62965 62966 62967 62968 62969 62970 62971 62972 62973 62974 62975 62976 62977 62978 62979 62980 62981 62982 62983 62984 62985 62986 62987 62988 62989 62990 62991 62992 62993 62994 62995 62996 62997 62998 62999 63000 63001 63002 63003 63004 63005 63006 63007 63008 63009 63010 63011 63012 63013 63014 63015 63016 63017 63018 63019 63020 63021 63022 63023 63024 63025 63026 63027 63028 63029 63030 63031 63032 63033 63034 63035 63036 63037 63038 63039 63040 63041 63042 63043 63044 63045 63046 63047 63048 63049 63050 63051 63052 63053 63054 63055 63056 63057 63058 63059 63060 63061 63062 63063 63064 63065 63066 63067 63068 63069 63070 63071 63072 63073 63074 63075 63076 63077 63078 63079 63080 63081 63082 63083 63084 63085 63086 63087 63088 63089 63090 63091 63092 63093 63094 63095 63096 63097 63098 63099 63100 63101 63102 63103 63104 63105 63106 63107 63108 63109 63110 63111 63112 63113 63114 63115 63116 63117 63118 63119 63120 63121 63122 63123 63124 63125 63126 63127 63128 63129 63130 63131 63132 63133 63134 63135 63136 63137 63138 63139 63140 63141 63142 63143 63144 63145 63146 63147 63148 63149 63150 63151 63152 63153 63154 63155 63156 63157 63158 63159 63160 63161 63162 63163 63164 63165 63166 63167 63168 63169 63170 63171 63172 63173 63174 63175 63176 63177 63178 63179 63180 63181 63182 63183 63184 63185 63186 63187 63188 63189 63190 63191 63192 63193 63194 63195 63196 63197 63198 63199 63200 63201 63202 63203 63204 63205 63206 63207 63208 63209 63210 63211 63212 63213 63214 63215 63216 63217 63218 63219 63220 63221 63222 63223 63224 63225 63226 63227 63228 63229 63230 63231 63232 63233 63234 63235 63236 63237 63238 63239 63240 63241 63242 63243 63244 63245 63246 63247 63248 63249 63250 63251 63252 63253 63254 63255 63256 63257 63258 63259 63260 63261 63262 63263 63264 63265 63266 63267 63268 63269 63270 63271 63272 63273 63274 63275 63276 63277 63278 63279 63280 63281 63282 63283 63284 63285 63286 63287 63288 63289 63290 63291 63292 63293 63294 63295 63296 63297 63298 63299 63300 63301 63302 63303 63304 63305 63306 63307 63308 63309 63310 63311 63312 63313 63314 63315 63316 63317 63318 63319 63320 63321 63322 63323 63324 63325 63326 63327 63328 63329 63330 63331 63332 63333 63334 63335 63336 63337 63338 63339 63340 63341 63342 63343 63344 63345 63346 63347 63348 63349 63350 63351 63352 63353 63354 63355 63356 63357 63358 63359 63360 63361 63362 63363 63364 63365 63366 63367 63368 63369 63370 63371 63372 63373 63374 63375 63376 63377 63378 63379 63380 63381 63382 63383 63384 63385 63386 63387 63388 63389 63390 63391 63392 63393 63394 63395 63396 63397 63398 63399 63400 63401 63402 63403 63404 63405 63406 63407 63408 63409 63410 63411 63412 63413 63414 63415 63416 63417 63418 63419 63420 63421 63422 63423 63424 63425 63426 63427 63428 63429 63430 63431 63432 63433 63434 63435 63436 63437 63438 63439 63440 63441 63442 63443 63444 63445 63446 63447 63448 63449 63450 63451 63452 63453 63454 63455 63456 63457 63458 63459 63460 63461 63462 63463 63464 63465 63466 63467 63468 63469 63470 63471 63472 63473 63474 63475 63476 63477 63478 63479 63480 63481 63482 63483 63484 63485 63486 63487 63488 63489 63490 63491 63492 63493 63494 63495 63496 63497 63498 63499 63500 63501 63502 63503 63504 63505 63506 63507 63508 63509 63510 63511 63512 63513 63514 63515 63516 63517 63518 63519 63520 63521 63522 63523 63524 63525 63526 63527 63528 63529 63530 63531 63532 63533 63534 63535 63536 63537 63538 63539 63540 63541 63542 63543 63544 63545 63546 63547 63548 63549 63550 63551 63552 63553 63554 63555 63556 63557 63558 63559 63560 63561 63562 63563 63564 63565 63566 63567 63568 63569 63570 63571 63572 63573 63574 63575 63576 63577 63578 63579 63580 63581 63582 63583 63584 63585 63586 63587 63588 63589 63590 63591 63592 63593 63

1

20-6186

12

و بعد از آن در هر حرف یای غلای

و در اجتماع سالتین محذوف شده بود بحالت وقف باز داشتند پس میگویند باز  
 بجزی و قاضی و بعد از آن در هر حرف یای غلای و نحو آن که میگویند و بعضی دیگر  
 یا مفتوح و یای ساکنی الف محذوف باللام و فاء و ج و یاء و لام و میگویند  
 و اما محذوف باللام و فتوحی که یا و ش را حذف نمیکند و از جمله قصریات اهل کلام  
 مائل کردن و محذوف گردانیدن چیزی از جوی دیگرست و در امثال صریح و غیره  
 ای مفتوح و اما مائل یکسره ساختن پس الف را مائل بیا ساختن و نحو  
 و کسر و حرف میان الف و یاء محذوف شود و ظاهر این مجرور تعریف اماله است و آنکه  
 اختلاف است و تعریف اماله نیز بعضی عبارتست از مجرور مائل کردن فتح یکسره و مائل کردن  
 آن ملک در سبیل میگویند پس آن فتحی یا فتحی که کسر و بالالف نحو الیا و یوسف نیز در میان  
 و بعضی گویند اصل اماله در الف است و اماله فتح تابع آنست و انداز خوشی در غرض است از هر  
 نحو الکسره و البوحیان در ارتشافی گویند اماله آن فتحی یا الف نحو الیا و بعضی بر آنست که اما  
 مائل کردن فتح یکسره چنانچه این واجب تر شافیه گفته پس آن فتحی یا الف نحو الکسره و شافیه  
 و اما لم یقل و بالالف نحو الیا و آن الاماله علی ثلثه انواع اما الف فتح قبل الالف نحو الکسره و غیره  
 و اما الف فتح قبل الیا مائل الکسره کما فی ترجمه و اما الف فتح قبل الراء الیا نحو الکسره و اما الف فتح نحو الکسره  
 الثالثه و لازم من اماله فتح الالف نحو الکسره کما لال الف نحو الیا و انشی خائده و دیگر اماله محذوف  
 و اندیش حاصل از این بعد از این که از اماله نمیکند و اما در مواضع ثلثه کذا فی الارتشاف و اما  
 در اصل کسر و یاء است و قصد نسبت باین هر دو البوحیان گویند و یاء که آنست که کسر و در میان  
 از یاء و این سراج گویند یا قریب است از کسر و دلیل بر یک ظاهرست و مصنف آن تابع است و اینست  
 نزدیک است آورده اول بوجه الف قبل کسره اصل ضعیف بلا فصل حرف میان الف و و  
 نحو عا ل و یا قبل کسره بنائی نحو زوال یا قبل کسره عارضی بر حرف انشورین و اما کسره عارضی  
 مثل کسره و درین کلام کذا فی الاصول را بودن الف بعد کسره بیا فتح مفتوح

[illegible]

با سکون اول مثال اول نحو کتاب الف نشر لجه کسر کاف فاعله ضمیر من مخبر منصرف مثال اول است  
 و بعد آن مثال ثانی است که الف در آن لجه کسر و او بفصل دو حرف بهم و ال فاعله و ال فاعله و ال  
 هر دو ساکن است الواحیان گویند پس از آنکه هر دو اقرب بالنه باشند اما اولی است پس کتاب اولی از حیثیات  
 و هم قدر کسرت زائد شود اما اولی باشد پس جلیب اذی است از حیثیات و اگر هم در شکر باشد نشود  
 اکتفا علیاً یا کسر حرف نحو فقلت فینا اله و انیر و کذا فی الف بفصل چون الف بدل از او آید کسر  
 غیره اثر نکند در جواز ال الفی بود و الف بدل از او و الف فاعله است نحو فقلت و هم باب مکرر که  
 کسر بر حرف را بود در شیور است اما جلیب است مخمین و با و من و دار و زیر که چون حرف را کسر است که در شکر  
 بنابر دو کسر باشد پس بسبب اما ال قوی بود یا لور در الف بدل بیای می تختانی یا وصل یا فصل و غیر  
 نحو سیال کسب نام مقام است و مثال هر قریه الف بدل یا وصل است و نشیبان هم در وقت  
 نیسان نام قبیل است و مثال فصل کمره میان با و الف و انش است سائید که از او و الف فاعله  
 سیب و یو گویا اما راست زیداً اضعف است زیرا که الف بدل از تنوین لازم نیست مثل لزوم الف نشیبان  
 یا لور الف بدل از یا می اصلی در فعل مثالش بیاید یا کن یا بدل از او بود و نحو علی فاعله  
 اعلا یا در هم نوشتن جمله ثبیت یا از او و مکسوسه سوال اصله سئل از سیلان و کذا اصله کوفه  
 که هم علی با هم تحقیق اول مثال مبدل از یا و ثانی مثال مبدل از او و مکسوسه یا کشتن الف یا و  
 مفقوح در قتی خود عا که الفش در مخی مجهول یا بشود و وجهی است معنی آن با و در که الفش در جلیب  
 تنزیه یا بشود یا وفق یعنی موافقت اما ال سابق با عفت اما ال شعور بخود است عا که الف  
 آخرش مبدل از تنوین در حالت وقت بسبب اما ال الف اول که بعد کسر است اما ال می پذیرد یا موافقت اما  
 لاحق در فواصل آیات قرآنی بخود الف و الیل از الف می که الف این سرور اگر چه بسبب بدلش از او و خلاصه  
 اما ال نفسه ندارد لیکن بر عایت فاعله لا عهده یعنی و اقلی که الفش بدل از یا است در هر دو سابق تنزیه  
 کنند و صاحب المضاف کسرت است حال را هم بسبب اما ال فرار داده و در مثالش لفظ حوکن چنانم و لفظ ان  
 را بحالت رفع و نصب نقل کرده و این وجهی است از جوده اما ال و چون در مصنف از بیان آمد باب اما ال



خارج شد حاله بیان موافق آن شروع میکنند حرف مستعلی یعنی مستطیل خلق بعد الف کمال  
 در یک کلمه نحو ماص یا فصل یا کبد و حرف نحو یا سط و معاریض اول مثال فصل کجرف و ثانی مثال  
 فصل و و حرف ست مانع قوی املاک است در یک کلمه بالاتفاق و در دو کلمه علی الاطلاق  
 و وجه تسمیه آنست که اگر در ضیورت املا کنند لازم آید از بابین به بالا رفتن و این شوارست  
 و لهذا با وجود فصل و و حرف هم مانع است و قوله تا بعد و حرف احتراز است از فصل و اما از و و حرف که مانع  
 املا نشود و نحو ضربه بسو و و حرف مستعلی قبل الف هم مانع است لیکن مانع ضعیف زیرا که املا در آن  
 در ضیورت گویا از بالا بر آید و نیست که چندان دشوار نیست لهذا مانع نشود مگر در حالت وصل و فصل کجرف و  
 اکثر در یک کلمه حقیقه نحو ماص و مصلوح یا بفصل کجرف و در یک کلمه حکما مثل ان یقینها و ان یفرقها یا بفصل  
 کجرف میشود و خوشبختی که مگر در نحو طاب و خاف و صفا و غیر حرف مستعلی مکتوب و کجرف یا ساکن  
 مکتوب و نحو صباب و صباغ نوزاد اکثر مانع املا نیست نه در باب خاف و طاب و صفا یعنی حرف مستعلی  
 قبل الف یک بدل از واکسورست و نحو خاف یا بدل از یا نحو طاب هله تلمیت یا بدل از واکسور یا بشود  
 مثل صفا هله منقول و نحو شوش یعنی منفی یا بشود مانع املا نیست چنانکه رای غلط مکتوب یعنی رای  
 مفتوح و مضموم متصل الف مثل کرام و هرا و احرار که مانند حرف مستعلی مانع املاست و رای مکتوب  
 که متصل الف است بعد مانع یعنی حرف مستعلی واقع است مانع مانع است یعنی مانع را مانع املا  
 باز بسیار و نحو صارف زیرا که اگر چه مقتضای صا و مستعلی عدم املاست و مقتضای کسر حرف الف  
 لیکن چون کسره بر این کسر و کسره قوی میدارد و لهذا قوی الی الی بر این اختیار کردند و و است اسانه  
 فتح منفرده بدل و ان الف بر سبیل قدرت بشر بود و نش قبل های تا کنیت یعنی الیک بدل تالی تانیت  
 در حالت وقف باشد و وجه چهارم املا در آن آنست که رای مذکور شباهت الف است لفظا و خفت و حتی بنظر  
 تانیت که الف نیز برای تانیت میباشد یا رای مکتوب و نحو دجتمه و حقه هر دو مثال فتوح قبل تانی است  
 لیکن بدل مثال فتح بر غیر حرف مستعلی و غیر حرف را و این املا حسن است و لهذا نشانش را مقدم آورده  
 و ثانی مثال فتح بر حرف مستعلی و این متوسط است در حسن و قبح و منظر و الحی و کسره و صیغه و غیر

از حاذره یا یکدیگر جدا کردن هر دو مثال فتح قبل اسی مکتوب است و این اماله قبیح است زیرا که فتح را نیز  
دو فتح است که اماله آن عمل کثیر را میخواند که بدون داعی قوی خیالی از قبیح نیست و اگر بنمای من الحاذرین  
مستحسن شد که مثال فتح بر مستعمل میگردد و مثل حقه قبل ای تائیت حصول فرق در هر دو مثال هشتم  
و در الحاذر الف را اماله نمیکند تا اماله حرف و حرکت تاریخ اماله صرف حرکت نشود و در اسم جلدن و حرف  
معنوی جز متی <sup>۱۶</sup> ای از اسمای جائز و افعال و ذی اسم اشاره و نیز جمله حرف ای باب نفی یا غیره  
که در اماله است انبوه یعنی اماله در اسم لازم الینا و حرف معنوی جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره و  
الفاظ خبری ای فرق میان بهم و حرف است و رنه و اعطف کافی بود و در هم جواز اماله در اسم بنی و حرف  
در حالتی است که بر فعلانی خود باقی باشند زیرا که درین هر دو کدام تصرف جائز نمیدارد زیرا که بهم و  
و نیز الف آنها اصلی است نه مبدل از او و مکتوب و نه مبدل از او و یکدگر ای را بشود پس  
کدام وجه اماله در آنها نیافتنی شود ولیکن هرگاه از معانی خود منقول شده عالم شوند در حکم اسم شکرند یا  
که اماله در آن جایز است و وجه استثنای متی و ای و ذی اسمای لازم الینا آنست که اینها بسبب استقلال  
در جواب استعظام و اعتناء از ذکر فعل بمنزله فعل هستند یعنی اگر کسی گوید من فعل کن از او جوابش گویند  
ای فعل کن و نیز اگر کسی گوید یا سیر می پرسند متی ای متی تسیر و چنین اگر کسی گوید اعطیت ما تیر دنیا پس  
گویند ای ای من این اعطیت و وجه استثنای حرف بی و ما و لا اماله آنست که حرف بی در اینجا  
لفظی بسبب استقلال در جواب و اعتناء از ذکر جمله بمنزله کلام مستقل است نحو قوله تعالی ابست برکم قالوا بی  
ای بی انت ربه و حرف یا بر بی ندای بی فعل واقع است ای او و اما لا نیز بجای فعل واقع شود مگر اگر  
کسی را از خروج او از خروج باز ماند گوئی امالا ای ان کنت لا تخرج فتکلم پس کنت تخرج را حذف کرده  
آن ما آوردند و وزن آنرا در پیش او غام که در آنرا باشد بعد از تکلم خبر از این بسبب دلالت شرط حذف کردن  
و بعضی بر آنند که تقدیرش چنین است فعل امالا ای فعل به ان کنت لا تفعل غیره و مصنف گوید ممکن  
که تقدیر چنین باشد ان کنت لا تفعل به ان تکلم با کجمله چون حروف مذکوره بمنزله افعال اند و اماله در افعال  
شایع است مثل می و صفا پس در حروف مذکوره بمنزله افعال نیز جائز و مستند و از جمله تفسیر است

و

تثنی نیست و آن درنت عبارتست از دو کبر و یک جبر و نسبت کردن در دو مگر و امتیاز کردن  
 فی الصراح و در اصطلاح ارجح مصنف گوید یعنی الحاق الف و یون کسوسریا یا و یون کسوسریا  
 بیکدیگر یعنی اسم با دالالت کند بر دو شئی از جنس آن کلمه و ازین کلام مصنف پدیدست که دال بر  
 الحاق الف و یاست نه نفس کلمه بشرط الحاق یا مجموع کما قبل منون را درین دالالت بدخلت نیست  
 زیرا که آن عوض حرکت یا تعویض معروضست لهذا لول تثنیه در حالت انانیت مثل ثلاثه و ثلاثا و کما  
 کان باقیست و منون موجود نیست ازینک معنی تحقیق نحو سرجل و سرجلان و عین و عینان  
 یا مجازی نحو آب وین و قمرین که تعلیقا یکی را که مشارک دیگر در بعض اوصافست معین دیگر قرار داد و تثنیه  
 کرده اند پس الت مقصوره مفروکه در موضع ثالث بدل از او بود چون بمصاد تثنیه و او شود  
 نحو عصفورین کتالک اصله لعل ای مانته الف ثالث اصلی که دران المانته می شود مثل الی  
 و علی که بعد علیست و تثنیه و او شود نحو الوان و علوان و گرنه تخمین بود یا اگر چه خرافه ثالث  
 از یابو و نحو رخی یا ثالث اصلی که دران المانته جائز بود چون حتی یا ثالث نبود عام از نیکه بدل از او بود  
 نحو مصطفی یا از یابو همدی یا بدل نبود بل ایی تانیست چون اصلی یا برای الحاق چون از علی نام در  
 ملحق بمجوف در جمیع این موارد الف آسان در تثنیه یا شتر و نحو چیان و دستان و مصطفیان و مستدیان  
 و جبلان و اریان و هنره همدو حد اگر اصلیت نه پس و نه از المانته تثنیه ثابت ماند چون فراد  
 بر وزن زمان یعنی متعبدوق ری جیه القاروت که تثنیه اش فرادان آید و گرنه اصلی بود بل بدل  
 از او و از یابو از المانته ایی تانیست یا برای الحاق درین هر چهار صورت همزه مذکوره و او شود وجوب کلاذ  
 الف تانیست مثل خراموش الحمر که تثنیه اش خراموان آید و از الف همان مرده است که الحاق  
 الف بر هم روشنا کست فوالف استفهام و الف لام تفریق و الا جوازا اگر بدل از او و یا یا باشد کما  
 یکسوال و بر دادان و درو امان یا از المانته برای الحاق نحو ضاربا کسری عصبی ملحق بفرقا  
 فانه کسری من تثنیه برای آن اختیار کرده اند که کسریه است میان ضم و فتحه مثل تثنیه که متوسط  
 میان مفرد و جمع فاعلام المتوسطه اولی و از جمله تصرفاتست جمیع که دالالت کند بر زیادتی

ن

برد و از این گفته یعنی ادنی مرتبه آن سه است باعتبار دفع و کماهی بر دو نیز مجازا اطلاق کنند اگر چه  
 در بعض امور شرعی اطلاق نیز بر دو نیز علی سبیل تحقیق واقع می شود همچنانکه در جماعت نماز و احکام سایر  
 دو نوع است یکی صغیره و آنرا سالم گویند و آن عبارتست از جمعی که بنامی واحد در آن سلام است مانند  
 که بود او ما قبلش مضموم یا یا ما قبلش کسور و نون مفتوح است و در حالت ارفع و بیا قیاس شود  
 در حالت نصب و خبر و نون مفتوح بخوار برون در نمازین و این هر دو حال باعتبار اصل است اما بعد  
 تعلیل در هر حال باقی و او یا مفتوح باشد بخوار برون و اقلین و این مختص است بر اسمی که در عاقل است و صفت  
 یا یا بالت و تا برای مومن است اما و صفت عاقل باشد یا غیر عاقل بخوار برون است و مسلمات و غیره اگر گویند  
 مسلمات جمع مسلم است و بنامی واحد در آن سالم نیست گویند اما گفتند که وقت بنامی جمع است  
 مانند مسلمات و وقت بنام مسلمات بود که بنده نامی مفرد دال بر یانیت را بجهت تکرار حذف کرد و در هر یک  
 موضوع است و قلت که اطلاقش از سه تاده باشد و غیره و در اصل تعریف است قاله الرضوی و بعضی می گویند  
 که برای مطلق جمع است بی لحاظ وقت و کثرت بر این قول اثنای آن است مسلمین و مسلمات و المؤمنین و المؤمنات  
 و القائین و القائات و الامدادین و الامدادات الی آخره و قال احمد اندک من مغنیه و اجزائهم  
 و کسانی که برای قلت گویند در توجیه این آیه و امثال آن می گیرند اصل و وضع برای قلت است مگر در  
 استعمال اطلاق آن بر کثرت مثل اطلاق و جمع کثرت بر قلت بخور و در تالی تفسیر بنام نفس  
 گفته قرو و هم جمع مکه که بنامی واحد در آن سلام است مانند بخور و در حال حاضر که گاهی لغزب  
 بود و نون بر نون جاری کنند و آن بود یا باشد اگر چه در حالت ارفع بود و خوانت علیه نیزین و اکثر در  
 مستقل شود و نحوه و اما در الترتیبی اشهر است بر دو و در آن سه و الا لرغین بود که در فی الفضل و قسم  
 اول قلیل که دو قلت گفته بود سه تاده باعتبار وضع مثل جمع سالم و در نشی چهار است اول  
 افضل بفتح هزه و سکون فاء و هم عین قیاساً جنبه فعلی بالفتح که اسم بود بخور و فاعل جمع فاعل  
 قوله اسم بود و اکثر از است از صفت مثل مضرب نه اجوف مثل قیل و یس که جمعش افعال بود یا  
 در اسم چهار حرفی که مؤنث بود و تقدیر او و سببش مثل نه که نحو الیسن و افرع جمع

ملح مراده  
 و از آن معنی  
 است که در  
 فی العین  
 در اصل  
 از این  
 معنی  
 و از آن  
 جمع فاعل  
 در نشی  
 مضموم

لسان و ذراع و در نحو ریختن بالکسر معنی پادشاهان بفتحین بر جانان و وضع کسر  
گفتار و در خط بضمین یعنی امر بتواضع و از آنست که قر تعالی در کلام آنکه قر و قر و وضع  
کسب یعنی پهلود و وضع بالتصاد و الوزن کفیل کنونی کردن و بدی کردن کنانی الصراح و وضع  
فتح نیم است و در سترش ناز کنانی الصراح و الکسبه بفتحات پشته جمع آن اکم بعد هر دو در خان نیز  
مثل سار و در که جمع این هر دو آنهر و آذر و آید و کلمه در هر جا که مصنف می آرد در ازانان اما و قلیلا  
میدارد مثل اقوس و اعلیک شاذ و قیاس دران اقواس و عیان بود وزن دوم افعال بفتح  
قیاس اجمع فعل بالفتح اجوف اجوف و اوی و یا کی اسما و منفه نحو اقال و این باب جمع قول و این  
هم و اعوان و اضیاف جمع عون و ضیف مصفت و در نحو قرع بالضم معنی کفیل و کلمه که اسم است  
و مثل حر معنی آزاد که مصفت است و مثل بالکسری که بر دارد مثال اسم است و مثال  
و مثل بفتحین شتر مثال اسم است و مثال مصفت بطل معنی دلیر و فتح مثل کف معنی بان  
اسم است و مثال مصفت نکه معنی تنگ عیش و عجز مثل عضد معنی سرین مثال اسم است و مثال مصفت لفظ  
معنی پیل و عنق بضمین معنی گردن مثال اسم است و مثال مصفت کفو معنی همای و کفو  
معنی عداوت و درنده مثال مصفت است و مثال اسم فلو معنی کجایپ و خبر پس این وزن شکر  
شکرند در اسم مصفت و عنق در اصل اسما خاصه جمعش اعقاب آبال بعد هر دو و ضیف و کسب  
میل انصیح و در وزن فعل از اجوف صفت اسما و اینهمه قیاسی است و بحسب جماع در خبر و این  
دری گانه و طریق بضم اول و فتح ثانی معنی غرایم و در جاهل معنی ناوان و جنان معنی القاب  
و چون گفته اند که مصنف فی شرح الاصول و جز آن نیز آید نحو افلا و جمع فیلده بالکسره و کفر و کفر  
جمله کاعده جمع اسم چهار حرفی الله مذکر است و سوس مذکر و دران صغیر و عمو که جمع آن  
است و از غشه و اعمده آید و جمع ماکن جیب یعنی مصفت منعا عذر وزن فعل مثل اجبه و خبر  
جمع برین وزن مطرانست و بحسب جماع در یکن معنی زمین بلند و قن معنی ظاهر  
آید نحو افرط جمع فراط معنی گوشواره و وزن چهارم فعل القبالکسر در و کد بفتحین و در و کد

افعال

بسم الله الرحمن الرحيم








۱۴ خرداد  
 پیران پاستر  
 دواخانه  
 اسلامبول  
 بوفه دارایی  
 ۱۴ خرداد





[illegible]



۱۰۰

七

٤٤

23



۱۰۰

14/6/61

تاریخ

卷

مجلس

۴۴

فصل

۱۰۰

۱۰

١٠٠

۱۰۰

منه

مکرم المذنبین

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و گاه است که جمع بر لفظ واحد یعنی مفرد آن نیاید چون سکه جمع امرا و جمع کسب و جمع  
 غوا که لیب جمع انگشتر کسب است و جماعتی جمع جمال با کسر که جمع جل بالتحریک است فاعله  
 علامه سیوطی در مفرر اللغات می آرد در کلام عرب که ام لفظ شش مرتبه جمع نمی شود و مگر لفظ  
 جمل که همیشه اولاً اجل با زباجال با زباجال با زباجال با زباجال فاعله و دیگر صفت علم  
 گوید جمع الجمع بر کمتر از نه افراد اطلاق کرده نشود و علی بن ابراهیم که گوید صفت جمع است  
 نعم یعنی چار پایه با قرارش ثابت شود زیرا که اقل نهم سه است و اقل اثنایم نه باشد و اقل اثنایم  
 جمع الجمع است و هفت و بیونان جمع بیدت که جمع کسب است و درین تمثیل اشارت است بآنکه  
 جمع الجمع گاهی سالم جمع کسب باشد و هرگاه فاعل مشرک است از میان اوزان جمع کسب و مفردات  
 آن حالاً توضیح جمع سالم میگوید پس جمع بواو و نون می آید برای لفظی مجرد از تا که علم است  
 مردم که عاقل ساغونید و نیا صفة است و ذکر عاقل را نحو ضاربون پس ذکر  
 عالم احتراز است از غیر علم مثل رجل و قوله علم مذکر احتراز است از علم مؤنث و قوله علم مذکر عالم  
 احتراز است از علم مذکر لایعقل مثل آنکه زید نام شتر نهند و قوله صفت مذکر عاقل احتراز است از نحو  
 صفت مؤنث عاقل و از نحو بازل صفت مذکر غیر عاقل نه اقل فاعله نحو احمد مذکر حمرا و نه  
 فعلان فاعله نحو سکران همکری و نه صفت مشرک میان مذکر و مؤنث نحو خیر و یح و سکر که  
 جمع این هر سه بواو و نون نمی آید مگر اقل تفضیل مشترک که جمعش انفعلون آید فاعله می بیندند و  
 ای در جمع بواو و نون الف مقصوره یا نحو عطفون که الف مع طایفه در و محذوف شود و جمع  
 معروف و تانیث در و او و نحو نحو حمرا و نون جمع حمرا و اگر علم مذکر شود اما استقون که سبب این  
 آن نیست و جمع سدة بالفتح یعنی سال در حالت رفیع و سنین در حالت نصب جرات اما سنة و سنین و سنین  
 حرکت فاعله در جمع برای تنبیه آنست که این جمع را از موضع جعلی آن که علم مذکر عاقل یا هفت است  
 تغییر داده اند و قلون و ثلین بالضم و الکسر جمع قلة اصلا فاعله و آن دو وجه است که طلفان  
 بآنها بازی کنند یکی در آنکه آنرا مقولاً گویند و دیگر که یک که آنرا فاعله نامند و در فارسی بخوبی و بدنی

[illegible]

فقطه و ضمیه یا به نحو جرات الفتح جیم و ثم آن را بنویسیم سکون جیم نیز خوانند و آنقدر لازم  
 شد با الفهم و اجوفش ای اجوف ثلثه بالضم سکون و فقطه یا به نحو زرقیات و ذوات بکسر  
 ثاق و ما و در فتح آنها اما عین کلمه صفة و مضاعف صریح وزن بر سکون است فقط  
 نحو مضاعفات و مضاعفات جمع مضاعف و مضاعف و مضاعفات و ذوات و شدات و ذوات  
 از مضاعف و فعل کلمه لیسینی فعل ثلثه الفاء سکون عین مقدره الزامه ثلثه ثلثه  
 الفاء سکون عین محقق التاء در جواز تحرک عین و الباقی آن بر سکون است پس عین کلمه مفتوح الفاء  
 در نحو أرض و جمع فتحه یا به فقطه و عین اجوف فعل کسر الفاء چون غیر در جمع سکون فقطه یا به فقطه  
 و غیرات و عین فعل مضارع الفاء چون غیر فتحه و غنمه یا به در جمع باشد جرات و در جمع فتحه و کسب  
 الفاء طیکه حقیقه جمع باشد و آن دو قسم است یکی اسم الجنس که اطلاقش بر واحد و ثنیه و اکثر از هر جنس  
 به معنی جمع باعتبار اطلاقش بر اکثر است و دیگری همین سخن اشارت میکند قول اصناف انجشی اید  
 بلحوق تا باخر مفردش نحو ثلثه اسم جنس کما بغیر نامفروش و معنیش گذشت و این نحو اسم جنس  
 قابل است و انجشی اید عذف تا یا یا از آخر مفردش نحو ثلثه بالفتح اسم جنس تمرة که مفرد است  
 و معید لفتح الیم و کسر العین اسم جنس معیدة مثل کلمه بمعنی معروف و این هر دو مثال اسم جنس است  
 که از آخر مفردش تا آخر ذوف شده و در غیر اسم جنس و می که از آخر مفردش یا در شده و در غیر  
 در نجی و ثلثه و جشی و دهند و هندی و نیم و عجمی و عربی و عربی و قسم دوم اسم جمع مثل لکب لفتح  
 اسم جمع راکب و حذم کفجهین اسم جمع خادم و قارب بکسر اسم جمع قارب و عقید بضم با  
 اسم جمع عقید بالفتح و سجدة بالفتح اسم جمع زفل معنی مرد و سرفقة بالضم اسم جمع رفیق و جامل  
 بکسر اسم جمع حمل و عقید اسم جمع عبد و قوام بر وزن غلام اسم جمع قوام مثل جود بمعنی معروف  
 و قضیه کما اسم جمع قضیه بالتحریک فی و شکر و کما اباب دار و مشید و کما بضم الیاء و الملام  
 شیخ و مصنف غلام در اصول سجایی مشیو خاوشینی و بضم یا به وزن واد آورده و لا باس بهما که در قوام  
 هر دو موجود است و عقیده بالفتح اسم جمع معاصب و جزان مثل سمة بضم سیم بمعنی الخی و اخیب

[illegible][illegible]





و این وزن پنجم است و وجه تخصیص و ابیت بخشش در تصغیر سفر جل آنست که نزد جمیع مورق تصغیر شمرده  
 است کذا فی المفصل اما در حکایت بخشش اهل فن اختلاف کرده اند مصنف حلام و جابر بر روی و جابر  
 از بهری در شرح اشع الفیه سفیر جل کسیر جم نقل میکنند چنانچه عبارت جابر بر روی اینست قال لا بخشش  
 سمعت من بقول سفیر جل کسیر جم و ابو حیان در ارتشاف و در حقی در شرح شرافیه تصغیر جم کسیر جم میکنند  
 و عبارت ارتشاف اینست اما حکم الاختش من سفیر جل تصغیر سفر جل با ثبات اللام و فتح الحسین  
 فقال بعضهم و هو شاذ لا یقاس علیه و قال الرضی قوله سمع الاختش سفیر جل یعنی با ثبات اگر و گفته  
 که البته بخذف الحرف الاصلی و باقی افتحه بحکم کما کانت و حتی سیبویه عن بعض النحاة فی التصفیر التکسیر  
 سفیر جل و سفارجل بفتح الحکم فیما انتی و بر تقدیر حکایت بخشش در تصغیر حاسی بعد از اختیار است که اد  
 اضعف و جوه است و بهتر در آن دو و بود دیگر است یکی سفیر ج بخوف حرف خامس و دوم سفیر ج بفتح  
 یا از حرف خامس مخدوف و سیبویه در کتاب خود می آورد در علم الخلیل انه یقول فی سفر جل سفیر ج حتی یکون  
 علی مثال تغیر جل و ان شئت قلت سفیر جم و در حاسی دیگر از آن گفته تقول فی جفیف جم بفتح ج و ان شئت  
 قلت جفیف انتی و این هشام در شرح الفیه میگوید بخوبی که باقی التکسیر و التصفیر ان تقوض و ما خذ  
 یا و ساکنه قبل الآخر ان لم یکن موجوده فتقول سفیر جم و سفار جج بالتو غیر الی اشار الی ما ظم بقوله  
 و جاز لتو غیر قبل الطرف و ان کان بعض الاسم فیما انخرف و انتی و علامه رضی از خلیل نقل میکند  
 اگر تصغیر حاسی بلا حذف می آورد حرف قبل آخر را ساکن میگردم و سفیر جل بسکون جم میگویم مثل سفیر  
 کما ثبت فی کتابهم بسکون الیاء انتی و چون مصنف از او زبان تصغیر فارغ شد حالا در وجه تغییرات آن  
 سبک بر پس بد آنکه از دو زائد ثلاثی چهارم را بر یکی که سه تایی میگویند و صدایا اگر در اند  
 یعنی اگر در اسم ثلاثی ندرید بخند و حرف را از حرف رابع مرده نباشد و یکی انهم و و فاصله بود و آنرا حرف  
 و اگر مرده مساوی بود یکی را اعلی تعیین میکنند و مرده را یا گردانند و دیگر اگر مرده است همانند والا  
 حذف شود و چون قطعیات در تصغیر منطوق که میگویند هر دو را درست است لیکن هم مرده است  
 از وزن که در صدر رکبه واقع است و بخشش بصفت و علامت آنست و دلیل است بر سبکی او ذات



سکون و اجمال و جمع بر خلاف قانون سابق مرده رابع یا نشود و در قریضه ساء مرده  
الف و همزه لا در هر صیغ قاعده سابق حذف شود بل که سکون و اجمال و جمع با ثبات مرده  
رابع و قریضه ساء بدون حذف زواکری بیند زیرا که در این بنامی تصغیر بدون ابدال و حذف  
ممکن است و محاذی الف و وزن از اول و الف جمع و تانیث ضروریست با جمله اگر زیادت محذوف  
نباشد حذف شود و اگر باشد ساقط گردد چون عَنَّا كَيْبٌ دَعْنَا كَيْبٌ و مَحْضِلٌ دَعْنَا كَيْبٌ اگر گویس  
لفظ شیطان و سر جان و سلطان مثل سکون است تصغیرش بر استیظین و سر تظین و استیظین  
می آید و نیز لفظ اعشار مثل اجمال است تصغیرش بر اعشیر یعنی آید گوئیم مراد از این سکون لفظ غیر  
منصرف بسبب الف و وزن مزید تان است و شیطان و سر جان و سلطان بسبب انفراق خارج است  
از ان مراد از اجمال جمع است و اعشار جمع نیست آری بر وزن آنست یقال قَدْ رَأَيْتُهَا اِذَا  
اَنْكَرَتْ قَطْعًا و علی عشرة قطع که از فی شرح الاصول الف تانیث مقصوده غیر رابع خامس باشد  
یا از آن در تصغیر بیفتد چون بَحْبَحٌ بَرَزَانٌ فَعْبِلٌ و حَوْبِلٌ بَرَزَانٌ فَعْبِلٌ در هر صیغی  
بفتح و جمع که میان آنها حای جمله ساکن است نام مروی و حوله یا نام مقامی غیر منصرف بجهت اتم  
تانیث الف آخر از اصولا یا از اختصار حوالای شد پس الف اول بسبب کسره و مقبل در تصغیر باشد  
و یاد در یاد خام یافت و عَوْبِلٌ شد و منصرف گردد بسبب عدم توالی الف تانیث و الف غیر تانیث  
رابع بود یا از آنجا که در عَوْبِلٌ الف مقصوده و معنیش در جمع گرفت محذوف شد و وزن  
باقی ماند نحو عَوْبِلٌ و یا اگر است که وزن نیز محذوف شد و عَوْبِلٌ آید چه بعد حذف وزن الف  
آن که رابع است یا گردد و یا بقاعده قاض محذوف شود و در تصغیر عَوْبِلٌ در حالت بفتح و جر  
و قوا است یکی عَوْبِلٌ بسکون یایی آخر زیرا که الف رابع اعلیٰ بکسره و مقبل تصغیر باشد و دوم عَوْبِلٌ  
بمحذوف یایی آخر عَوْبِلٌ و یا ابدال تنوین از ان و اماد و الت لصب بالاتفاق عَوْبِلٌ بفتح یا باشد و کلمه  
به حال غیر منصرف است و همزه وصل در تصغیر باقی نماند چون هَرَبَةٌ بَرَزَانٌ طَلَبَةٌ تصغیر از هَرَبَةٌ  
زیرا که بجهت متحرک بودن مابین همزه وصل در تصغیر حاجت همزه و مثل باقی نماند و کلام در آخر است

الحق  
در کتب  
نوشته شده است

بل رباعی نیز هر چه ثالث است از حروف بینگندند عمد باشد تا غیر آن محل و در آن شود یا نه و اینها  
 مدد را عوض محذوف نیارند چون ضریف در مصروف اسم فاعل با مفعول از تفصیل و مقصود  
 اسم مفعول ثلاثی مجرد پس مراد از ثلاثی عام است که مجرد باشد یا غیره مگر حرف زائد داشته باشد و مثلاً  
 رباعی چون تعفیر و تصفیر و عرفان و این در تصغیر تخرید نامند و این اصطلاح ماوراء اصطلاح  
 نحو یانست که حذف آخر صادق را از آخر کم کنید و باز آید محذوف از اصل کلمه در تصغیر ثنائی چون  
 متعید و وعید و بنی و دبیت و در تصغیر محذوف المون انشد و عید و علم اصلا و قد  
 که و او محذوفش در تصغیر باز آید و نامی عوض که بنزله آخر و کلمه نیست نیز محذوف شود و این صلا  
 یقربا التحریک و او خلاف قیاس محذوف شده لئون ساکن گردیده بهمه وصل معلقه گردیده و بنزله  
 بنت اصلا مأنونه و همره وصل که در تصغیر نازک کالعدم است و دبیت و نامی آن بحسب بر و نش  
 برای تائید کلمه علییه است پس هر یک از افراد ثنائی باشد و باز آید تائید مقدمات اگر چه زائد است  
 زیرا که تائید تائید در ثنائی کلمه داخل نیست پس مثل خبر دوم مرکب منضم شد در مؤنثیکه فی نفسه  
 ثلاثی بود قبل تصغیر ثلاثی میماند یعنی سه حرفی بعد تصغیر حذف زائد غوی هتید و تصغیر سید  
 پیش از تصغیر سه حرفی بود و عتید تصغیر غایب اگر چه کلمه چهار حرفی است لیکن بعد حذف الف  
 سه حرفی ماند پس هنگام تصغیر تائید مقدّمش باز آید و گویند عتید و باز آید مبدل منه بر و ال علت  
 ابدال در تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر غوی مؤنثین تصغیر میزان و موازین جمع میزان  
 که علت ابدال او و یا در مؤنثان کسر و قبلش بود چون کسر و در تصغیر و تکسیر غوی فاعله و او مؤنث و مؤنث  
 و مؤنثین نشد و احتیاد و عتید در عتید اصلا وجود گویند اگر چه مقتضای قاعده افاده و او حی است  
 مگر بار درین نهرو و باقی دارند تا اصلش نشود با عواد و عواد و عواد بانغم یعنی چوب الف تائید  
 غیر مبدل از یاد او شود و چو با خواهد بدل از او باشد و خواب و قیمت و تصغیرش بونب و تویت یا بدل  
 از همره خود آدم اصلا و آدم که تصغیرش آویدم یا از آید باشد خود نیز تصغیر صاب یا اهل یا باشت خود نیز  
 تصغیر تا شایا مجهول الاصل بود و نحو کالج و صاب و جنس صاب و در مستحق که تصغیرش غوی و صاب و کالج





[illegible]

طیحه میگوید  
کیک میگوید  
انسان بودن  
احضار است  
نور است  
اینها  
نمودارهای  
۱۲ صفحه



داشته باشد تصغیرش نیز زیاده در مثل کبر و جبریم و از همین قسم است اسمای سبحانه تعالی و اسمای انبیاء علیهم السلام  
 فالکرمه دیگر اسمای شریفه در مثل شبان و رمضان و اسمای اسبوع مثل ثلثاء و اربعاء و خمس و الهاء و یاء  
 سند سیبویه مصغر نمیشوند خلافاً لکافین و الجیم و المازنی و از جمله تصغیرات است نسبت دان گفت  
 بمعنی لبط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنچه معنفت میگوید برای الحاق یای مستدد  
 یا نحو کلمه بعد کسر ناد کالت کد لودائی و تعلق چیزی بدلول آن کلمه و علت الحاقش آنکه  
 چون معنی نیست بعد وضع کلمه حادث میگردد پس از تعیین علامت و آنکه بران گزیری نیست لهذا  
 یای تختانی را از جمله حروف علت که ضعیف و غالب الزام است برای آن اختیار کردند و برای رفع  
 التباس یای حکم شده نمودند و چون از شدت اتصال بمنزله جزو ملحق به گردیده و اعراب آل کلمه  
 بر یای مذکور جاری کردند و این مجروح را منسوب گویند و عمل کلمه را منسوب الیه جاری دی گویند و معنی  
 از نسبت آنست که منسوب را از آل منسوب الیه یا از اهل آن بلده یا صفت گردانند نحو عربی بمعنی  
 یکی از عرب زیرا که عرب هم جنس است و عربی واحد آن مثل روم و رومی و عجم و عجمی و حبش و حبشی و لهذا  
 گویند یای نسبت برای دلالت بر واحد باشد و رومی و ترکی و یای مشدد برای مبالغه و تکرار  
 بمعنی بسیار و سرخ و برای مصداقیت بزیادت تا نحو ضاربیت و ضرب ویت و التیاسیت و التیاس  
 نیز آید و این بیان محض برای نزد انکشاف معنی یای نسبت است چنانکه گفته اند الاشیاء  
 تعرف بانعدادها و از یای معرفتی یای نسبت بفعل و حرف لاحق نشخ بهجت مادم صلاحت  
 معنی آنگاه برای نسبت مگر آنکه علم شودند و تعلق یای و تری و می و ملی تا کم سبک کم بسیار میگفت و کثرت  
 در آن علم شخصی پس بیفتد در وای و نسبت های تا نسبت چون سراج کوفی و لمره کوفیه  
 نسبت بکوفه مشتق از نامی تا نیست که معذوف شده و او معروف موش نامی دیگر برای مطابقت  
 افزاینده و امرأة کوفیه و پیغمبر و زید و عمارت تشبیه و جمع صحیح پس در نسبت زیدان  
 و زیدون زیدی گویند و الفرق بالقرینه و تشبیه آن یعنی تشبیه و جمع نحو اثنان و عشرون  
 که هنگام نسبت اثنی و عشری گویند مگر آنکه تشبیه و جمع علم گردند و معرب بجرکات تلفظ



داشته باشد تعضیرش نیز نیازمند کسب و جزم و از همین قسم است اسامی بسیما در تعالی و اسامی انبیاء علیهم السلام  
 فاکرده دیگر اسامی شهوت مثل شبان و رمضان اسامی هوس مثل غلامان و از یعاد و نفس و الباطن  
 عند سیدویه معتبر نمیشوند و خلافاً لکلمه بین و الباطن و الما زنی و از جمله تصرفات نسبت دانسته  
 بمعنی لبط و علاقه است و در اصطلاح عبارتست از آنچه صفت میگوید برای الحاق یا بی مشدد  
 باخر کلمه بعد کسر تا دلالت کند بر استقامت و تعلق چیزی بدول آن کلمه و علت الحاقش آنکه  
 چون معنی نیست بعد وضع کلمه حادث میگردد پس از تعیین علالت و آنکه بران گزیری نیست لهذا  
 ام احتیاج از انجمله و فی سلسله یکی در نسبت معلوم از آن است برای آن اختیار گردیده و برای رتبه  
 این کلمه و سلسله در سلسله معنی طبیعت و سلسله اسم قبله از آن کس و سلسله کلمه بعد از  
 ای قوله ناقص علی ذی بابات هر دو او گویند و بیفتد یای فعیله بضم نازیب  
 عنده مضاعف صحیح بود یا ناقص گردد ناقص یای اروم و او شود مثل جفتی و اموی  
 و جینه و ائیه اصله ائیه و در ائیه ائیه بدویای شد و بعد فتح نیز آمد و اجوف مثل مجیم مثل  
 سونی و عینی در سونی و عینی و قدر غیر مضاعف احتراز است از مثل نژده که در آن نژری بود  
 حذف آید و نژری در نژریه نام مقام و نام قبله شایسته کسره میانه سه حرفی فقه گویند  
 اگر کلمه سه حرفی کسره العین باشد در نسبت مفتوح العین شود و مثل عینی بفتح سیم در نسبت  
 بمعنی پلنگ و شقری بفتح فاف در نسبت شقر کسره فاف بمعنی شقائن النعمان یعنی لاله و در نسبت  
 شقره نام قبله کزانی الصراح و در سایل بکسرتن س و است که آن کسره بحال خود ماند تا  
 کسره فاکل یافته گردد و در حسب قاعده یای اخیر ثالث کلمه که بعد کسره یا یا الود و او شود  
 بعد فتح که دو حرف عینی منسوب به عیم اصله عی بکسرتن عی از عی علیه الامر مشتبه شد و کار پس  
 هنگام الحاق یای نسبت یای مقدمه او گردید و حیثی به نسبت حی باشد به مثال است  
 که یای ثالث بعد یای واقع شده و طوق و یی در نسبت کلمی اصله طوقی چون بالحق یای نسبت یای  
 طی و او شد و او اول طوقی که یافته بود و بسبب عدم علت انقلاب باز آمد و طوق و یی شرف یای را

اگر چه مقدار باشد در نسبت بیفتد یا و او شود هر دو جائز است و بعد فتحه کرد و در صورت انقلاب  
 بود و نحو قاضی و قاضی و در نسبت قاضی و جزان بیفتد یعنی بای زائد از رابع در نسبت  
 مخدوف شود و نحو مشتاری بای نسبت در مشتاری هم فاعل از اشتراک در نسبت مخفی هم فاعل  
 از تفعل بعد حذف یا ای خاص کلمه یعنی بای ثالث که در لام کلمه واقع شده بقاصه قاض بعد  
 الحاق بای نسبت مخفی چهار یا و نحو بای بادل بای سوم بود و مخدوف بای چهارم و جسم  
 کویند الف ثالث بالحق بای نسبت و او شود و نحو فتوی در نسبت فتی ناقص بای یعنی بول  
 و همچنین غصوی و عصا ناقص و اوی و اذوی در افعلا چنانچه و او شود و الف رابع اگر اصلی  
 یعنی زائد نیست اگر چه مبدل از اصلی باشد یا الحاقی زائد و سهواست حذف آن الف الحاقی نحو  
 آتش سوختی در آتش بر وزن فعل معنی شیب کور مثال الف رابع اصلی است و اذ طوی در اذ ط  
 بر وزن فعلی کحی بجعفر معنی درخت ریگ کذا فی الصراح و صاحب فاموس گوید درختی است بلخ که شتر  
 آنرا میخورند و شترش مثل غناب بود و مثال الف الحاقی زائد است که بود و بدل گوید و مثال حذف الف زائد  
 الحاقی آخر طی است که مصنف در اینجا آورده و قوله اذ طوی مثال آنست که در الف الحاقی بعد از  
 بود و الف دیگر زائد قبل آن نیز آورده که مصنف بقاصه آن اشارت نموده پس مصنف علام در اینجا  
 ترک مایهینی و ذکر مال یمنی نموده و اگر نه بود و الف رابع اصلی یا الحاقی بل برای تانیث بود و یا زائد  
 محض بیفتد یا و او شود بدون زیادت الف قبل آن یا زیادت آن چون حیله سور حیله  
 مثال حذف الف رابع تانیث است و حیله و حیله و مثال بدل الف مذکور بود است و حیله و حیله و مثال  
 بدل الف بود و زیادت الف قبل آنست و در الف خامس حقیقه که حقیقت حرف پنجم باشد  
 یا حکمی که در حقیقت حرف چهارم است لیکن حرکت او سطران بنظر حرف دیگر شمرده الف آخر پنجم  
 قرار داده اند حذف است فقط نحو حیاری در نسبت حیاری بالف مقصوده و معنیش گزشت  
 مثال خامس حقیقی است و جزیحت مورخیزی بالف مقصوده یعنی حار تیز و مثال خامس حکمی است  
 که حرکت او سطران بنظر حرف دیگر شمار کرده اند و همچنین است لفظ مصطنع و مرتفع بعد از الف خامس



[illegible][illegible]

و نزد یونس سجده بحزف الف فقط و یکلتوت با هال الف بود و یکلتاوی بزیارت  
 الف قبل و او مثل خبطوی و خبطاوی و لاجق میشتو یای نسبت جمع مکرر اگر نام شخصی  
 بود یا گروهی یا امر و اول بعد موافق نبود چون مد لینه مثال اول است یعنی بر این  
 جمع مکرر نیست که بعد علم بودنش برای شخصی در نسبت آن مد لینی گویند و انصافیه مثال نسبت  
 که انصار در اصل جمع مکرر نام است من بعد نام گروهی شد از اصحاب اهل مدینه که بغیرت آنست  
 پرداختند و لینه مثال ثالث است که جمع حسن مفرد و غیره موافق است آری مفرد موافق آن حسن  
 و لا امر کنند بواحدش یعنی اگر جمع نام شخصی و گروهی نباشد و برای او مفرد موافق بود و در نسبت  
 وقت نسبت رو کنند آن جمع را بسوی مفرد آن نسبت بخفروش نمایند و نحو مستحکم و نسبت مستحکم  
 زیرا که فرض از نسبت کجج آنست که دلالت کند بر ملائت مشوب با مشوب البیه و برای حصول این  
 غرض نسبت بجانب مفرد آن کافیست و لاجق میشود یای نسبت بر کب که گویند است و لا انشاء  
 جزوی دلالت بر انتساب جمیع اجزا حاصل نشود پس باز مرکب غیر اضافی اسنادی بود یا توصیفی  
 یا توحیدی جز و دو مرتبه میکنند جهت بودنش محل تغییر نیز نه نامی تانیث و مکان استدلال از جز و اول  
 بر تمام مرکب چون بقیه از نسبت بعد یک مرکب فرعی و ناقصی در رابط شتر مرکب اسنادی که لقب  
 شخصی گردیده و قعده اش مشهور است و اگر مرکب اضافی اگر کنیت است یعنی حصه را بر این نسبت  
 و اب و ام باشد یا مدلول جز و دو مثل معلوم و مشهور و در اضافت مقصود است برای  
 حصول شرافت جز و اول را بیفکنند چون زیبوی در این زیر و سر منوی و عبد الرسول زیرا که  
 لفظ این شتر است از انتساب بسوی آن مقصود حاصل میشود و از انتساب بجز و ثانی بی مرکب  
 توان برد و همچنین در عبد الرسول که اضافت بجانب رسول بنظر حصول شرافت مقصود است و مدلول  
 مشهور و لا ای اگر مرکب اضافی نه با کنیت باشد و نه جز و ثانی مقصود بود و جز و ثانی بیفکنند  
 خواهرت در امر القیس که جز و دو مش مقصود نیست بل محض اضافت در آن بسوی قبله  
 است و مانند ساری نسبت از بی بلده مشهور و زیاده الف در ای محمد و زجل هر دو

در نسبت مخر و نام شهر زیادت زای مجمر و زیادت رجل موصوف برای آنست که در غیر انسان مثل لب  
 مژدی موافق قیاس گویند که یا فرق کرده اند در انسان و غیر آن کذا فی الجواب بروی و بکذا وی بفتح  
 دال و در نسبت بند و بسکون دال بمعنی باید که کذا قاله المحقق و علامه رضی میگوید قیاس دران بند و  
 بسکون دال بود که منسوب الیه بسکون دال است لیکن بمقتبایه جعفری قرینه آن دال را فتم داده اند  
 و هندا و آخی زیادت و او و الف و لون بمعنی شمشیر منسوب بسوی هند که قیاس دران هندی بود  
 و عقیسه و عید القیس و عیسه و عید الشمس و عید کثیر در عبد الار که قیاس دران حذف  
 جزو ثانی بود مگر باختلاف بعض حروف هر دو و حذف بعض آنرا که نسبت کرده اند شاید است هر کس  
 هفت گانه مذکوره و یصاغ من اسم النبی لا و المعنی النسبه فقال لعالمی ای صاحب خبر مژدی و یصاغ  
 لشی او صاحبی ای لغاومه و صاحبی یعنی گاهی قایم مقام منسوب لفظ قتال مشتق از همتی سازد بمعنی  
 کار سازان خود خدا و یجاری بمعنی آشنگرد و در و دیگر گویا منسوب بکار یعنی آهن بجز بمعنی خوب تر است  
 یا بمعنی خادم و صاحب خود خیال صاحب حمل و منسوب بآن یعنی شتران و لذا این قول تعالی نسبی گویند  
 و همچنین یصاغ فاعل لصاحبه یعنی لفظ فاعل نیز بمعنی صاحب خبری و منسوب بآن مستعمل میشود و نحو  
 تاجر و تاجر یعنی صاحب تهر و تجارت فاعله ابن مالک گوید قتال غالباً برای امر و صوغ و فاعل  
 بمعنی صاحب شئی و گاهی یکی قایم مقام دیگری باشد و گاهی غیر این هر دو قایم مقام هر دو باشد مثال  
 بمعنی فاعل خود ظلام بمعنی ظالم و از است قوله تعالی و ما ربک بظلام للعبد و مثال فاعل بمعنی فاعل خود  
 بمعنی بافنده هاست و مثال غیر این هر دو قایم مقام هر دو خواهد بود و خطا اگر بمعنی شتر است قایم مقام  
 قتال است و اگر بمعنی صاحب عطست قایم مقام فاعل است و یصاغ بمعنی النسبه و فاعله ملک  
 کثر فیه شئی خود بافنده بمعنی جانیکه شیر دران بسیار باشد که با مقام منسوب بشیر است فاعله انا و  
 در تزیین الاسماء و اللغات از عبد الدین مبارک و غیره می آرد اگر کسی تاج را مال علی الاطلاق و مقایسه  
 سکونت اختیار کند او را منسوب کردن با مقام جاریست و از جهت تصرف است که درین فصل  
 ابدال و حذف آورده یا بداند است که مراد از ابدال و حذف درین فصل خلاف قیاس است





ازها و عین در سهاء مثال ابدال هزه ازهاست اصله هوه بالتحريك بدلین محض هوه و سیاه تصغیرش  
مؤنیه و آباب بکج مثال ابدال هزه از عین مست اصله حباب بحرای معظم مار البحر و کثرته و ارتفاع  
و این حاجب همه اسمای صیده مذکوره را شاد و آباب بحر المنة گفته و اما الف می آید بدل از و او  
و یاد هزه چون طائی اصله طائی بدو یا که هنگام نسبت یای اولش را با الف و یای ثانیش را به هزه بدل کرد  
طائی شد و آنکه اصله اول عند الکسانی بدلیل تصغیرش اول مثال ابدال الف از و است یا اصله  
ایست بدلیل تصغیرش ایشل که هوه عند البحرین در تصحیرت مثال ابدال الف ازهاست اما تصغیر  
که اول یای اول را به هزه و یای دوم را با الف بدل کند نه ابتدا اول را با الف خلاصه رضی میگوید زیرا که ابدال  
با با الف ثبات نشده بخلاف هزه و در تصحیرت مثال ابدال الف از هزه بدین لفظ اک مثال ابدال الف  
از و او و هزه با اختلاف اقوال است و اگر تصغیرت هلام چنین میفرمود بدل از و او و هزه و الف و نشر  
در مثال و مثل که حاصل میشود ب بدل می آید اک و او و الف و هزه چون صیه اصله معلوم  
جمع صاتم و صیه اصله صیه جمع صی لذاتی شرح الاصول و مثل آنست قنیه و هیه بالیا المبدلة  
من الف قال الرضی فی الوقف ان فزارة و ساسن قیس یقلبون کل الف فی الاخر یا و ساسن قیس  
للتایث کتبی او لا کتبی و مثال بدل از هزه نخر و نشینت اصله نوشات بالهزه صاحب موسسه در توضیح  
الصلوة و توضیح لغتیه قنیه نیز باید بدل می آید اس یکی است و حرف یای سه حرف تصغیر و ال  
نون سه با هم که کشید از این پیدا آمد و نشان از بدون بدل و نون بدلیل و نایز جمع آن و أملیت  
اصله أملیت نویسانید که کتاب الهدی و مثال قلب یکی اند و حرف تصغیر بیست و اختیار و در مثال  
برای آنست که در اول حرف اول را بدل کرده اند و در ثانی حرف ثانی را و نیز اول مثال قلب لون و  
هدوست بخلاف ثانی و تصییت اصله تصییت بیسه ما و عمل از تقصیر بیسه ناخن تراشیدن  
مثال قلب یکی از سه حرف تصغیر بیست و آنکه اصله انابین جمع انابین مثال ابدال نون  
بیست بدون تصغیر نه جمع النسی چنانکه مهر گفته زیرا که النسی تفسیر است که جمعش اناسی نباید  
که قال المصنف فی شرح الاصول نود بعض أملیت و أملیت دو لغت مستقلا از

یکی فرج دیگری نیست و یا بدل می آید از عین معلوم و بآی موعده و سین معلوم و تاسی مثلثه  
 در قسمة اقسامه خارج جمع منفرج که بر سر و در نیم یعنی شونک و دفعا فی اصله ثانی الب جمع آنجا  
 و تاسی فی اصله سادس و تاسی فی اصله ثالث و وافی می آید بدل از یا و الف و یحیی یعنی خلق بسند  
 مبالغه از نسبی اصله بنوعی مثل بنو یزید یا ابود بدل کردن و قیاس در آن یکس که بود مکانی مری و مثال  
 داد از الف نحو آوا و هم جمع آدم که الفش در جمع و او شده و مثال از الفش از نمرة نحو جون اصله جون ائمرة  
 جمع جون نمرة غیر نیست از ظروف عطار و میدوی می آید بدل از و او در نحو اصله فوة اصف شد و او  
 نیم بدل گردیده و از کلام تعریف دین قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیس من ائمة اهل بیت  
 امشقر در جواب بنی عقیل که پرسیده بودند ائمة من اهل بیت عیالم فی امشقر که آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم مطابق زبان شان فرمود و نیز بدل می آید از بنون ساکن که قبل بابی موعده اند در یک  
 در ماکند و بنو خوشبوی معروف و نام پدر قبیل و شکیاه بر وزن فاعلا و الفتح و زکیه و دانش و بی  
 و خوش آبی در شته باشد و در و کلمه نحو ضمیم بگو و کز و ما که نون توین معمم بهم بدل گردیده و این دوم  
 در نون ساکن است و در بنما که اصله بنان یعنی سر انگشت و طامه الله تعالی الخیر جواز یعنی در نون  
 متحرک اصله طانه از طین ای خمیر کرده است او را خدا تعالی بر خیر و بعضی بر آنند که طامه و طانه هر دو لغت نقل  
 که یکی اصل دیگری نیست و نیز بهم بدل می آید از بآی موعده در بنات حشر اصله نحو ای خیران بنما  
 یعنی ابر سفید قبل از موسم گرما که از بنی استوار شود و مانع است بنما اصله را بنای ثابته یعنی همیشه ثابت  
 و مقیم هستم و من گفتم اصله کتب الفتحین ای بن قریب و نون بدل می آید از و اف و کلام در صفت  
 منسوب بعضا و که هاشم منعاوی قرار داده و او را بنون بدل کردند و کعبه اصله لعل لعل بن  
 بدل شد و بعضی بر آنند که لعل و لعل هر دو لغت مستقل از بنما تازه لغت لعل و تا بدل می آید از یا  
 نحو ثنای اصله ثنایان و از و سین و بآی موعده و صاد چون آتیه اصله اف و معنی آتیل  
 مثال ابدال داوست و طست یعنی شست اصله طس بدل لعل طستوس که سین دوم تا بدل گردیده و  
 دما لث اصله و غالب جمع و مغلوب پارچه گفته مثال قلب با ثبات و کسبت اصله لعل هر دو بکار





میفرمود مستحسن شد زیرا که تضعیف عامست برای الحاق باشد یا بدون آن با کلمه چون الحاق  
زیر تضعیف معتبرست پس حاجت ذکر الحاق نبود و اما دیگر اهل فن بر کلمه یک گفتا کرده اند پس مستحسن  
نیز در اصول و شرح آن باقتضای اهل فن پرداخته و قوله هکذا السمان است خبر از نامی  
ذکورست یعنی حروف زوائد ده حرف است که درین مجموعه بهم آمده فائده نقل است که مبر از زمانی  
حروف زوائد را پسیدرانی این شعر خوانند هَبْوَیْتُ السَّمانَ شَتِیْتَنی بِوَقْدِ کُتْبِ قَدَّ کُلَّوْیْتُ اِسْتِنا  
یعنی دو دست دهم زبان فریه را پس پیر کرد آن زبان مرا از صحبت خود و تحقیق بودم از فکریم  
که دو دست پدید شتم زبان فریه را تبر گفت من از حروف زوادی پرسم و تو شعر میخوانی باز من  
جواب داد قدَّ اَجْهَنکَ مَرِیْنِ دَنیرَ علامه رضی حکایت میکند که تلمیذی از استاد خود حروف زواید را  
پرسید جواب داد و سالتموهنا یعنی اینحرف اند تلمیذ دانست که میگوید پیشتر ازین سوال کرده اید  
و جواب داده ام لهذا تلمیذ گفت ما سالناک الا هذه النوبة یعنی پرسیده ایم از تو که همین بار استاد گفت  
الکونم کُتْناه همین روز فراموش میکنی آنرا تلمیذ دانست میگوید اگر بیان خواهیم کرد فراموشش  
خواهی کرد لهذا تلمیذ گفت و استاد کُتْناه بخدا که فراموش نخواهم کرد آنرا استاد گفت قدَّ اَجْهَنکَ  
یا احسن مزین فائده دیگر اهل فن در جمع حروف زواید طبع آزمایها کرده مجموعه ای بسیار آوده  
علامه رضی گوید این حروف بست و چند مجموعه آورده است مگر ارقام بحرف بر آنها اطلاع نیافته  
لیکن هر قدر که در مفصل و از تشاف و رضی شافیه و شروح دیگر آن و شرح الشرح الشفیه و شرح اصول  
و غیره یافته همه اش را در اینجا می شمارد و بعضی از جمع کرده طبع ناقص هم نمیداند آن میکند که احداد  
بکلی آن تالستی میرسد از آنجا که مجموعه در مقابل گذشت ۱۲ و تا ۱۵ سلیمان که صاحب مفصل آورده  
لیکن مخفی مانده که درین مجموعه الف مکررست ۵ السمان هبوت مکس هبوت السمان که این نیز  
در مفصل مذکورست ۱۰ امان و تامل ۱۱ هم تیسار کون ۱۲ ما سالت یونون ۱۳ اتمنا هوی ۱۴ اسالتهم هوی  
۱۵ ایا نزل استم ۱۶ هناد و تسلیم ۱۷ سلمنه و تا ۱۸ هبوت سلیمان ۱۹ تلا لکرم انسیه ۲۰  
نهایت مسؤل ۲۱ اسأل من هبوت ۲۲ او ما سالت فی ۲۳ اتوه سلیمین ۲۴ هوی ۲۵ استنا

سید محمد علی میرزا

۱ یا اوست اهل نیت ۲۲ لم یألفوا سوا ۲۳ سالته ما هو ۲۴ سالته الیوم ودر نتیجه میا مکرر است  
 ۲۵ ما هو تسالنی ۲۶ وانما تسلیم ۲۷ تنوی من قبال ۲۸ و سالت انی ۲۹ منی مسؤل  
 ۳۰ و سئله انالی دلیل بر یادت حرف یکی اشتقاق است که دلیل اصالت نیز بود  
 و در بیان معنی اشتقاق میگوید ای شریع بودن لفظ هر لفظی را باید دانست که اشتقاق  
 و در قسم یکی علمی یعنی وجدان الثابته بین اللفظین فی الماده والمعنی و آن سه قسم است اول  
 اشتقاق صغیر که در آن تناسب حروف و ترتیب معتبرست مثل اشتقاق ضرب ماضی از ضرب  
 دوم اشتقاق کبیر که در آن تناسب حروف بدون ترتیب هم بود و نحو جبر من الجذب سوم اشتقاق کبر  
 در آن تناسب حروف باعتبار قرب مخرج هم باشد نحو تعق من التوق دوم علمی و آن عبارتست از اشتقاق  
 لفظی از لفظی با تناسب حروف اصول و ترتیب حروف استخراج تا والات کند بمعنی مناسب خود است  
 که انی السو ح مکرر بمعنی وصف کسی است که شتیق را از شتیق منبر می آورد و آنچه مصنف در تفسیرش شتیق  
 رضی آورده آن هم بمعنی اشتقاق علمی است مگر آن وصف لفظ است گو یا معنی اشتقاق مصدر مجوسه  
 و علامتش می باشد اشتقاق موافقت همه دست در ماکه و معنی توافق و تشاکر می باشد  
 و اشتقاق پس حرفیکه در فرع اصل هر دو یافته شده و اصلی است و هر چه در فرع یافته شود و در اصل  
 مثل ضارب ضرب که الف در ضارب زائد است و باقی اصل تخمین اینچنین در اصل یافته شده و در فرع مثل  
 کراست و کرا که الف یا تا در کراست زائد است و باقی اصلی و دلیل دوم زیادت حرف علامت  
 در کلام عرب که هو دلیل اصل حرف است ای خروج کلمه از او نران عرب بر تقدیر اصالت  
 حروف یا نرا نرا یعنی اگر لفظی از حکم زیادت حرفی خروج از او نران عرب لازم آید حکم باصلی بودن آن حرف  
 مثل با نرا با سیم و سکون لام و فتح و او نشدید طاکر سیم یا تا نرا و او نشد و اصلی گویند و زنش  
 مشغول بود و آن یافته نشده و اگر سیم را اصلی دوا و را نرا گویند و زنش مشغول بود و این درین هم حجت  
 مثل جنس و معنی قوی شده و اگر از حکم باصلت خروج لازم آید زائد قرار دهند مثل نون قرطش لغیر ما  
 چه اگر از اصلی گویند و زنش قلیل بود و آن یافته نشده و اگر زائد گویند و زنش قلیل باشد و از آن خروج

و در این  
 معنی  
 اشتقاق  
 علمی  
 و در این  
 معنی  
 اشتقاق  
 علمی  
 و در این  
 معنی  
 اشتقاق  
 علمی

لازم نمی آید که اوزان مفرد محصور نیستند و دلیل سوم زیادت حرف غلبه بر یاد کش در محلیش  
یعنی اگر حرفه در محلی واقع شود که اکثر ادعای آن را میباشند از اند قرار دهند اگر انی نباشد مثل میم در  
نهایی آن و وزنش مفعل است نه فعلیل زیرا که میم در اول کلمه اکثر ادعای آن را میباشند و دلیل چهارم زیادت حرف  
ترجیح یکی بر دیگری از دلایل معنی اگر دو دلیل معارض شود یکی حکم زیادت کند و دوم باصالت پس اگر  
با یکی مرجحی باشد آنرا ترجیح دهند و الا هر دو جائز دارند چنانچه خواهی داشت اشتقاق قوی ترین دلال  
بنسبت عدم نظیر و غلبه زیادت که هیچ یکی از آنها با او معارض نتواند شد و لهذا ای بحیثیت قوت اشتقاق  
یلفظ بمعنی بلاغت بر وزن فَعْلَلَن یعود از کتب معینی نوشتن را بدست بدلیل اشتقاق که ترجیحی دارد  
بر عدم نظیر چه عدم نظیر فعلل مقتضی آنست که نوشتن اصلی باشد بر وزن فَعْلَلَن که شایسته و قویست  
بمعنی گمان آواز کننده بدقت کشیدن بر وزن فَعْلَلَن بود و اگر ترنویز یعنی هر دو تا و او را  
را بدست بدلیل اشتقاق از ترنم بل رنم با وجود عدم نظیر و وزن مذکور و شیوع فعلل لول مثل غرض  
که مقتضی اصالت هر دو است و سَنَدَستَ الفتح سین و سکون نون و فتح تایی فوقانیه بمعنی و غیر  
بر وزن فَعْلَلَن بود بدلیل اشتقاق از سَنَد بمعنی دهن پس هر دو تا را بدست اگر چه عدم نظیر  
مقتضی آنست که تایی اولیش اصلی باشد بر وزن فَعْلَلَن که شایسته است مثل حصره یا عدم نظیر  
هر سه وزن یعنی با وجود عدم نظیر بر سه وزن مذکوره از لفظین تا سَنَد مقتضای اشتقاق را ترجیح  
داده اند این کلام در ترجیح اشتقاق بر عدم نظیر بود حالا در ترجیح اشتقاق بر غلبه زیادت میگویند  
و میگویند سراجیل بمعنی جامه های منقش بر وزن فَعْلَلَن نه مفاعل اصل نیست از جهت محکم  
بضم میم اول و فتح ثانی و جیم بمعنی جامه منقش بر وزن مُفَعَّلَل پس میم و مش اصل نیست بحیثیت زیاد  
مُفَعَّلَل پس در مراحل فرع آن کلمه اشتقاق همیشه را نیز حکم حرف اصلی دهند یا وجود غلبه زیاد  
در اول کلمه که حکم زیادت آن میکند و در کلمه که محتمل دو اشتقاق است یا اکثر یکی  
زیادت حرف را میخواند و دیگر اصالتش را اگر هر دو وجهی یعنی واضح و مشترک در لفظ و معنی  
باشند هر دو وجه است یعنی مقتضای هر دو اشتقاق حکم کنند بخلاف نام درخت

لَا يَزِيدُ فِيهِ إِلَّا مَا يَزِيدُ فِيهِ الْأَمْرُ



خوردنی شکر که هم بر وزن فعلی بود پس همزه اش اصلی و لغزش را که باشد و هم بر وزن فعلی بود  
پس همزه زائد و الف اصلی باشد و چون بعد از آن یاء و یاء یعنی شتر خورنده ارطی بر وزن نامل الی  
پس همزه ارطی اصلی و لغزش نه الموحی بجعفر باشد و بعد از یاء یعنی شتر خورنده ارطی اصلی  
را بطی مثل قاضی اصله قاضی پس همزه ارطی زائد و لغزش مبدل از یاء اصلی است و همزه  
اشتقاق لغظا و معنی ظاهراست پس مقتضای هر دو اشتقاق جائز است و اگر نه هر دو یکی است  
تبعیه یکی را باشد که واضح باشد چون طاکک اصله ملاک نزد ایه عبیده بر وزن مفعول  
انکاکه یعنی آدست که فتح همزه را بقاعده میسال باقی باشد داده همزه را حذف کردند  
و نزد بعضی یعنی کسانی بر وزن مفعول میقدم عین بر فاء از انکاکه تبعیه رسالت بود پس  
اصلش ملاک بود که بقایب مکانی ملاک بر وزن مفعول شد و همزه را بقاعده مذکور حذف کردند  
و ملاک بهر دو تقدیر مصدری است بمعنی مفعول یعنی هر سبب و نزد ابن کثیران بر وزن فاعل  
بود و زیادت همزه از ملاک بحركات ثلثه میم یا نیمی که ملاک الگ و متصرف است که حق تعالی  
برای آنها او را مخلوق کرده است و ازین هر سه اشتقاق اول و ثانی با اعتبار ظهور و حقا معنی ساز  
گیرد گریست لیکن در ثانی با کتاب تلب مکانی ضعف لفظی است و ثالث البعد لفظا و وزن ثانی  
نا درست و بر تقدیر مفعول دلیل اشتقاق دلیل زیادت حروف خروج کلمه یا اختلاس  
ای مشارک آن لفظا و معنی از او فان عرب بود بر تقدیر اصالت یعنی اگر حرفی را اصلی گویند  
عدم النظر لازم آید حکم زیادت آن گفته کنون گفتال بالضم بمعنی تعبیر چه اگر لغزش را اصلی گویند  
وزنش فعلی بود و آن یافته نشده پس لغزش زائد است و وزنش فعلی چون در گفتال بالضم  
لغزش را زائد قرار داده شد در گفتال بالکسر لغزش مثل جرح و حل نیز زائد باشد اگر چه عدم النظر لازم نباشد  
و لغزش قنقحر بالکسر و حنقفساء بالضم و لغزش الفا که دایماست سیاه فارسیش خبزد و ک  
برای حنقحر بالضم و حنقفساء بفتح الفا زائد شود یعنی اگر نون این هر دو اول را اصلی قرار دهند  
عدم النظر لازم نمی آید زیرا که لغزش فعلی و فعلی چون در قطع و قنقفساء آمده است لیکن چون

چون قنفر بالضم و حُفْصَاء بفتح فاخت این هر دو بر تقدیر اصالته نون از اوزان خارج میشوند و مانند  
 نون را در آن هر دو نیز زائد قرار داده اند و اگر بر تقدیر نیاید و است هم خروجه که از ملایمت نیز  
 سزاگست گنوت نیز جیت معرب تر گس معروف زیرا که وزن فعلی بکسر لام اول و فاعل درهما  
 نیامده است مگر آنکه نیاید تش در آن محل آنیکه در مفعول است آنرا اصلی گویند که می  
 هر پنجو بش بفتح میم و زای میجر و ضمیمه معرب مرزنگوش گیاهی است خوشبو و از همیشه را اگر  
 اصلی گویند باز آنرا عدم النظیر لازم آید که وزن فَعْلَانُونَ و مَفْعُولُونَ هر دو نیامده لیکن تم در اول  
 کلمه قبل چهار حرف اصلی در ماسوای اسم فاعل و اسم مفعول بعید است پس حکم اصالته در پسند  
 و اگر بر هیچ تقدیر از زیادت و اصالته خروج کلیه یا بخش از اوزان نبوده دلیل زیاد  
 حرف غلیه آخر است در جائیکه واقع است و چون دریافت غلیه زیادت موقوف بر ادراک میوه  
 زیادت بود و مانند مصنف در بیانش میگوید غلیه است زیادتی حرف تصعیف یا سه حرف اصلی چون  
 تکرار عین کلمه و قَرَّةٌ دَلْمَحَى بجمع تکریر لام و عَصَبٌ تکرار عین و لام یعنی بسفر جل بر وزن  
 فَعْلَعَلْ بجمع عصب سخت و جَرَّهَ تکرار فاعلین لَحْنٌ بَسَابِیْلٌ بر وزن فَعْلَعَلْ مشتق از قرأ  
 یعنی شدت و تکریر آنها بدون عین و لام سوا آنکه و اگر گوئی در زلزله و قَوِّیْتُ تکریر فاعلها  
 آمده که وزن آنها فَعْلَعَلْ و فَعْلَعَلْتُ است مصنف در جوابش میگوید و تکریر و قَوِّیْتُ سبابی است  
 نه از باب تکریر ثلاثی چنانکه گویند زیرا که اگر درین هر دو کلمه را زائد گویند کلمه هر دو حرف  
 باقی ماند و اگر کحرف را زائد گویند شک لازم آید غالب است زیادت هجته و میم در اول کلمه  
 یا سه حرف اصلی فقط اخذ اگریم و مخرج تقدیم النون علی الباء مجلس نام وضعی است قوله فقط بهتر است  
 الهجته اهل که باد و حرف اصلی است و از هجته اصطلح که با چهار حرف اصلی است که در بحال هجته اصلی  
 میباشد و مطرد است زیادت میم فاعل و مفعول و ظرف موصوفی و الاله الوجه  
 یا زیادت از سه بود یعنی خواه یا سه حرف بود و نحو تکریم اسم فاعل مفعول و ظرف و صدیک  
 از افعال خواه باز از آنکه میگوید و متدخرج و غیر آن از رباعی مجر و مفرد و مری ثلاثی و در اسم مفعول



[illegible]

زیادت در ف چون معده که نام زنی است خدا همیشه زائد باشد یا دال شبهه اشتقاق بهر حال موجود است  
 لوجود معده بمعنی گهواره و گسترده و هکذا بمعنی شکستن و در بیان کردن پس شبهه اشتقاق  
 همیشه اصل و دال زائد برای الحاق و درزش فعل است و از شبهه اشتقاق همیشه زائد و اصل  
 و درزش معقل است لیکن بسبب ترجیح فک اذ نام بحسب الحاق حکم زیادت دال با صالت میسرند  
 و اگر ایش اصلی بودی اذ نام می یافت مثل مقرر و اگر فک اذ نام نبود ترجیح  
 بشبهه اشتقاق بود اگر چه وزن اغلب معارض آن باشد و نزد بعضی ترجیح  
 بودن اغلب پس موافق طای محجه که نام وضعی است قریب مکه بر وزن مفعول باشد لوجود  
 و طلب فی الصلح و طلب پیوسته بودن بر کاری تله فوعل لعدم وجود مقلب اگر چه فوعل نیست  
 از مفعول بفتح عین مثل مورق بفتح را که اغلب در مثال واوی مفعول کبیر عین است یعنی اگر باشد  
 اشتقاق وزن مغلوب بود باشد معارض آن وزن اغلب با عدم شبهه اشتقاق بود پس حکم ترجیح  
 شبهه اشتقاق اگر چه با وزن مغلوب باشد اولی است از حکم ترجیح وزن اغلب با الفظ اهل و کلمات  
 انا بر وزن فعلان بود لوجود دفعه معنی صلح ادا کل و عدم رین و نزد بعضی بر وزن فَعَال  
 که این وزن در باب ایش ای باب ران انا نار و نباتات اغلب است مثل تفاح و کرات و حانر  
 که اول راجع است بوجهیکه گذشت و اکثر شبهه اشتقاق مجرد و تقلید است ترجیح دهند بوزن  
 که شبهه اشتقاق نیز می آید است و بعضی ترجیح دهند باقیس از وزن پس چونان که نام بابی  
 اگر ایش را زائد گویند از من معنی کنه کوچک شبهه اشتقاق در وزن موجود است و درزش فوعل  
 بود و اگر نونش را زائد گویند از حوم بمعنی گردشی گردیدن نیز شبهه اشتقاق موجود و درزش  
 فعلان بود لیکن ثانی از چ است و لهذا مصنف گوید که فوعل از جنس است بل فعلان از جنس  
 که اغلب است فعلان از فوعل و قوس قمری بفتح را نام مردی بر وزن مفعول بوده بر وزن  
 فوعل اگر چه فوعل در آن ای در مورق و امثال آن که اولش هم مفتوح و ثانی واد ساکن و ثانی  
 حرف مفتوح باشد اقیس است از مفعول نه بر قیاس در مثال واوی آنست که مفعول کبیر عین

باشد اما وزن فعل مغلوب و مفعل غالب پس غالب را ترجیح دهند و اگر اعلیبت یثوق  
 یکی را از هر دو وزن و شبهه اشتقاق هر دو وزن یا هر دو حرف در حکم زیادت بر او اند چون  
 ارجوان بضم هزه و جیم رنگ سرخ معرب ارجوان بر وزن افعولان است یا قتلوا ن  
 اول از جای مجزئ پس هزه زائد و ادا اصلی باشد مثل افخوان و ثانی از ارجان لطیف بوی طیب  
 منتشر پس هزه اصلی و دوازده باشد مثل غفوان و هیچک ازین هر دو وزن بر دیگری غالب  
 نیست و اگر شبهه اشتقاق اصلا بکدام جانب یثوق و دو وزن با هم متعارض باشند  
 پس ترجیح با اعلیبت وزن است یعنی وزن اغلب حکم زیادت حرفیکه نماید همان حرف را از  
 قرار دهند مثل افعه بکسر هزه و فتح میم مشدوم و یک تالیج را بی دیگری باشد و خود بر امری ثابت نماید  
 و مر و طفیلی بر وزن فاعله بکسر الفاء و شد العین المفتوحه و خود ثبته بمعنی کوتاه و ثبته بمعنی نوعی از کثرت  
 پس هزه اشن اصلی است و حرف میم بکسر زائد است و این وزن اکثر است از وزن افعله بکسر هزه  
 و فتح عین مثل افعله که مقتضی زیادت هزه و اصل است هر دو میم است و شبهه اشتقاق بکدام جانب  
 نیست که افع و مع هر دو مفقود است و اگر نباشد یعنی اگر با وجود فقدان شبه اشتقاق هر دو جانب  
 اعلیبت وزن هم بکدام جانب نباشد هر دو حرف بر او اند یعنی هر دو علی سبیل البدلیت زائد  
 می تواند شد مثل استخوانه بر وزن افعولاه و فاعولاه که هر دو وزن نادر است و قطن و اسطوخودوس و مفقود  
 پس تحتل که هزه زائد و نوشتن اصلی باشد و تحتل که بالعکس بود و نهاده و مر از لمصنف العلماء لیکن مخفی نماید  
 که ماده سطل مفقود نیست زیرا که ساطن بمعنی خلیت و اساطین بمعنی سطلها می باشد و وزن  
 و اسطوان بمعنی شتر دراز گردن آمده است که انی القاموس و نیز بر لبیب مخفی نیست که مناسب  
 ترتیب مباحث این کتاب آن بود که این فصل را بعد بیان انبیه ثلاثی و رباعی و خماسی و سبب و غیره در  
 اینجا که دیگر اهل فن کرده اند بل مصنف خودش نیز در اصول با اتباع اهل فن پرداخته است و حاصل  
 در بیان تمرین و آن در لغت بمعنی نرم کردن چیزی و معتاد کردن بر آن است و چون غرض از  
 وضع این باب امتحان متعلمین نسبت ضبط امثال صرفیه است پس گویا نرم کردن و معتاد کردن

ملح الاغله  
 بتثقیل الحرف  
 والاعمال  
 لغات الحرف  
 فیما انشده  
 قاموس

فیما انشده  
 قاموس

شاست بران لهذا قمرش نام نهادند و بعد همه مباحث تصرفات لفظیه می آورند و در اصطلاح  
 جبارت الایضی مصنف میگوید ای علی یعنی ملکه را سخن حاصل از ماست و ضبط قواعد صرفیه  
 که ازان جواب کیف تثنی من کند امثل کذا اینی چگونه بنا کنی ازین لفظ مانند آن لفظ و همچنین  
 بر تقدیرست که تثنی بصیغه مخاطب معروف و لفظ امثل مفعول آن باشد و تحمیل که تثنی نائب مجرول  
 و لفظ امثل مرفوع نائب فاعل آن باشد یعنی چگونه بنا کرد و ضمیر این لفظ مانند آن لفظ انسان شود  
 یعنی گویند کنی مثلاً از دعا مانند صحائف و در این پنج تفسیر قواعد صرفیه از ابدال و حذف  
 و غیره خواهد بعمل آید چگونگی آید جوابش عیا یا بود زیرا که اصلش ن عا پر مثل می آید  
 جمع حقیقه اصله ر عینوه هست پس بای واقعه در جمع بعد الف که در مرفوعش هر دو را زد بود و هر گشت  
 و دو او متصرف بعد کسره یا گردید تا و عالی بتقدیم همزه بر یا شد پس همزه را بقاعده خطایا بیا می شنود  
 بدل کرد و در بای ثانیه تحریر را بفتح ماقبل بالف تا و عا یا شد پس ح عا صیغه منته دست و صیغه  
 حقیقه علیه و عا یا صیغه فاعله و الا اصطلاح عندهم فاعله شرط تر من آنست که لفظ تثنی منته و عا  
 علیه هر دو مخالف در صیغه و حر و ف اصلیه بود و نیز تثنی علیه باعتبار اصول نزد فاعله را که بر تثنی منته  
 باشد و الا هر دو نباست نه بنا و از اینجا است که بنای فاعله الی رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی  
 روان بود و فلایا ل کیف تثنی من در جمع مثل ضرب او من مفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی  
 نزدیک و مفرجل خماسی است بخلاف زیادت زداده که مله بنا نیست پس از مستغفر و مثل عشت و عفت  
 و کذا الا لایقال کیف تثنی من ضرب مثل قتل تا و مثل یضرب بر اگر ضرب و قتل موافق در صیغه و ضرب  
 یضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که جایزست نحو ضرب بکسر را و فاعله و  
 بنای لفظی ازین لفظ که از کلام عرب نباشد نزد سیدیه جایز نیست پس بنای مثل الینوس از ضربیه و اندر  
 افشش بخت است و لاک افتد استعلم یا از میار و میگوید یضرب یا یضرب بر وزن فاعله است و ابوعلی گویند  
 بیفکنه و بیفترائی در صیغه انچه در صیغه علیه اعتاده افترعه بوقیاع یعنی حرفیه و تثنی علیه محب  
 فاعله و یاس حذف شده باشد و تثنی نیز با نای تا کن حذف نمایند اگر چه قاعده حذف در آن موجود نباشد

و نزد محمود از بنی بدون قاعده محذوف نشود و نزد بعضی برای حذف در بنی شرط قیاس در حذف  
بنی علیه بنوعی محذوف شود از بنی آنچه از بنی علیه محذوف شده باشد بحسب قیاس باید بخلاف آن  
چون بنا کنی از ضرب مثل محو می شود بر بنی اسم فاعل از تفصیل که هنگام نسبت یای آخر و یکی را از دو  
یای باشد و آن حذف سازند و دیگر را بواو بدل کنند تا محو می پیشو چنانکه در نسبت گذشت نزد جمیع محققان  
بود یعنی حذف نکنند بار که لام کلمه است و یکی را از دو را که عین مکرر است اگرچه در بنی علیه یعنی محو می یای اخیر لام  
کلمه یکی را از دو را که عین مکرر است محذوف شده است زیرا که در بنی کلام وجه حذف یافته نمیشود پس محو می نسبت  
مصرفی باشد و نزد ابوعلی و بعضی مذکور مضمر است بحذف لام کلمه و یکی از عین مکرر رتبه است بنی علیه  
اگر کوئی ابوعلی و بعضی مذکور بر یکی را از عین مکرر در بنی بواو بدل نمایند همچنانکه در محو می بنی علیه کرده اند  
گویم ابوعلی و بعضی مذکور فاعل شجیت در زیادت و نقصان بوده اند و در ابدال و چون بنا کنی از دو  
مثل الهم و قدی و عسق بالکسر التثنية و دعوى بالفتح شود و نزد جمیع و ابوعلی زیرا که اصل اسم ضمیر بالکسر  
و التثنية بود و او را در اشیا حذف کرده و پس ساکن نموده همزه وصل در او نشاند و آورده اند و وصل غنقل  
بالفتح بود و او را در اشیا محذوف شد و چون و او هر دو بر خلاف قیاس محذوف شده است در بنی  
محذوف نشود و نزد بعضی مذکور از دع و قد بود مثل بنی علیه و بنای غنقل بر وزن جعفر ناقه بالکسر  
و قنقل بالکسر اسم عمل قال غنقل و قنقل بر بنی علیه یول و غنقل و قنقل بالکسر و قنقل بالکسر  
بر بنی علیه ثانی آید با ادا غام نون تا التباس بفعل و قنقل لازم نیاید یعنی اگر نون را از  
غنقل و قنقل در بییم یا و او را غام کنند غنقل و قنقل شود پس معلوم نگردد که نون را از او غام کرده اند  
یا عیش مکرر است و همچنین در غنقل و قنقل معلوم نشود که نون را از او غام کرده اند یا که می باشد الا  
بکی بر همین نسبت مثل سکنه بمعنی حق و غنبدانک و او غام در صورت التباس مستحق میباشد و بنای  
جعتل بمعنی ظیف الشفقتین انکسر و جعل مستحق است برای ثقل یا لکن بفعل یعنی اگر از  
کسر و جعل جعتل بنا کنند کسر و جعل ثقل شود پس اگر او غام نکنند ثقل لازم آید و اگر کنند کسر و جعل ثقل شود  
و معلوم نشود که درین هر دو لفظ نون را از او غام کرده اند یا لام را بر ای الی ان مستحق است که بر غیر غام





او نام کردند و قضیه است که اگر چهار پایی مذکور اول را مخدوف و ثانی را بر او بدل کردند مانند حیاتی  
 حیاتی که در نسبت گذشته بنای سیمیش از قضی قضی یا الفقه یا تنوین یا اصله قضیه یا بسبب یا اول  
 مفتوح و ثانی مکسور و زن چهارمین یا خیر بقاعده و جماع سه یا نسبی یا مخدوف بنای بسبب مفتوح یا قبل نسبت  
 بدل کرد و بر جماع ساکنین میان الف و تنوین افتاد و تقصیاً شد و قبل قضیه و بفتح یای اول یا بعد  
 یای ثانی یعنی بعضی یای ثانی را با الف بدل نمیکند زیرا که برای الحاق است و بنای حلیه لابد که بیشتر  
 نام گیاهی است از قضی قضیه صاعقه هجره آخر اصله قضیه صاعقه تیکر اعلین و لام یعنی ضاد و یا پس یای  
 اخیر بقاعده و در او یا اگر ویر و بنای دستخیز از قسماً قسماً اصله قسماً قسماً هجره ثانیه را بقاعده ساکنه  
 و مخدوف بدستخیز که یا ساکنه یا گرد و در موضع لام بیاید که در مذوق بنای مبدی نظر بر هر یک حقیقه باز بدین که  
 فی اصله از قسماً قسماً بیگون هجره و اعراب یا اصله قسماً قسماً قسماً هجره ثانیه بقاعده صدر را بدین که اگر  
 و مخدوف یا بعد بیگون ثقل بر ذوق بنای اطعمه اندت از قسماً قسماً بیگون هر دو هجره بعد از او یا اصله از قسماً  
 اثناس هجره ثانیه را بقاعده مذکور بیاید که در ذوق اول و ثانی را بحال خود گذارند بقاعده او را هجره  
 اکثرین هجرتین حقوق الاولی و الثانی و مضاهاتش یقرباً یقرباً یکس هجره اول قبل یای ساکن و هجرتین  
 ثانیه اصله یقرباً و دو هجرتین هجره اول ساکن دوم مکسور سوم مخدوف ثانی را بقاعده مذکور بیاید که در ذوق  
 یا قبل و او در یقرباً شد و او خام در سوم مکسور و در هجره او خام غشید و چون بنا کنند از او آتی مثل  
 کوکب پس جمع بواو و نون که در یای متکلمه اضافت نمایند آتی بفتح حین و تشدید یا شوح  
 اصله و آتی بر وزن کوکب یا الف شد و هجره را بعد نقل هر کشتن یا قبل حذف کردند و یای شد پس و اول را  
 بقاعده او اصل هجره بدل کردند تا آوی شد و هنگام جمع بواو و نون آوی که در یقرباً است چنانکه در قضیه  
 و بدقت اضافت بیای متکلمه نون دو شد و آوی گردید پس و ثانی را یا کرده و در او خام که در ذوق آتی شد فاعله  
 نوین این جنی از حال به پرسید آتی من آتی مثل کوکب و جمع بالواو و النون و اضیف الی یا یا متکلمه فاعله  
 خالویه تخرید این جنی گفت یقال آوی و چون بنا کنند از آوی مثل اخشوش شین التامیر الی کوکب  
 و آوی شد و آوی بر وزن فاعله بجای جنون و ما و نون بر وزن فاعله و کمال که آوی بر وزن



مثل نام شخصی یا سیدین بود نزد بعضی و لیکن بعضی اسمای حروف نزد بعضی و در بعضی محجود  
 بهمه و تقدیر اسم حرف باشد یا اسم شی دیگر اخیر است ای سنین و طه بصورت اسمای حروف بدانکه  
 اصل در خط هر کلمه کتابت است سحر و فن بصورتیکه مراد است در وقت ابتدا با آن  
 وقت تکلم پس من اینک را بنمونه نویسد اگر چه در تلفظ محذوف است زیرا که وقت ابتدا ای کلام تلفظ بود و  
 در وقت وقف بر آن یعنی بصورتی نویسد که در وقت آغاز و وقف تلفظ شود و لهذا سرانجام  
 زیرا که در حالت وقف بر کلمه که امر است از برای پیری های سخته لایق کرده اند میگویند و همچنین در بعضی  
 حیثیت جمله آمدنی پس مجبی مضاف یکایه مفعول مطلق جئت فعل تانزیه و مای استقامتیه و تنبیه  
 مضاف الیه واقع شود و شش از حروف میکنند و بسبب باقی ماندن کلمه بر کج حرف های سخته لایق کرده و در حالت  
 وقف مجبی منه میگویند بهالف لیسن یعنی هر دو در حالت اصل نیز و اگر مای استقامتیه مضاف الیه باشد  
 و مجرد بر کج حرف بود و در بنیالت بهمانی نویسد مثل عم و م و الی م و حاتم و اصل در کتابت کلمات نیست  
 که از یکدیگر منفصل نوشته شود و اگر مانند بزدید و لزدید و منکد و منکد و صرکد یعنی جای یک کلمه  
 یکجمله یاد و در حرف از این پیش کلمه دیگر لاحق شود متصل نگارند و کتابت این را جمع ذکر امر بان  
 خفیفه بود و الف بصورت اخیر و این کتابت اخیر این امر واحد مخاطبه بان و ن خفیفه بیا بصورت  
 اخیری و هل نظیرین جمع مضارع مخاطب بان و ن خفیفه بیا و و و و ن بصورت تضرع بان و هل نظیرین  
 واحد مخاطبه مضارع بان و ن خفیفه بیا و و و و ن بصورت تضرع بان بایید بمقتضای کتابت موانع  
 حالت وقف چه در حالت وقف بان خفیفه را حذف میکنند و آنچه بسبب بان خفیفه محذوف شده باشد  
 آنرا بازمی آید لیکن نوشتند تا موقت بان و ن خفیفه بر صورت غیره و کد نشود و شناختن  
 موقت از غیر موقت و داننده قواعد خط را و شود از سخته لیکن منعی ندارد که التماس موقت یا غیر موقت در حالت وقف نیز  
 لازم می آید زیرا که آنجا بر قرینه گفتار و در فاهم یکسان خواهد بود مخالف اصل مذکور است که آنرا صورتی معین  
 بل بر صورت حروف علت مرقوم میشود بسبب کمال ارتباط با آنکه گاهی بنمونه بحرف علت بدل شود  
 و گاهی حرف علت بنمونه آری خلیل شکست سر عین متر کرده و بالفعل تحریر بر عین بجای آن بنمونه بتقلید



مثال اتصال غیر نیست اما مثال تائی تائیت شیخ عباة که نزد اکثر بالف واحد نوشته شد و مثل سال از مفاعله  
 بحسب استکراه اجتماع الفین و مثال فون تا کید نحو الیشیا و ان که در سر آمدند مقفله و یون و یون یعنی  
 جائیکه همزه آخر بعد از و یا ی ساکن زائد که تخفیفش بقلب او غام نکرده باشند اگر چه بعد اتصال تائی  
 تائیت در وسط افتد حکم متوسط نیاید و نوشته نشود و به تبعیت صورت تخفیف از قلب او غام که جائز است  
 و همزه که بعد از آن مده بر صورت خطش بود بیفتد یعنی مخزوف شود و در کتابت پس در سر  
 مستقر آن و مستقر آن متوسط درین هر دو مثال مختصنامی قاعده مذکور بود و یا کتب میشد  
 و همچنین در علمت خط که خط استون مفعول علمت واقع شده تونیش از جهت وقف بالف بدل  
 در ندیس همزه خطا قبل الف کما استحقاق کتابتین بالف مثل متوسط میشد لیکن همزه ننویسند  
 بل یاء و او و یا و الف بنظر استکراه اجتماع مثلین بخلاف دانی بیای شکم و جفا فی بیای  
 نسبت که مده بر صورت همزه نیست زیرا که مده درین هر دو صورت که یاست در و یکتوب میشد  
 همچنین که صورت و یست در کتابت بحالت الف و همزه بشکل یامر قوم میگردد و چنانکه صورت اوست بحالت  
 اتصال و بخلاف نحو مستقرین شنی که در آن بعد همزه مده نیست و جرد آتشیه ماضی و یقران تشبیه  
 مضارع همزه را و خط نیفتد تا التباس اول بمفرد ماضی و التباس ثانی به جمع مؤنث  
 مضارع نشود و الف که لایح کلمه یا سزا داده بود در اسم یا فعل بدل باشد یا غیر بدل یا یوح  
 ای بشکل یامر قوم شود و نحو معطی و اعلى و مرضی و اعلی و مستقصی و تصفی و حبلی و قمری و غیره ای و اگر  
 تائی تائیت یا ضمیر متصل یا میوند بالف نوشته شود و نحو الرطاة و مستثناة و عطاء و اناه نه بعد یا  
 در فعل یا اسم غیر علم مخصوص یا زن شده و یا خطایا تا و یا در صورت جمع نشود و فاقم و بعد یا هو  
 در مانند یحیی و سیری علیاً مونث رایان معنی سیریه ضد صد یا بشکل یامر قوم شود و تاسیان علم و غیر علم  
 فرق شود و عکس نکرده زیرا که غیر علم مقدم بر علم و آنرا بالف نوشته بود و ندیس علم را بیا نوشته شد  
 و مصنف علام از تسهیل این کاتب نقل میکند لایح شئی من العلم بالیا و الا یحیی و التبعیه ضرب المبرم و الف تا  
 اگر بدل از یاست بیا ننویسد خود نمی و رخی و گریه بکفت خود و عضا که آنکه کلمه بر وزن

فعل و فعل بنجم فاعل کسر آن مانع همین باشد نزد کو فیان نحو فاعلی و الفاعلی که بیان نوشته شود و در مکرر  
 خامه بهر دو نگارید زیرا که الفش متصل است که بدل از ما و بود و دلیل آنکه تازی کلمات نوشته آن بدل از  
 ما و است اما صله کلونی و محکی که بدل از یا باشد دلیل از الفش یا فاعله الف نحو مملو و زکوة و حیدرة  
 و شکوة و ربو و جز آن که محال بود است بصورت و او نوشته شود و اگر نشی و مضاف نبود و الا بعد از آن  
 نحو صلاتان در کافان و صلاتی در کاتی ماسای لازم البنا با الف نوشته شود مثل و افا و انا و انستی و انی  
 بیاکتوب بشود و بجهت المله و از حرف جز بی و الی و علی و حتی بیا ننوشته اند نوشته الف

بی بیا برای المله است و الف الی و علی برای آنکه در الیه و علیه بیا میشود و حتی محمول است بر الی و حتی

مکرر که از یک کلمه اندیاد و در تازی ضمیه است و از جنس حرف اول بعد از فاعل یک

نویسند چون قو و یق که تازی ثانی در آن ضمیه شکم است و اول الملم کلمات نه و جکت و اللحو

که درین هر دو و حرف نویسد زیرا که در و عدت اگر چه دال بر ابتداء عمل نموده و در تا و فاعل کرده اند لیکن

وال و تا از جنس واحد نیستند و در اللحم اگر چه لام تعریف و لام لحم یک جنس اند لیکن از یک کلمه نیستند و نیز

در نوشتن یک لام و اللحم معرف باشد که با همزه استفهام شبیه باشد و اگر دو مضمیه مفعول است و از فعل اول

یک حرف ننویسند چون اجبه و یدر گم زیرا که ضمیه مفعول مثل فاعل باشد جز و نیست اما اللذی و الی و اللذی

و معا و عفا و اما و الا هر دو الفتح و الکسر بخلاف قیاس است چه قیاس از الذی و الی و الذین آن بود

که بد و لام می نوشتند یکی لام تعریف و دوم لذی و لیتی و لذین که هر دو از دو کلمه اند و همچنین در ما و عما

و اما و الا قیاس آن بود که من و عن و ان و ان لام غم را بر جودش می نوشتند لیکن در موصولات کثرت

از ملام تعریف و عدم افتراق آن و عدم التباس کثرت استعمال یک لام را در خط حذف کردند لیکن

الذین تشبیه را بد و لام نویسد تا از جمع متنازع شود و اللذان و اللتان و اللتین محمول است بر الذین

و همچنین اللاء را بد و لام نویسد تا مشتبه نشود بـ ال و الل و الا و الی و الل و الی و الل و الی را بر آن

محمول کردند و وجه نوشتن ما و غیره مطابق اصل و آخر کتاب مذکور خواهد شد و الف الله بعد از لام مشهور

و الرحمن بعد از لام ننویسند برای تخفیف از جهت کثرت استعمال چنانکه حمزة اسم در سیم الله

الرحمن الرحيم از کثرت استعمال در ابتدای هر کار نه در باسم الله فقط و باسم ربك از عدم کثرت  
 استعمال تا در بسم الله بحر پیا میزد و شد از جهت کثرت استعمال کشتی نشینان و چنانکه حمزه ابن که گفت  
 در میان دو علم است سخن پنداریدین عمر و که ابن عمر گفت زیر دست لیکن اینچیز مشروطست با آنکه موافق  
 منون بضرورتی نباشد والا محذوف نشود و اگر لغت نباشد مثل زید بن خالد که زید بنیده او ابن خالد بنی است  
 یا بنین لعین نباشد مثل زید بن خالد نیز محذوف نشود و ال ای الف و لام تعریف که بعد از لام  
 یا تا تاکید بود در مانند لبن که در او لش لام بود و تماش ای تمام ال بیفتد و محذوف شود  
 تا سه لام جمع نشود و در مثل دهن که او لش لام نباشد حمزه انش ای همزه ال فقط بیفتد چون  
 اللبن و اللد هن و هر دو در لام مکتوب شود و بیفتد کنند حمزه وصل بعد الف استقها  
 نحو اصدق و انبه حاضر بسبب که است اجتماع و الف در صدر و حمزه آل بعد همزه استقام اگر چه  
 که اثباتش رویت نویسنده یا نویسنده نحو اگر چه و اثباتش در کتاب برای دلالت بر اثبات لفظا  
 برای فرق میان اخبار و اخباری بیفکنند در خط الف ها در هذاه و هذان و هذین  
 و هو که برای تخفیف در کثرت های تنبیه با اسم اشاره نه الف در هات و هاتی و هاذک و هذک  
 بسبب کثرت استعمال آنها و بیفکنند الف ذلک و اولئک و ثلث و ثلثین و کلت و کلت  
 مشدود و تخفیف از حرف مشبه بالفعل یا حرف عطف برای تخفیف از کثرت استعمال و اکثوی الزمان  
 ابراهیم و اسمعیل و اسحق را لی الف نویسنده و داود و ایلیا و یحیی است که دو و او و خلافت  
 و ویای مثل تصییر و تخمیر که هر دو را باقی دارند در خطنا القیاس مضاف مجوز لازم نیاید و بعضی سلیمان  
 و عثمان و معاویه را لی الف نویسنده و لحاظ کثرت استعمال اعلام مذکوره بر آنکه می افزاین الف بعد  
 جمع که در فاعل ماضی مضارع و امرست خلا و البعض البصرین فی المضارع و ضمیر مفعول  
 بدونه بیوسه تا با و عطف مشدیه نگردد و بعضی صور چون قل من الم یقصد  
 زیرا که اگر الف بعد روانه نویسنده معلوم نشود که او در قدر و ضمیر جمع است یا او عطف و جامی که  
 اشتباه نباشد مثل اکلوا و شربوا آنجا که او با فعل جمع متصل مکتوب می شود و محمول بر صورت القیاس



طر الدباب قوله ضمير مفعول بینه پیوسته اختراست از نحو خبر بود که الف در آن نمی نویسند  
 جمع نمی شنود و وزن تاکید نحو نشون هم در حکم آنست که با و را مستوی میگردد و آن می افزایند  
 الف در مائتان از جهت زیادت در مانده و در آن تلجدا اشوح از منته در صورت حروف  
 اما اختلاف لغات قابل اعتبار نیست در درشوات و مئون و مئین جمع نمی افزایند بسبب بئون  
 کلام وجه زیادت می افزایند و او بعد عمره مفتوح العین منصرف در حالت سرفع و جبر  
 تا تمشیر باید از عمره بضم عین و فتح میم غیر منصرف اما در حالت نصب برای تمیز حاجت اوله  
 نیست که عمر الفتح بالف مکتوب میشود و بخلاف عمر مفعموم العین غیر منصرف اما این حکم در شتر  
 و در نظم وزن تنجید خود میرسد حاجت امتیاز بر او نیست و می افزایند و او در اسامی جمع هم  
 اشار و برای موافقت اوله و در آن از جهت مخالفت الیه که ای تا امتیاز بینها  
 در صورت حاصل شود می افزایند و او در اولی جمع و بواسطه متایعت است در حالت  
 نصب و جبر و در آن برای مفارقت الی حرف جبر و صورت و حرف و شبیه آن اما از اسامی شرط  
 و متفهام جز متی با کلمه ما که حرفست متصل نگارند چون اینا مثال حرفست و اینا و کلمه  
 مثال اسم شبیه بحرفست که اول برای استفهام و ثانی برای شرط است زیرا که نامی حرفیه غیر مصدریه  
 مثل خبر و ما قبل باشد بلند موصول نویسد و قوله کلمه که حرفست اختراست از برای اسمیه بخوانند  
 حسن یعنی آنچه پیش مرست نیکوست چنانکه آن ناصب در لئلا و ان شرطیه و اما الا اصله  
 ان لا یا لا متصل نگارند و چنانکه یوم و حین با کلمه او متصل نگارند نحو یومئذ و حینئذ  
 بر تقدیر بینا یعنی بر تقدیر مبنی بودن یوم و حین بر فتح مبنی گام اضافت این هر دو پسوی اذ زیرا  
 هر گاه اذ از مضاف الیه خود مقطوع شود با مضاف خود مثل کلمه واحد باشد بلند موصول شود  
 و رکابیت اما بر تقدیر اعراب منفصل نویسد و گاهی حالت اعرابیه را بر بنایه حل کرده نیز موصول  
 نویسد و همچنین است حکم سائر اسامی زمان مثل و قلند و مناسبتند و زمانند و قلند و قلند و قلند  
 تمام الامام و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله و صحبه اجمعین و السلام علی الیه و علی آله و صحبه اجمعین

نقل عبارت خاتمه کتاب طبعه اول بحسنه نظر افاده عام و فائده تامه  
 خاتمه کتاب از نتایج طبع عالی قباب زبدة الامثال و الاقران مصحح و منضم  
 مطبع علوی جامع علوم عقلی و نقلی مولوی سید محمد معشوق علی حفظ الله و ثبته الحق الجلی

احمد محمد الشاکرین مصلوته علی مولود محمد سید السلیم و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد میگویید  
 بنده عاصی بانواع معاصی بتبلی سید محمد معشوق علی خفیه الله العلی الولی که جناب تقدس انتساب  
 و حیدر عصر فرید و واقف حقائق فنون کاشف دقائق شرف و متون منبع نقلی و منبر خج علمای بامیه  
 حضرت استاد ذی و مولائی قاضی مفتی حاجی مولانا محمد سید محمد انور رحمت الله علیه از انجمنه مشوا که ذکر فضل و کمالات شان  
 شهره آفاق است و تعداد و شمه از حالات ایشان محمول بر بیان در اعراق است لایزال که اوصاف اطریح و صفات  
 به و ان یکت صفاتی کل و صفا به انجمنه و گاه و خیر جاری خوان کتاب مستطاب و الاصول فی شرح الفقه  
 که ماده تاریخش نیز همین است گذشتند و مستغنیان فن منت و آشتند و حال نگارم تالیفش اجمال است  
 و در پیش بود و در حوادث زمان و سوانح دوران مفصل از عبارت خطبه کتاب فتنه و عبارات و صرا  
 بعضی از اراکان بقیه السیف شایر و لایح و از ان اشاره بجایب این ناکاره فرموده اند که باعث تکلیفش  
 که این یعنی بودم و ساعی تا که طلب زنده گشتم چنانچه بعد از فراغ ترتیبش اصل مسوده و خطی خود برین  
 نایب عطا فرمودند و گویا خزان خسروی بخشیدند و دولت جاد و یحط نمودند و الغامش لا تا بهی شکریه  
 از خطبه بکاف عاری پس هر گاه مردم رسیدند و از آن عالیشان رفیع امکان همچو علی بخش خان و سید محمد معشوق علی  
 پنج رساله دیگر که هم از افادات آن عالی درجات بوده علیه طبع پرشانیدند و فاکر مد علی حسن و تامله  
 که شروع طبع این کتاب در ۱۲۷۰ هجری و بروی مولانا می مغفور اتفاق افتاده و بنظر انور گذشتند  
 ابوجه بران ختم آن در ۱۲۷۰ هجری و محرم کرم ۱۲۷۰ هجری بعد وفات مولانا می مغفور دست داده و چنانچه  
 قطعات تاریخ ختم طبع کتاب از نتایج طبع احباب حاصل شده برای ملا خطبه اول و الاقران نام نشان داده و در آن

فصلی در تاریخ کتاب است که در آنجا آمده است که در ۱۲۷۰ هجری

کامل عن البیان بحسب جامع معقول متوقل قاص مهمل ففعل الخ تار الاقران و الشار بالبيان  
معا ستر جنت آراگاه جناب حکیم مولانا محمد لطف الله صاحب حکم رتب عن اصحابه البیون سلم

آن بحر علم و فضل و آن بحر عقل و آن	مولای سعد الله قاضی از قضا کبری	آن کرد و دست نکند و افلاق از آن
لیکن این صفت حق و حق با حق	گودید نهان و اودا خدای فن شود	لیکن نسبت بهی و در سر و بی
اود در حیات خود و بخدای و بدنام	شرعی رقم زد و خوب بنزد رسول اکری	کاکر سلکشن ای حل عقیدان چا
انشاء در ای بیان منجی و عین	تحریر نفس و شمس که کرم و کان من	آود سوسی نسل حق و نور او بر
گودا کن تحقیق او خاموشی نمرن را	مانند خدای طریق مجذوب و شکل منبری	نخل و در میان بی بار و اود
شماره و از نام او گشتا و منبری	دعوی ضعیف قلب و از قدرت بران	چون ضعیف قلب و توان آن ناری بر
این شرح او جسته شرح و شرح سابق	دارد بیدار این قابل منصف و بری	آود قبول قبلان با و شند و هر
گودیری باین انبیا و دین از دین	بغیر و فائز از حق و قلب شایر این	از هر انکشی نداد و زین چینی

هان لطف بهر یاد و سن این مصرعه تاریخ خزان  
مطلب مع طبع کمالان شرح فصول اکبری

قطعه تارخ کتاب فیض انساب نتیجه طبع نامی مولوی عبدالعلی بدر ایسی مع طبع نظامی

صدور حسن الله و جاب طبع الله	این شمه حیرت فرزا آینه اسکندری	مجموعه جاد و گوی قس طسم ساری
کنج قصاید وری کان بلا گری	اکس کس و قش و سنا شد و رف و فوکا	البته محسن از هر صفت حاشا شندی
آنا که این جلیه این با جان دل خند	چون نقیسم و زبرد و گود و هرش و جهری	جسم حوال طبع را آلف بگویم و زو

شجای بیالی به شرح فصول اکبری  
انست قطعهای تارخ کتاب فیض انساب باقیان

دریخا و فائده فائده اولی از شمه گذشته حالات آن فضل کلمات نقل از تحریرات آن رفیع الزمان  
فائده ثانیه حال تسانیف نابز البرکات فائده اولی باید دانست که توله شریف مولانا می صد الله  
بوطن خود ایشان شهر را آباد و حدود و سنه دوازده صد و نوزده و واقع شده که تارخش جاد و فائده حق

وید از تحت حاصل است بعد از مضای سن معراج بسن حبیبی از ضروریات کتب فارسیه که در روز و روزگار  
فرغت یافته شوق طالب علمی در سر افشاد و در راه و دین و والی آن نواب حمه علیخان بهادر مغفور

و از د فرموده و در صرف خود نمودند پس آن در نجیب با در نزل اجلال آورده شرح جامی متن مستن و دیگر  
کتب مناسب آن زمان بر مولوی عبدالرحمن قستانی عرض کرده استقداری تمام هم برسانیده با اتفاق آن دانسته در حدود  
شده دوازده صد و بیست و نه در عهد کبیر شاه ثانی والد ماجد ابو طاهر پادشاه خاتم السلاطین که پنجم نامه شریعت بنام  
خاتم العلماء و الحیدرین حضرت مولانا شاه عبدالعزیز قدس سره العزیز و هم زمانه طریقت و سکنه خاتم العرفاء و السالکین  
حضرت شاه غلام علی قدس سره الهی بوده در شاهجهان آباد و لی خشت اقامت انداخته بر آغوش شیر محمد ولایتی  
خلیفه حضرت شاه غلام علی صاحب قدس سره و مولوی محمد حیات پنجابی و مولوی مفتی محمد صدیق الدین خان  
صدر اعلی اکثر درسیات درس کرده تحصیل تکمیل با قیام در حدود سنه دوازده صد و هجده میل سرکه که هنوز در  
علمای هر سه تشریف از رانی داشتند و الا با تشریف العبد مولوی محمد شرف و ثانیاً با فضل بنیل مولوی محمد حیدر  
مراد آبادی و ثالثاً بجمعه الفضل از بیده اکبر مولانا میرزا محمد حسن علی محدث در البیاض حضرت عالی مرتبت  
استاذ الاساتذه اسناد الیما بیده جامع معقول منقول مفتی المعانی حضرت مولانا محمد خلیل الرحمن صاحب کاشانی  
فرنگی محلی رجوع آورده فراغ کلی بنیسیافته در سنه دوازده صد و پنجاه و هجری بولون رسیدند هم آغوش از دوازده  
گردیده به که گفته و سپس آمدند و الا بجهت مدرسی مدرسه شاهی من بعد تالیف بعض مجلدات تاج الانباء  
ترجمه قاموس سبیس آن بجهت جلیله اقصای کجری که توالی نامت بست و نه سال مامور بودند که درین ایام  
بستخرج بیت الاحرام توفیق رفیق یافته از مولانا شیخ جمال شیخ العلمای مکه سند جدید علم حدیث گرفته  
مع انجیر بگرفتند و در حین فرموده بانصرام عمره مامورده افتاد بر ستودر مصروف شدند بجهت عزیزی که گفته و تخیل  
ایام خدمت طالب جناب فردوس مکان نواب یوسف علیخان بهادر که نسبت بزرگوار مولانا و کشته شدند  
برای رسیدن خدمت قضا و افتاد و مرافقه و غیره تقویض یافتند و از غیر معدولت ممد نواب العبد العبد العبد  
بهر هم فیض کسرتنر باری و عالیشان نواب محمد کاتب علیخان بهادر خلف الصدوق نواب میرزا محمد و والی حال  
را بپدید آمدن کور به ستودر بجهت مقوله خود مامور و ممد و در قیام از سیر می بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا بجا  
در خلعت کاشیه بجهت ببال بجهت قضای آنجا طالب شدند و نه که در تخیل بسیار بفرمودند یک نگاه یک نگاه یک نگاه  
عجلت نمودند و نامی موصوف چهاردهم رمضان در یکشنبه در حدود سنه دوازده صد و هجده میل سرکه که هنوز در



فی رمضان مات المولی سید الشهدا	وهو المفتی مقدم الفضلاء	ذوالنصایفه التي بین الوری
قد شاعت فی تدریس الطلاب	ساعة فکرتانی ارنج الوفاء	قلنا ودرغ خاتم العلماء

قطعة تاریخ الطبع روان سیف مولوی حنیف	زود و آذنگر و جبراجان تیره
--------------------------------------	----------------------------

نخیز از دل من چون شبنم و اولیاد	شد آفتاب فضیلت نهان بجزیر	جوان تیغ تیرگی کجیل آه گشت سیاه
شریف ثانی و سید زمانه فخر جونا	جناب مفتی سید العلوم سید الشهدا	بپارده زمره صوم زد و یک شنبه
وفات یافت شد حوال اهل علم بنا	درش همیشه محط رحال طالب علم	بر آستانه اوصی و شام سه و چهار
بدر کشف مقامات تا نهایت عمر	بدر نور نشان ماند انتخاب چو ما	نهر حنیف کون علم شغریه با تویم
بهیج جای نمانش مقام امرجینا	نوشت خاتمه من سال انشا حسرت	زکامیند نهان آفتاب علم شاده

قطعة تاریخ از شایخ طبع اعلی مولوی محمد مجیدی	بروز چهار و دیوم الاحد شهر صیام کرم
--	-------------------------------------

جناب فیاض المولی اخصر سید	سفر فرمود مجیدی گفت تاریخ وفات	نماز آه آفتاب کیوان علم و دانش
---------------------------	--------------------------------	--------------------------------

گردید نهان بجا که نگو	بر اوج کمال بود چون	علامه عصر کرد در جلست	بهر علم است تاریخ جانگاه
سعد الله به نظیر یکتا	ریح جیل فی الجنان با و	در باره رامپوری نیست	باغرت و قدر شربت و جوا
نشر فیضان علم می کرد	بر خلق خدا و سالک راه	محروم نرفت از در او	مشتاق حصول علم و فایده
نالیف لطیف او کسیر است	بهر یک کند از کمالش آگاه	تاریخ وفات گفت مجیدی	کنجینه علم و فضل و جود

قطعات تاریخ سنبل و فارسی از شایخ طبع نامی گرامی مولوی محمد علی	در اسیحی شریع شادای
--	---------------------

ان من کان فیضه بجزا	یار یاد کرده علی الافواه	دره العلم و استقیق نظر	فی الوری کلهم یجری فضا
الایمیب العظمی المیهن فضا	و البلیغ المیهن الاکواه	ذوالنصایفه و استقیق نظر	یستفید از نام من و فایده
منتخبی العلم میتدینه	که اثر الماکا بر صغیر	انه لا امشیل فی الامثال	اود لاشبیه فی الاشباه
درس العلم کله انفع	عالم الفتن جلد و ماه	جمیع الفقہل مخزن الایک	مفید العقل و حدیث الایک
عجز النطق عن فضل الله	حارثه الاقنار فی التقوا	ما من الریب فی تجر	شبهه لا تمیز فی جبر
فی علوم الهمدی بجزیر	صغیر اندر فوج سید	بغتة ظل قبل مغرور	در باره ان و فایده

صالحا كان عند قسوسهم	فاكر الا الله الا الله	بهم عني رافعو ربهم	جبل انجذبته شوا
فاطر من فاطر رجب الدنيا	لا فاضاة ادرم نفسا	فلان روح الوفاة قال فروع	ما تفتي الا انام بعد
انقصار قضاء در رضا	صدرا را می شربت اگا	صاحب هر حقیقت سلا	واقض شمع و طریقت با
برادر پخته فیضش نم آب	کوه در کوه علمش بک کاد	تیر و گشت از غم او یک چاد	روز روشن شد در در
ز درم صبح تا پنج فروغ	مفتی دین تیرین سحر	العرض بعد وفات مولانا منصور لواب	

محشم البیه بکرم ریاست و قدر دانی و قد است یاستانی خدمات متعلقه مولانا الهیرو در فرزندان ایشان  
 مسیمان مولوی حاجی حافظ علی لطیف الله مولوی بشارت الله صاحب سلم فرمودند و عزت افزودند  
 جزاده الصخره لک و در وجهه الی العلماء افاندره ثانیه مخفی غمنا که از مولانا منصور موصوف از قدما نیستند  
 از صغار و کبار در هر فنون مختلفه ریاست آنچه کربا و نایبیت و از نظر احقر گزشتست به نشان علم  
 حواله قائم میشود پس اجماله تصنیفات حضرت ایشان در حضرت مضی الطلاب فی خاصیات الالبوب  
 والقول الفصل فی هنره اوصل و عقود الاجیاد فی مجهول اختار و القاد و همین کتاب نوادر الوصول  
 فی شرح الفصول و در نحو غایه البیان فی تحقیق السبحان و رساله ترکیب بسم الله و در قرأت  
 خلاصه النوادر و نوادر البیان فی علم القرآن و رساله منه فی وجود غنه و در کلمات القول المانور  
 فی صفات القاموس و نور الصلح فی عشرات الصراح و ترجمه بعض مجلدات قاموس و در فقه  
 ترجمه فقه کبر و وصیت نامه حضرت امام عظیم رفته الله علیه و ترجمه حقیقت الاسلام و هدایه النور و تاتر  
 بالاطفار و الشعور و رساله مناسک الحج سمنی و اوسیل الی دار الخلیل و حاشی مالایه منه و رساله طرل  
 و در منطق حاشیه بر شرح سلم مولوی حمد الله سید علی و شرح ضابطه التندیب و شرح خطبه قطبی و حکمت ربنا  
 قوس فروع رساله تلخ و رساله تحقیق علم و وجوب و در حساب رساله عرض شمیره که در شرح چینی  
 به استسما عمید البصیر و در ریاضات حاشیه بر شرح چینی و در بیان رساله تشبیه و در عرو  
 و قافیه ساله عرض با قافیه و نیز ان الا انکار شرح معیار الشعار و قصیده لاسیریه و قصیده لایمیه فارسی  
 و غیره فلک محال اعظم و الله تعالی العیوب اعلم و اذ آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و السلام علی من اتبع الهدی

# نور الصباح في اغلاط الصراح

بسم الله الرحمن الرحيم

صراح همه لغات متخالفه الكائنات است كه بحر الجواهر مضامين الحكم قطره است از تافوس لال و جل غلغله  
 عن اللسان و لقم و صواح تمامه كائنات لغت فائق الوجود است كه برسان قاطع جوامع الكلم ذره است از  
 آفتاب كمال و صلي السعديه و صلي الدوسلم اما بعد ترجمه زير بار كناه محمد سعد الله عفا الله عنه باجناه و قد  
 لما يحبه ويرضاه خدمت جوهر بان كوه معالي و مبصران جوهر كننه و الی عرض مي دارم كه كتاب تلخيص الصراح  
 ترجمه صحيح جوهری تاليف ابوالفضل جمال قرشي محرم خال را در ادب لغوی كه تا اينش در سخن تشبیه و هشتاد و  
 يك جوهری قدم بر راه ختمام گذاشته در افاده معانی لغویه و ترجم عبارات عربیه بلفاظ فارسیه تلييه خود نموده  
 است و مترادف اعتبار و شتهارش بحدی رسیده كه مستند و معول عليه جمهوران نام از خواص علم گردیده بلكه  
 كسی از مولفين بوده باشد كه در تاليفات خود با وجود تيسر بآن استناد فرموده و اين همچنان در زمانيكه بتاليف  
 تلخيص اللغات از سر كار شاه اوده مامور بود و همگام تقصص بعض معانی بر چندى از رسامات آن اطلاع يافته بكون  
 خاطر مي داشت و اظهارش را بنظر اسات ادب و نقدان مخاطب حيف مي پذيرفت تا آنكه بعضى از دوستان  
 سليم الطبع كه طي كنج از فرايش ايشان ممكن نبود باستساع بعضى از آنها دل خوش فرمود و بفايت پسنديدند  
 و هم از لطيف و تحرير آنها از حد نمودند و آخر في چند از آنها حواله السينه قرطاس كده شده و غرض اصلي كهست تا ناظران  
 القاب پرست بلي بحقيقت عالين رسیده استند معانی غير صحيحه باز مانند و نشود كه از شتهار اعتبارش تقصص  
 قدم در راه غلط گذارند و شتهار نفس اماره خویش و تحطيه مصنف لفظا لكش كه كمالش من حيث الافاده تمام  
 و راوى هر ناظر استن ان الصنفين تليان خون من اعطيات و لقا خبر تا با اما الاعمال بالنيات و سعيتها  
 بنور الصباح في اغلاط الصراح و طوثيرا على قدرته و مقاله مستعينا بالله كذا بحاله اما المقدمه  
 ففصله فوائده فائدة اول نام اين كتاب الصراح من الصراح است و صراح بالضم يعني خالص از هر چيز

صراح  
 را تمام  
 از شتهار  
 بوده است  
 اما كسى  
 استاده  
 تاليف فرموده  
 و او را  
 بعضى از  
 صاحبان  
 نور الصباح





الامام شاه المصطفی صاحب الصلاح فی باب التفتیهای بشریت از فلسف بر خلاف اصل سنجیده چنانکه جلیب را  
بر جلیب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش برعکس بوده است و هم الوافیان و همچنین قطار که جوهر که در آورده  
صباح صبح قبل قطار تعلیل آورده که ما هفتی که تیر من استخ اصباح والصلح اما از کلام صفا تا موسی معلوم میشود که  
ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهر است زیرا که در قطار میگوید و ذکر الجوهری هذه اللقطة یعنی قطره و هم یعنی ذکر کردن  
جوهر قطره را بعد تعلیل یا فصل غلط است و حق ذکرش اینقدر نیست و در تعلیل میگوید و ذکر الجوهری قطره اینها ترکیب  
غیر جید و الهوایب بعد از این شاید در نسخه که بصاف تا موسی سید محمد بن ابوبکر باشد فائده سهوم و حل عبای  
مشکله صاحب صلاح که در اول کتاب آورده قوله و ترجبت بالانوار سیه مفردات اللغه من لواحقها الثالث ای

الاسم و نقل و حذف قریب و جذبت عن الاسم والمصدر حالة التثنية اليه التثنية في دو کر دم انهم جامد و  
مصدر که اهل لغت در عری معرفت یا لام نقل میکنند در حالت نقل از عری بقاری که التثنية را که عبارت از اللف  
واللام است یعنی در صحاح مثلاً الضرب الاسدي اللف واللام مذکور است درین کتاب ضربی اسد و بن اللف و لام  
مذکور میشود و پس مراد از تحریف و تخیل نقل که دانست بعضی گفته اند معین سخن صرف آوردن است تا فهم قول

ورسمت عن اختلاف الازاب ثلاثيات المصادر لعينين غيبتت بهما عيني فعلى الماضى والمضارع اذا اختلفان

بیتها و رقص و فرقت خفاف حرکتها اولاً انتم قسرت اندر آنکه حرکتی بحسب اشتهای انسانیا لکن بحسب درالقمربا

فی الکتابہ و بیہم یعنی نوشتہ بر ای تمیز کردن یا برای مختلفہ تلافی بخورد وین بدین شکل عیج کہ ارادہ

کردم از عین اول عین کجای قتل قاضی داری عین ثانی عین قتل مضاعف زیرا که اختلاف دین هر دو واقع میشود

و تو ششم نیز در بالا ایستاده و عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولاً باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را به حسب

حالات باطنی مضاعف بار دیگر تکرار میگردد و صرف رقم گاهی متروک میشود در کتابت و اینهم مشتبه میگردد و معنی اول اکثر

احصا عن ايرازير ويزير وپستل لوستم ليدده لسبب عدم اعتماد بر محمد و كتابت بتعويض و تفسير انواع حركات پر دام

از حروف ف و ک و ق پس بجز اینها اول مذکور شده از آن فتحه و کسره و ضمه عین ماضی مراد داشته شد و بجز

پیران ذکر یافته حرکت مندرج تصدیق کرده اند و قوله واطلمت ایضاً برین هشتاد و سیین موضع الاوای و التائین

المسلمين يعني انهم يمانون بالحق والعدل والوفاء وحركاتهم بطاعة الله تعالى



و این معنی از تذکره حاصل میشود و از توجیه و گاهی بیرون شمار ذکر میکند مثل تکیه یعنی مسو کردن کلمه  
و بعضی کلمات تصحیف موقوف و در بیاض و دریافت معنی رنگ برادران چایانه و عرق یعنی بسته بنا و سفال یعنی  
بسیار خونی و نوق یعنی فرج زن که در صحیح نیست آری صاحب قاموس نوق را یعنی گوشت پاره نامند  
فرج زن که اگر افتاده کند اگر چه لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس است لا محاله  
از کتابی دیگر آورده باشد قاعده پنجم گاهی لفظ را از بابی نقل میکند که اثرش در صحیح و تاج المصاحف و  
غیرها از مشهورات یافته می شود مثل نور یعنی فرو باده شدن و فعل که از نظر آورده چنانکه گفته است بعضیها  
فتح الاول حالا که در معتبر است مشهوره اگر کم دیده شد و پس قاعده ششم مصنف علام گاهی در بیان  
خلیه لغات لفظ موسوم غیر مراد میگردد مثل الکلوب و الکتاب بالفتح و ضم و همچنین النقص و النقصان بالفتح و ضم  
که فتح کلمه اول و ضم کلمه ثانی مراد میدارد حالا که ظاهر فتح و ضم حرف اول از هر دو کلمه متوجه می شود و مثل  
موجب لغات یا گاهی بیرون نشد که مراد از ثلث لغات مشتبه الباست صحیح به صاحب قاموس معرظ ظاهر  
باجزات سنگانه اول متوجه میشود چنانکه در حصر و دلاله و امثالها گویند قاعده هفتم گاهی در ترجمه لفظ  
موسوم غیر مرادی آرد مثل بهوشه بالشکین و الحکره کذا از تحت که مرادش کذا از یک کاف عجمی یعنی گل و لاسی است  
حالا که در هم جانب کذا از ضم کاف بهم میرود و این لفظ شهرت قاعده هشتم مصنف علام بیشتر ترجمه الفاظ  
غیر بانوس این زمان می کند و اندر اصحابان طبع شکر اندر سیم در ستمای مطبوعه ترجمه آنها با الفاظ مستعمله  
کرده اند لیکن باینجه بسیاری از الفاظ غیر بانوس باقی مانده که مترجم نشده اند مثل بی بضم نون و کسبه و در ترجمه  
قرآن چنانکه میگوید قرآن جمع کردن و بی نهایتی و آن کلام حد است خسته گوید سه یکم بی گفته او گفته است  
و مثال آن چنانکه در متنی نیست قاعده نهم عادت لنویان است که از بالفتح و ضم و الکسبه و ضم و  
حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند گویا یک لفظی الف باشد مثل نشانه بالضم و کتاب بالفتح و لفظ و بالفتح  
یا آنکه صیغه ظرف یا که بود یا فاعل یا مفعول غریبه لاتی یا رباعی باشد مثل مسی و بیح و حسن و کرم بالکسبه و بالفتح  
که در خیالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول موقوف است و در و از بالتحریک و حکره و غیره مراد است  
قاعده دهم صاحب صلاح چنانکه عبارت صحیح را و دشوار میدارند بهر احتیاط عبارتش را بعینه ما



[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بدون ترجمه نقل میکنند و همین است علت غلط فاشی و علی دین کتابی که اینجمله علی ناظر النسخ و العمل اما  
 با اینهمه احتیاط و قیود هر یک بیانی احصاء ندارد و سزاوارست که آن افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه در یوز و سبهای نام  
 خواهد شد ۸. و نه اما علی حقیقتی الرسل که گفته شود و مثبت و منفی و صریح بصیغه هم پس است پس متصل و لایق و منفی  
 و احدا باشد گوئیم آنرا لیکن مراد لغویان در این لفظ صیغه هم فاعل است و لهذا صاحب موسیقی و محقق المرون  
 و فیج الثانی الثعلب قوله تعذیب کوزی پشت و ساقهای است با همی فی الانسان **اقول** صحیح نیست تعذیب  
 در قرآن مجید و ماله کی که در پشت و در دست و سب باشد و تعذیب هم نه نیست و سب است و سب است و اگر چه در وی در وی  
 میگوید تعذیب فی القوس اغناء و التوسیع فی الصلابة الی بین فاذا کان فی الرجل فهو تعذیب با همی پس معنی تعذیب  
 با همی است یا است بل بر وزن عذبه یعنی انسان هم کرده و معنی تعذیب در دست نه معنی مطلق انسان و سب  
 تاملوس گوید تعذیب حدیثی است فکته القوس و عملها و با همی فی الرجلین او یقید یمن الرجلین بلانج او و سب  
 فی الساقین حتی یعنی کمی در هر دو دست و پشت است و سب تعذیب با همی کمی در هر دو پا آن باشد یا در وی میان  
 هر دو پا است بدون تعاد یا شهادت با همی در ساقین است و قوله حوب ثلث لثات بانگ بر وزن شتر **اقول**  
 صحیح نیست حوب بنی جریست بر کشته شدن نه یعنی بانگ بر وزن مطلق که معنی مصداق است و مراد از لثات ثلث لثات  
 سه گانه آخر که است که حرف با باشد نه با حركات حرف دل یا که عبارت صحیح نیست و حوب بنی جری لثات قیه ثلث  
 لثات حوب و حوب بنی جری عبارت دلالت بر دعای نه کوری و اورد و نگردد و در مطلق لغویان معنی می باشد و  
 معنی که یعنی اگر در بیان معانی گویند بمل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند بمل مراد کوه خاص باشد و  
 بنا علی هذا چون جوهری ترجمه آورده است از ترجمه پس مرادش بر خاص خواهد بود نه بر مطلق صاحب تاملوس  
 گوید این لفظ در اصل یعنی اول و بعد و در زیرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزیری نقل کرده اند  
 و بعد ترجمه ترجمه آنکه در اصل نه ترجمه ثلث لثات نور و یک و ابر و سب **اقول** عبارت صحیح  
 چنین است الخیة و الخیة و الخیة طریقه سن بل و سب و خرقة کالعصاة یعنی نو و ریگ یا ابر یا پاجه مانند شتر  
 اسی در عرض پس قول مصنف و سب معنی لغت است بل خودش او عبارت تاملوس نیز مطابق کلام جوهریست  
 پس مصنف علام ترجمه خرقة کالعصاة که خرقة بلفظ خرقة ساخته و خرقة صحیح نیست قوله تعذیب با همی گردان بند

که بی جواب باشد **اقول** صحیح چنین است گردن بندیکه از شک و قفل برودن جواب سازند چه عباد صحاح  
 نیست اینجا یو خدایست و قفل پس نهیاسن الجواهری و بعضی نسخ چنین دیده شد قلاوة تخت  
 سن سکت و غیره پس نهیاسن الجواهری و صاحب موسس گوید کتاب گناب قلاوة من سکت و قفل و محلب با جهر  
 یعنی گردن بند سحر اگر از شک و قفل و حب المحلب سازند اما از بهری گوید سحاب نزوع بر تزلاده را گویند  
 خواه چه در آن باشد یا نه و نزد بعضی سحاب از قسم لغو نیست و نزد بعضی رسته است که از هر نام منظوم ساخته  
 در گدا و تازند کثانی حاشیه القاموس **قول** که کتب نو آموزنده **اقول** صحیح چنین است آموزنده کتابت  
 زیرا که عباد جهری چنین است **الکتاب** لای لایم الکتابه قال الحسن و کان الحجاج کتبات فی الطائف یعنی معلما  
 ای کتب شخصی که کتب کتابت کند حسن گفته است و بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده کتابت و طائف **قوله**  
 مکتوب کتاب بالفتح و ضم الیه کلا یب جمع کلاب بالضم آهن که بر یا شنه موزه الرض یا شنه که بر ترنگه و ستورینه  
 بوقت راندن و سیمی المهار ایضا **اقول** صحیح در تحقیق نیست مکتوب بالفتح و تشدید لام مضوم و کلاب بالضم  
 و لام شد و چهار دان اده که یک مدور باشد بر یا شنه موزه نمودن آن که بر یکم و یکگاه ستوران وقت راندن  
 میزنند زیرا که جهری در صحیح می آورد الکولب المنشأ و کذا الکتاب و الجمع الکلا یب یعنی المهار یعنی  
 الحیدرة التي علی خف الرض پس مراد جهری از نشان این آیه مدور کوچک است بقدرت و قشور میس  
 المهار و آنچه در بعضی صحاح بعد خف الرض لفظ کلاب و قد شده از طعیان قلم نام سخن است و شاید همین  
 نسخ منشأ لغزش مصنف علام و قد شده و صاحب موسس گوید مکتوب المهار کلاب بالضم پس مصنف علام  
 در تحقیق دوم مسامحت نمود یکی ترجمه مکتوب کلاب یا نه مطلقا دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهار که از کلام  
 جهری هلا منضم می شود **الثالث باب التاء المشناة الفوقائیه** **قوله** نیرت بالضم  
 مراد خوار **اقول** منضم در آه ناست جهری گوید الت نیرت بالضم الجبل الدلیل و صاحب موسس گوید الت  
 بالضم الجبل الدلیل الماهر و در تراجم المنها ت مذکور است بر تبتلیت با ویریت مثل سکت مراد جهری از تبتلی  
 پس مصنف علام دلیل بدل مهار را دلیل بدل مخی خوانده ترجمه اش بر مراد خود آورده **الرابع باب**  
**التاء المشناة** **قوله** حیرت یفتقون حدی بالضم حارته و مثالان یفتقین کلمه می **اقول** یعنی



صفت حدی حذقان چه یک معنی است که عادت باشد لیکن حذقان بالکسرت نیز تعین صفت تاموس گوید چه حذقان  
 الامر بالکسر اول و اندر او که گفته و من الله فو بگو او بفر و احادیثی و در تاج اللغات مسطور است حدقان  
 الدبر بالکسر و عادت و عادت زمانه و چه بری در صلیح البسط حرکات لغزانی و آنچه چه عبارتش نیست و الحقی  
 و الحذقان که یعنی حتی بل مصنف علامتین است خود و افزوده در غلط اقتباده قوله مششاره یعنی صفت است  
 اقول ترجمه صحیح اینست صفت است از چیزی چه عبارت صلیح چنین است مششاره اذا اطلع شیءاً و اما  
 و یکدانی التاموس الخامس باب الحیم قوله شجیع یعنی آشام اقول مصنف علام مراد از  
 آشام آش معروف است و آن معنی حسود زدن میبوست به معنی حتی بل معنی حسنی یک گونه تشنگی شده و  
 در زمین سنگین تر که آنرا گفته آب برآورد چه بری در صلیح می آرد از شجیع حسنی کیون فی جمیع و الشد قبل  
 فتمت فاما افتد البقر و نهاده شربت الذی فی بطنها و الحشیر و و همین کتاب میگوید الحشی که گفته  
 الارض من ازل تا اصدالی صلیح است که گفته فتمت عند الیل فتمت و هو الاعتسای یعنی حسنی بالکسر چه  
 که تشنگی کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه سخت شود مساک کند آنرا پس گنی از آن آن ریگ پس برآوردی اگر  
 و این فعل را اعتسای گویند و در ترجمه تاموس مسطور است حتی من است در نگیزه که آب در جمع شود و این  
 است که بالایش یک باشد چون آن یکداند آب برگیرد و قطع نشود حتی قوله مخارج انگشتان در روی  
 کسی دن بوقت جنگ اقول معنی آن مساهمت و مقارعت باصل است که عبارت است از قعر زدن انگشتان  
 با یکدیگر چه بری گوید الحی رجه المناهدة بالاحبال و المناهدة المساهمة بالاصابع و یعنی در تاج المصادر میگوید  
 المساهمة با کسی قعر زدن و در تاموس مسطور است الحی رجه ان یخرج تامل بالحد و الاخر مثل معنی ظاهر آشام  
 اشتبا است که چون چه کسر تفسیر مخارج میباشد کرده و آن معنی بر جستن با هم میگویند زیرا که اندر چه مذکور در ختم  
 حال آنکه مشاهده با معنی بدون تقدید اصالی مذکور میشود و یعنی قعر زدن باصل مذکور می نمایند یعنی که چه  
 آورده و لهذا صاحب تاموس که المناهدة المناهضة فی الحرب المساهمة بالاصابع قوله مخارج دیگر در رجه  
 جنگ کردن اقول معنی مخارج برآمدن بر کسی از رفیقان مثل لفقه دیگر است چه در صلیح می آرد و این  
 الشاهد و التناهد اخرج کلوا حذر من الزعنة لفقه علی قدر لفقه صاحب و صاحب تاموس گوید التناهد ان یأخذ

بسیار  
 در این  
 تا صاحب  
 از تشنگی  
 و شجیع  
 و حشیر  
 و حشیر

بعض الشك والاراد ولفظهم الارض منشأ شبهه بان معنی مخاریج است كما سنذكره في باب آخر  
قوله في تفسیر وفساد کردن معنی است و اما قول صحیح و جواب به هر دو که هر دو میسرند و چند  
می گفت به این لفظ از قرآن تبع آمده است نه از فتح و لهذا به معنی و نتائج المعادین می نیز در و که در پیش  
می گوید به معنی نیز لغتی است در آن نبودن حرف حلق در عین لا شئ نیز ولی است بر بودن آن از فتح ظاهر  
منشأ شبهه به چه است در صحیح صاده لیه و لیه و لیه صنف علام نهم که ده که لیه صاده مقارن  
صاده مفتوح لیه باقی است به معنی که لیه مضارع آن بوده است حال آنکه جوهری با مضارع لیه صاده از صاده  
مکسور الین مراد داشته اما چون لفظ صاده از قرآن به بعد تعلیل حکوت واحد دارد و این که هر یک از خصایص  
دیگر نیارده و با فرض اگر می آورد ما هم به نظر ظاهر بیان می نهم و به هم ذکر می شد السالح یاب لرا  
قوله در دادن خانه و جز آن که در جمله معانی اجاره در داده چو آورده **اقول** اجاره بعضی مذکور از اجاره است  
نه از جوهر و اجاره از آن معنی خلاص کردن از ظلم و زیاده دادن است به حکم خاصه سلب اعطای ماخذ که آن جوهر معنی پناه  
است چو در صحیح می آورد الی راء الذ اجرة من ان الظلم ظلمات و شیء من ظلال فاجارة منه و اجارة اللئیم  
العذاب لقیة یعنی جاکسی است که پناه می و از از ظلم ظالمی و طلب پناه کرد و از از ظلمی لیس نهاده از  
ظلم او و در پناه دارد و از از عذاب بگذرانی غیره من اللغات و لهذا صاحب صحیح اجاره به معنی بگذردان خانه  
در اجاره آورده بل مصنف نیز در پیاده به تبعیت شیخ داخه قوله نه به الفتح یکبار شیء و ادان قول به معنی یکبار  
مکیدن شیء لیس آن است چو در صحیح گوید **الرحمة الواحدة** و بگذرانی القاموس و نیز صاحب قاموس  
در ترجمه فتح آن میگوید انقض شد به معنی یکبار لیس آن مادر را و به معنی در تاج می آورد الرضع و الرضعة  
شیء خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضع میگوید شیء یکبار یکبار مادر را قوله حاضر گردان **قول** حاضر حقیقة  
بمعنی جای که در آن آب جمع شود چو هر سه در صحیح گوید لایحی جمع الماء و بگذرانی القاموس گردان عبارت  
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل بیان معانی لغوی مستند است قوله **عشرة** بالضم فتح  
در تحت با صغ **اقول** حق لفظ و ترجمه نیست عشر لضم فتح ۲ در حقیقت صغ و از از فتح عضا به چه عبارت  
صحیح نیست العشر شجر صغ و همون العضا و فتره لقا که لقا العتا و الاضرة و جهش در حوب گذشت

در حدیث قدس که گویند تجزیه حراق لم یفصح الناس فی آخوندی و تحقیق فی النجی از تخریج من  
الامراة بلکه در اینند که استیع که حراق باشد یعنی چیزی که در آن آتش گیرند از آتش نه که بهر از آن  
الدری که استعداده حراق بهر میسر اند و از شکا و دشنا خدایش شکمی بر آید که در آن آتشی باشد و از حراق  
الادویه معلوم میشود که آن خفیت است که بهندی آزار و اگر میگوید و حراق مذکور از درون شش بر آید  
که مانند پنبه باشد و نهایت نرم بود **التاسع باب لزوم الجمع** قوله حمزة بن محمد بن یحیی اقول  
بذلک طلبه جمع جابرست یعنی ظالم من ارضت جوهری در صحیح می آورد و حمزة الفکیه و فی حدیث قدس  
البحرین نه ان یفصح من مرأته حمزة و هم الذین یجرون عن حمزة و در قاموس مسطور است **الجمعة**  
الذین ینزلون بعض الناس من بعض فیصلون فیهم یا حتی لینی حمزة ظالمی آنکه باز میگرداند بعضی کسان را  
از بعضی جدا می کنند میان شان بحث یعنی حق شان را جدا میگرداند پس مشفق ظالم لفظ ظاهر و اگر جمع ظالم  
مثل طلبه جمع طالب غلظه بالغنم مصدر یعنی ماری که زخم کرده و تفسیرش که در صحیح دیگر است مسطور است اما  
خیال نفرموده قوله تخمین نیز کردن بهر هم سودن بدان او اندازد کردن اقول ترجمه صحیح نیست نیز  
و بدان نیز کردن آنها جوهر گوید فی اسناد تخمین از می کشد و در خزانه و آخر الفرض فی الشیء یعنی در دنیا  
او تیز است تحقیق نیز کرد و در انهای اهل و در تخمین و اندازد کردن در چیزی و در قاموس مذکور است  
الاستان و کشد و التوزیر الذی فیها یكون غلظة و مستملا یعنی لغزیتین لبس اول قطع تالی تیزی در آن غلظه  
و علی با جملة تخمین یعنی تیزی در آنها و نیز کردن آنهاست بهر هم سودن در آن و اندازد کردن آنها را  
کردن معنی تخریج درست چونکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق است **التاسع باب لزوم الجمع**  
المعجمه قوله جاسر بالغنم ای یافته شود و از غنیمت و با غنیمت اقول معنی غنیمت است و پس جوهر  
در صحیح میگوید الجباسة بالغنم و در غنم گوید الغنم و الغنیمه یعنی ای معنی را حدیثی معنی غنیمت هر دو یک  
معنی است و در قاموس می آورد الجباسة و الجباسة الغنیمه و نشان این قول جابر معلوم میشود که منفذ منزه  
که در جبابه صحیح واقع است یعنی غنیمت و جاسی غنیمت هر دو معادل است و بهر معنی غنیمت هر دو یک  
جاسی غنیمت هم می تواند لیکن در ترجمه جاسر معنی غنیمت است و پس لهذا در لغات متعارف دیگرانست

نظری اثری نیست قوله طنف بالفتح والکس خیزد و ک اقول معنی طنفه پارچه گسترده است و نیز دو ک  
ترجمه خنفسا بالضم است و آن جانور است کوچک سیاه که در پناه دیوارها و خاک و بهر جا که گنبد با هم می رسد و جبهه  
اصناف از پر دار و بی پر و بزرگ و کوچک و برسی و ابلهی باشد و آنرا جمل و انارسی خیزد و ک و بشت  
گبر و گریز پس طنف یا خنفسا برصفت مشتبه شصت تاموس گوید لطف مشتبه با دانا و انارسی طنف است  
و بالعکس واحده طنف بالضم و الثیاب بالاین ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شده و در نسخه مطبوعه شاید بالمشترک  
یا ملاحظه شد که بعضی پارچه گسترده و نخی نوشته یا در کمالی نسخه چنین یافته باشد الحاشیه یا  
المستحق المعجمه قوله جشی کسین مثال کجی دم اقول جشی بمعنی ذلت تال بالو طیب المتعنی  
س کیم الجشی شریف انساب بدیع محمد کیم انفس و شریف است و متشابه لفظ نفس است که در  
صراح ترجمه است آورده و مرادش نفس الفتح چون و سکون نایوده است که بمعنی ذات است و مصنف آنرا  
نفس الفتحین رسم کرده بمعنی دم آورده قوله محش بالکسر و اس غلف و رو و کالتش کا و آهتیر و جشی که در  
و جائیکه در وی جشش کنند و یا الفتح اجد اقول عبارت صحیح چنین است و اما الذی فیه جشش فیه لئان  
محش و محش الفتح اجد یعنی و آهتیر که در جشش گذاردند در آن دو لغت است محش بالفتح و الکسر یا  
الفصح است و مراد از جشی کلمه است نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که این اثر در نهایی آورد محش بالفتح  
و الکسر الکسا الذی یوضع فیه جشش اذا اخذ و مراد از جشی که در محش است صاحب تاموس گوید محش در  
جشش التارسی تحوّل کالمحش و اشجاع و قابل فیه جشش کالمحش و فتح نیمه الفصح و محش جشش که در  
قوله جشی آورده کسی در معانی احاش اقول عبارت کوچک نیست جشش الفصح شجش و قودها و جشش  
در محل الفصح غصبه پس جشش نشختم آوردن ترجمه جشش نایدنه احاش آری صاحب تاموس احاش را نیز  
در معنی آورده پس محش کلمه مصنف علام ترجمه مذکور است تاموس آورده باشد چه گاهی از کلمات دیگر نیز  
می آید لکن چون مصنف از امایه معانی پسندید اسبابه دون الانتخاب کرده است کما سیل و فی  
الفائدة الرابعة پس هر که مانی الصالح بود که از جشی در غیرش محمل باشد از قبیل قلب موهوم و کلام سحر  
باجمله در تصحیحات مساجد من حیث اللغة در لغت میگرد و لیکن من حیث الترجمة و الاثر اسم باقی می ماند

و بر همین امر قیاس باید کرد و باید بجا آید که اشدت بتقصان تراکم کرده شد قوله خوش بآب گرد آید  
 متصوره اقول معنی خوش گرد آرد و در آن زمان است جوهری میگوید چشت الابل جمیعها در شستهای جز  
 جمع کردم شتران لازم آنها را و صاحب موس گوید جمیعها و سابقا می گرد آید و در زمانه شتران را پس  
 شاید معنی غلام مستقار که در وقتا جوهری از سوق یعنی راندن است از سقی یعنی آب دادن زعم کرده  
 الحامی و عشر باب الحامی الموهله قوله مرطبا کسکیم از صوف و خز که بر میان بندند  
 اقول منیش گیمی از پشم یا خز که از ارش سازند جوهری در صحت می آرد المرطبا کسک واحد المرطبا  
 و می گوید من موف و خز کان یوخر به یعنی مرطوف و مرطوب است و آن چادر یا باشد از پشم یا خشت که  
 از ارش بسیارند و اگر چه از ادا هم بر می بندند لیکن از بستن چیزی که بستن از معروفوم میشود بل  
 از بستن بر یک آنست که مثل منطفه بندند الثانی عشر باب لعین الموهله قوله خزیر بر کوبند  
 قوله ارباب طبع اعرایش را مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر آنست که این لفظ مثل جهینه لقبی خیر صاحب  
 یعنی قطعه و پادوشی است در خوشی صیاح دیده شد الخیر لقبی خیر خدی القلیل من الشی و در کتب  
 می آرد الخیرة بالکسر القلیل من المال و من الماء و فیض و القلیة من الفم و این مسامحه جانب معنی غلام  
 مستقران که بدل از صاحبان طبع ضبط که اعرایش کرده اند مرزده و ایرادش درین رساله برای آنست  
 که ناظرین کتب مطبوعه الحار یا نه محفوظ دارند قوله غلام افصح اشغال آنکه کرده و از خلاف بیرون  
 آمده باشد تفصیح متعدی و تفعل لازم نه اقول کلام معنی غلام دالالت بر معنی دارد که می نویسد  
 و بر آرد و در آن سرور که در خلاف و انفصل بر آمدن آن از خلافتش باشد حال آنکه از عبارت صیاح معنی تفصیح  
 خارج کردن چیزی و انفصل خارج شدن چیزی علی الاطلاق معنوم میشود چنانچه میگوید تفصیة من کلام  
 تفصیعا می ترجمه تا تفصیح ظاهر باشد که اشتباه آنست که جوهری در صیاح قبل از عبارت مذکور آورده  
 غلام افصح اشی خلق با وی القلیة من کتب پس معنی غلام تفصیح را متعدی و انفصل را لازم از معنی  
 دالالت نظامه بعد متعدی و لازم از طرف خود آورده حال آنکه مرادش مطلق معلوم میشود و اخلع  
 در کلام معنی بخای بخیر است که صاحبان طبع تفصیحش بجهیم کرده اند قوله تبعة ایضا علی که نزد یک

۵۱  
صاحب مقبول  
الکافی  
صاحب مقبول  
کریم  
مستطاب  
مستطاب

صاحب المکتب  
الاسلامیہ  
کراچی ۱۲



المراد به خبرنا نشیند فوق النجاسة قوله زلفه و هم در زمین کشیدن کپورت و نه کلاه ماده بوقت بانگ کردن  
اقول ترجمه صحیح مطابق معنی است دم در کشیدن کپورت و سر را چنانچه مایل کردن اگر دانه کشیدن  
زیرا که خبری در صحیح آمده است که ایضا از انسانی در دفع مقدمه بخورده و متدار علیها و کذا  
در القاموس البیاض ترجمه و تفسیر مصنف نقضانی دارد قوله عرفات جامع خوف آوردن یعنی اقول عرفات  
نام مقامی است ایضا در ادوار و دلیل از آنکه منظر که احیاناً بنجم می آید و آنجا قوف می نمایند که از فی القاموس  
مگردین زمان شهر میان چو لاج است که بعد از که ده از کردار درین منظر که سه که ده از یک یا از سی است  
و منکر که ده از سی منزوفه و سه که ده از آن عرفات را این مسامحه نه از معنی نهاده و نشود و چه بهتر ترجمه صحیح  
بهینین آورده لکن در الارب من الحجاب العجاپ قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن  
اقول معنی بهینین باید تعریف کردن گم شده چه می در صحیح میگوید به التعریف الاعلام و التعریف الاعلام  
الاشاد و الضمان پس معنی الشاد ضامن یعنی گم شده است که باینده اثر یا قبح از حرام و حاکمانیکه بودن با کش  
از حجاب محض یا شاد یا از بزرگوار اگر این چیز کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده معنی شاد  
نه الشاد پس مصنف علام در معنی و نیز قریباً از حاکمان که قریباً از صحاح و کتب دیگر ثابت در معنی البحار  
مذکور است شاد است لعلنا فانما شادنا اطلعتنا و الشاد تها عرفنا یعنی گم شده حتم پس من جوینده آتم و  
این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی و غنی باشد شناختا که دم گم گشته را را عجیب است که معنی الشاد در ده  
خودش صحیح نوشته قوله عرفه دوال پاره که از قیسه شیشه آویزان باشد اقول معنی شاد است و نیست  
مشک مزن قدر یک و چپ که آویزان باشد از قریب السیف و آن عبارت است از علامه که در آن شیشه را  
نیام و دوال شاد چه در صحاح می آرد و العرفه جمله سن دم شوم شیشه فارغی فی السیف قریب السیف  
بزیب و بکون مفرقة یعنی در بکونی القاموس یعنی پاره پوست است بقدر که موجب تخمینا آویزان سفل  
علاف شیشه که شکر و شکر و نیز باشد قوله غصفت شستن چربا قول در ترجمه عبارت صحاح نقضانی  
باقی مانده چه عبارت صحیح است غصفت العود و اذ اکسره فمتمم کنیع میگوید غصفت العود در گاه بشکن  
چوب رو خوب نشکنی آنرا قوله قطف خراشیدن فاک و گاه بهین بر گامی می که از سرنگ خواهند



[illegible]

بشکاف اما سکو کس اول و قسم ثانی و سکون و ادویه می باشد چهار مصنف علامه فاضله که دهقانان خلک کو فته را با  
بیا و میدهند تا از گاه جدا شود و آنرا در زیر اسان چهار شلخ لویه مطالیق می خوان و عربی آن نذری باشد  
قول که کف پی کم کردن **اقول** معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان پاسبان گردد  
جوهری گوید گفت ائمه و انکفته و ذاک اذا علا طافا من الارض لایودی انرا فاعشره فته فی مکان اصل  
یعنی میگویند گفت ائمه و انکفته و این قول وقتی گویند که چون ستور بر آید یا لای زمین سخت که نشان  
قدم بر آن نیفتد پس بسیاری آورد در زمین نرم و بگذانی القاموس تاج المصادر قول که کوف کوفان انوف  
ج و فحرج زن **اقول** نوق یعنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علامه نرم کرده و بل یعنی گوشت پاره بلند  
فرج زن است که خاتمه آنرا قطع می کنند و زیاده را بادی در قاموس معنی می آرد و لطایفه المرأة و ما تعلقه فی  
منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خاتمه قطع می کنند پس قوله و ما تعلقه عطف تفسیر است برای بطایفه  
المرأة اما جوهر یعنی تیار درده قوله و جف و جیف طبعین و نوعی از رفتار است **اقول** معنی صحیح آن  
نوعی از رفتار است و اسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من الیرال الیمیل بگذانی القاموس و بهی درج  
می آرد الوجیف و الوجیفان یومیدن ستور پس تفسیر سیرت خلاف اصل و مخالف قول لغویان  
دیگر است قوله و حنا زین که در وی سنگهای سیاه باشد **اقول** ترجمه صحیح نیست زینی که در وی سنگها  
سیاه باشد اما زمین سوخته باشد جوهر در صحیح می آرد الوجف و ارض فیها حجارة سؤلیست بحجره و بگذانی  
القاموس پس فی الجملة در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده **المرجع عشر یا لاقاف قوله**  
و کجسته نگلی و نرمی طعام **اقول** ترجمه صحیح نیست نرمی و خوشبوی و در وقت طعام جوهری گوید قال الامم  
الدهقه لیس الطعام و طیبه و رفته و قیر و زبادی در قاموس می آرد و کجسته الطعام طیبه و رفته و لیته یعنی  
طیب و بقی و نرم که طعام **اقول** زقاق بالفهم کویه بیکر و یونیت قال لاخفش اهل الحجاز یونثون الطیر  
و الصراط و السبیل و السوق و الزقاق و بتوهم بیکر و یونیت **اقول** این قول مصنف خالی از سنج  
نیست زیرا که در شرح بتوهم صحیح چنین است الزقاق السکه البقیه بیکر و یونیت قال لاخفش اهل الحجاز  
یونثون الطیر و الصراط و السبیل و السوق و الزقاق و الکلام و موسوق البصر و بتوهم بیکر و یونیت

مکتوبین عبارت ترجمه فیض و معنی ثانی چه اتم از عالم مصنف سابقه شده که اینجا در نسخه صحت  
 عبارت منقولان چنین بوده باشد که هر کس در این مکتوبه نماید که از چشم و زبان بانه باشد و در هر  
 اقول ترجمه صحیح طریقه نیست یا چه یافته از صوف یا مکتوبه پنهان است یا کمتر از آن در طول قدر  
 خانه یا در تینان که در دست باشد که در آتش یا که در دیگرى اندان زیرا که جوهری در صحن زمین  
 آورده الطریقه نیست من صوف و شرفی عرفان از راه اقل طریقه ها می تواند البت قیامی طریقه استیانت  
 من الکسوف و کمالی القاموس در ادان نیز نیست که در پند آنرا می گویند قوله مطروق آب  
 باران که در دی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کمال صحیح نیست آب باران که در دست بول  
 و یک انداخته باشد زیرا که جوهری در صحن زمین آورده اطروق باران است که بول فیض و معنی ثانی  
 قوله شاره روز در معنی طارح اقول ترجمه صحیح ستاره صحن نیست زیرا که جوهری در صحن طارح است که  
 يقال که کوکب البصیح قوله در میل از برگ خرمایه معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح است کوکب بانه  
 از برگ خرمایه و غیر آن که از آن بیل سازند که در آن بیل ساخته باشد و از همین جهت بیل از عرق  
 هند زیرا که جوهری در صحن می آرد عرق السیفه المنسوب من جوهر غیر قبل آن که بیل است از این پس در عرق  
 باطل از این کلام پیراسته که اصل معنی عرق بوری نیست که از آن بیل سازند و چون بیل از آن ساخته  
 میشود بیل نام طارح می کنند مصنف عالم که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول این فرموده ترجمه است  
 از این صحت نیست قوله معانی سوسماران اقول معنی صحیح ظرف شیردوشی که از پیرم جوهر سازند که  
 آنها را در آن درون تنگ یا ستیج جوهر در صحن می گویند المعانی العالیه الصنادید المعانی قال الفریق  
 سوسماران المعنی بالکف را خباب اذا ارغشت ایدیکم بالکمالی و خود مصنف در مادی علی میگوید که  
 شیردوشه از پیرم غلبه غلاب می باشد اشتباه اشتراک لفظ غلاب می غلبه معنی ظرف مذکور و صحیح غلب  
 مثل گفت معنی سوسمارت قوله عنان معالیه دست در گردن یکدیگر انداختن اقول ترجمه نام مطابق  
 صحیح نیست دست در گردن یکدیگر انداختن و جوهر پیاپیست که جوهری در صحن زمین آورده عرق  
 المعالیه قد عالیه اذ اصل دیدی غلبه و غلبه الی منقسه قوله فسن سوتی برون آمدن رطبان رطبت

من  
 سوسماران  
 غلاب  
 غلبه

میزند از فرمان مع فاض ۲ اقول معنی صحیح است عین علام از سر شیه یا اعتبار معنی لغوی می کند  
مع فاض ۲ و ک نیز که جوهری در صحیح میگوید نسبت صحیح مطابق معنی است بسیار شدن تتران  
لیسق و لیسق ایضا من الاخصش تسقا و فسوقای فخر و رطبه نوعی از تره است در نقل میکند الجمل مع  
و انقاری آنرا اسپست با سید پس مصنف علام میان آن رطبه بر وزن صریحی تروای تریا طیب القع  
بمعنی تکرار و در اینجا معنی آن در فرق نگرد و بدوین فعل نه گور از ضرب جوهر از خشش نقل کرده مذکور  
نساخته و صفا فاموس از رطبه و ضرب کرم نیز آورده قوله مره شورا بر قاج اقول ترجمه مطابق عبارت  
صحیح اینست مرق شورا مره کی زیرا که عبارت صحیح چنین است اراق معروف و المرقه منصه و بکذا مع  
انما و س قوله ثلثه اعلا ذکر و ان استوار و شستن اقول ثلثه لازم است بمعنی استوار شدن و بعد از  
سجوف یا با شیب معنی در تلج المصاد میگوید الثلثه و المثلث استوار شدن و بعد از بالاء و جوهری می آورد  
و ثلث لعلان التی با کسیرها و الاثمنه و صاحب فاموس می نگارد و ثلث به کورت ثلثه و به ثلثه آئینه پس  
ترجمه اش به معنی از جهت تدانیش صحیح است که مصنف علام ضالش نگرده خودش را متعدد فحید اشغال  
عشیره یاب لکاف قوله حیک یا لیک حیک خار منیلان اقول ترجمه حیک خار منیلان است که در سبک از کوه  
نماند و حیک سکا موطه مغرب حیک بخای مجمره است که فی البروان و جوهری گوید الحک حک السدان و در  
معنی آن می نویسد نقل معنی الابل صاحب فاموس گوید الحک مکره نبات تعلق ثمره بصوف الغنم و رقه  
کوری الرجلة و اوراق و عند رقه شوک ملز صلب و ثلث شغب و له ثمره شبه لفت حصی الاکیتین المثلثه  
ثم قال لعل علی مثال شوک اداة للحر و من صریح او من تصبیل فی حول العسک و یسی باسمه یعنی حیک لفت حین  
رویدگی است که بارش بیشیم گوشت انبیا و نیز و برکش مانند برگ خرفه باشد یا ز و باریکه و نیز و برکش  
خاری چه پنبه سخت سه شانه باشد و شیه بارش سنگ کلبه و مثانه را پاره پاره میسازد باز گفت و مانند  
خارش بر روی جنگ از آهن و قصب چیری ساخته گردانک می اندازند تا با می لشکر مخالف را مجروح  
سازد و نامش هم بر نام خار مذکور نمند و در سبک نیز آنرا گوید و گویند قوله که در خولیشین مالدین قوله  
شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق معنی است بالیدن بدن خود و وقت غسل کردن و بعد از  
صحیح اینست مذکوب الرجل اذا داک جسمه عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال غسل

کما بنا برین عبارت ترجمه نموده و معنی تمامی آن را مطلق در شش باشد از آنست که معنی ششست تمام بزرگ  
 عبارت منقول به چنان بود که با هر کس عریف از شش طرح البکیه بدو کان دیده شد و این ششست معنی مطلق  
 اقول ترجمه صحیح و اول آن معنی مطلق آمد و عبارت صحیح نیست البکیه من غنم و قد لکوا این اشاره می باشد  
 و مثل البکیه و در تامل و سیکو و البکیه البکیه با جمله البکیه و بکیه هر دو معنی جماعت مختلفه گویند  
 پس مراد از مثل بکیه همانست و معنی مستعمل در نظریه بکیه بکاف اول و لام ثانی را مصنف علامه بکاف  
 بهر دو کاف زعم کرده اما در کل در معنی بکاف ثانی آورده پس غالباً مرکز کاف از طبعان قائم تا سخن باشد  
 السادس عشر باب الا لام قوله تامل ما یسیر من جملة معانی لفظ ال اقول ترجمه صحیح مطابق  
 معنی نیست چیزی که معنی آنرا اول روز یا آخر روز گویند یا رسیدار و کلاماً اول آن غیر سیر است جوهری در معنی  
 میگوید الال الذي تراه فی اول النهار و آخره کانه یسیر من جملة معانی لفظ ال و معنی سیر میگوید الال  
 تراه نصف النهار کانه الال من جملة معانی لفظ ال و معنی سیر میگوید الال و معنی سیر میگوید الال  
 سیر این الال میگویند همچنانکه صاحب تامل گوید الال ما یسیر من جملة معانی لفظ ال و خاص کاف اول آنها  
 پس شاید مصنف علامه به معنی ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصد از آن کرده باشد از قبیل قلب  
 موضوع و خلاف اثرش توان نمود و کما سبق ایضا الاشارة قوله تامل ما یسیر من جملة معانی لفظ ال اقول  
 ترجمه مطابق قول جوهری نیست زیرا بسیار از معنی و ترجمه زیر که عبارت جوهری چنین است یقال  
 للضمان الکثیر و تامل قال ابو یوسف و لا یقال للبعثی الکثیر و تامل و لکن جملة فاذا اجتمعت الال الال  
 کما تامل لهما تامل یعنی میگویند معنی بسیار را تامل و ابو یوسف گفته است برای بسیار را تامل میگویند  
 پس گاه معنی و نیز بسیار جمع شود و آنها را تامل گویند با جمله ترجمه همان معنی باشد و ترجمه معنی را گویند  
 شامل است هر دو قسم را که در هر بی آنرا اشاره و غنم گویند که معنی همان و معنی باشد قوله تامل ما یسیر من جملة معانی  
 تامل اتمال بسیار سیرترین اقول ترجمه صحیح تامل کف تامل است اتمال بسیار که در تامل تامل تامل  
 عبارت جوهری در معنی چنین است اتمال ایضا جملة تامل فی الرخوة و قد اتمل الین ای کثرت تامل  
 و صاحب تامل گوید تامل فی الرخوة اما سیر عبارت است از رفتن که مانند یوست بار یکدیگر تامل تامل

سألت من الشئ أسام ساء و ساء و ساء إذا المنة و عيارت قاموس نيكه سم الشئ و منه كفرح به ساء و ساء  
و ساء و ساء آل و بهي و تراج المصادري آرد الساتة سير آمدن پس ياده كردن مصنف لفظ ساء كه كذا  
بالفتح مراد داشته باشد و ترجمه اين مصدر ليستوه آمدن تخالف اصل و ديگر معنيات تنيست قوله و يقال  
هو المجمع اذا كان غزيرة النفس اقول عبارات صحاح نبيست رجل صليب المجمع اذا كان غزيرة النفس و در قاموس  
بسطور است رجل صليب المجمع كقمة غزيرة النفس بالجملة غزيرة النفس معني صليب المجمع كه معني جمع فقط چنانكه  
مصنف آورده الثامن عشر باب لئون قوله خوان بالكسر متفقا هريجه به و طعما ممتد  
معرب خوان اخوة خون ج اقول اين ترجمه في الجملة تخالف باصحاح دارد چه عبارت صحاح نبيست خوان  
بالكسر الذي يוכל عليه معرب ثلاثة اخوة و الكثرة خون و ترجمه اش نبيست خوان بكسر خاء ليست كه بهر طعما  
خونند معرب خوان فارسي است سه خوان اخوة و زائد اخون گوئند قوله سال و عمر متجمله معاني سن  
اقول ذكر سال در پنج از قسم شبهه نبت چه آن ترجمه بنسبة بالفتح و بناست كه ناقص نبيست و لهذا  
خودش در سني آورده است سه سال و دين سنوات سنهات پنج متعديا از جمع معني در صحاح و قاموس

[illegible]

ایشان که این را بران پس میسازند آن مصداق تیر تیرستی می توانند شد قوله و هیچ گاه نزدیک  
 و نشانید و قیل این ترجمه قاطع است چه در صحاح چنین است از ترجمه پیشی الکیه که نه می قید یعنی رفتار در سیر گویا  
 بر غیر است اقول در صحاح پس عبارت است قوله مسطور است قال الامامی ليقال لليعزلة انما هي الخط واسع قد رجع  
 به و ترجمه مسطور مطابق این عبارت میست پس غلط ثبات زبانت کار نیست که مصنف ترجمه عبارت مستفول  
 معترض بر وجهه و لا باس چه مصنف بسیا که از عبارات از ترجمه نمیکند قوله قطره بالضم علی شتر که یا لان  
 او نذیر قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش نیست ہی المجلس الذی یلحق تحت الرعل یعنی نگنجی که  
 از خانه پیشور درین یا لان اقول مخالفت در صورت نیست که لفظ زیر یا بیای شانه تختا به لید را می ترجمه  
 خوانند و اگر یکم در خوانند عدم مخالفت لیا توافق ظاهر و ساجده لقاطا بتسویب بیا تب مصنفین کسبون لیبید  
 انصاف است قوله علی بر علی زدن مع فاک قیل در صحاح همین قدر است حلقه اذا اصاح حلقه یعنی میگنجند  
 حلقه و تیکه چیزی بر علی او رسید پس گفتن مصنف مع فاک یعنی از باب خبر یعنی ندارد و اقول مصنف التزام  
 ن کرده است که چیزی از غیر صحیح گوید کما تقدم فی المقدّمه اگر بود نش از خبر است یا لقطا سو جوهر پس نیز از اگر گفته  
 هیچ است گرچه در صحاح نیست قوله خدا را گویند شما پس قیل این ترجمه مخالف کلام جوهر است چه عبارتش  
 الشاة تبیض و لطفه تالیفی گویند پس بید یا بازیر که از لطف جمع و لطف است که بعضی باریک صاق و  
 استوار باشد که از فی الصلح اقول گاهی هم را به بانه از اطلاق کنند و همین است مراد مصنف و تحقیق هم تقریباً آنکه  
 هم که بکنند از آن است پس بید یا بانه تالیفی گوید هم لقم اول سکون تالیفی است و است که هم است و است  
 را گوید و گویند و مثال آن باشد و این خبر از ناخن است آنها را و می بایم آمده است که لبر بر علی خوانند و می  
 یا لان طوطی یعنی دو و ترجمه قیل عبارت صحیح چنین است همانا بران طوطی یا لان پس مصنف طوطی را یا لان  
 نه اقول اگر چه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی از نسخ عتیقه معتبره که پیش یعنی از دستان  
 دست مطابق عبارت مصنف دیده شد من شامی شاولیخ الیهامه ترا چون طوطی یا لان می خواند و صحت به یاد و گویند  
 چیز او نهاده معصومی با لفظ مسطور صحیح هم ندارد و از ترجمه است که خبر به او می رسد و می خواند و می  
 بخند و منه الخیران بنا بران شامی بالکوفه نهاده و قیل البید نهاده و لکن امر به او از کوفه علی شامی را بخند و منه





از اسم و الرحیم فروع صفت الرحمن و این همه شصت و چهار وجه باشد و هر وجه متعلق محذوف چهار  
مجرور یا فعل است که هو الاصل و نه سبب الگوین پس مضارع باشد یا ماضی یا امر مثل اشرع عیشت  
یا اشرع ناهیه اش یکصد و نود و در وجه دیگر تقدیر تقدیم افعال مذکوره که هو الاصل و همین قدر دیگر تقدیر  
تا آخر آنها لا فاعله الصبر و نحوین و وجه دیگر تقدیر افعال عامه و همین قدر دیگر تقدیر  
افعال خاصه مثل تقریر اقرأت یا اقرأ مقدم یا مؤخر تا هر آن هر مصدر شصت و شصت و هر مصدر متعلق مذکور است  
که این همه سبب الصبر و این پس اگر آن ستم مصدر است مثل ایتدای اسم که خبرش خبر محذوف و سبب اول و ثانی است  
شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود و همین قدر دیگر اگر اسم مذکور است متعلق و خبر مصدر و سبب اول و ثانی است  
در قول مذکور و این یکصد و شصت و شصت وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص هر دو  
مثل قرأتی لیسلم الله ربنا به و صد و پنجاه و شصت باشد و یکصد و شصت و شصت وجه دیگر بر تقدیر خصوص هر دو  
مثل قرأتی محض بود و الم یبک یا اسم الآلات الذی یسلم صید و شکار و چهار شود و همان قدر دیگر اگر مبتدا  
عام و خبر خاص مثل ابتداء حی حسن باشد پس جمله یا یضاد و وارده که دو وجه آن قدر دیگر اگر متعلق مخصوص باشد  
جمله شود همان قدر دیگر اگر مبتدا خاص خبر عام باشد تا به هر مصدر شصت و شصت باشد و اگر اسم مذکور خبر است یا  
بود شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انما یادی پس به شصت و شصت می شود و در وجه دیگر  
دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انما قاری یا سیم الله به شصت و شصت بود و شصت وجه دیگر بر تقدیر تقدیم اسم مذکور و از چهار  
وجه و همین قدر دیگر بر تقدیر تا آخر آنها از آنها پس به یکصد و شصت و شصت بود و در وجه دیگر با متعلقات فعلیه  
همگی و در هر دو با شصت و شصت وجه ظاهر که دیگر ای آن بر اسم صاحب گرفته که با هر وجه از وجهی است  
و همین قدر دیگر اگر سبب استعانت قرار داده شود که اختار الفاضل البیضاء و تا مجموع خبر از یکصد و شصت حاصل  
و با شصت و چهار وجه دیگر بر تقدیر تا آخر آنها یا سیم الله به شصت و شصت بود و در وجه دیگر با متعلقات  
خاص و فعلی و سبب اول و سبب دوم و با همین دیگر اگر جاز و مجرور متعلق الم متاخر باشد چنانکه باید باشد تمام خبر از  
در وارده حاصل که و این احتمالات بر تقدیر است که متعلق جاز و مجرور از ماضی و حال و امر افعال مسطور در  
و اگر اختلاف صیغ از غائب و حاضر و متکلم و معروف و مجهول و بر هر سه اختلاف و در آن معنی و در هر سه

کرده آید چنانکه از این اصل گردیده است که در میان ایشان و کوروش شش شعبه گفته و العبادت حق تعالی را

خير المسير المستقيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ أَحْسَنَ مَقْعَدِ الْعِلْمِ هَدْمُ مَنْ عَظَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ + وَأَزِينْ مَقْعِدَ الْكَرَمِ + الصَّلَاةُ عَلَى مَنْ أَوْجَعَ الْعِلْمَ وَالْحَيَاةُ + وَحَقَّقَ كَرَمَ صَحْبَةِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَوَّلِي الْخَيْرَةِ وَالْكَرَمِ + مَا بَعْدَ فَيْتَوَالِ الْعَبَةِ الْأَوَّاهِ مُحَمَّدٍ سَعْدَ الْمُلْكِ حُجُلِ عَقْبَاهُ خَيْرَ مَنْ أَوْلَاهُ + وَأَنَّ هَذِهِ حَقَّةُ أَطْلَافِ الْحَرْثِ مَا لِلْوَلَدِ السَّعِيدِ الْيَا أَتَمُّ الْأَقْرَانِ وَالْأَشْبَاهُ تَهْتَجِدُ بِشِبَاهِ الْعِدَّةِ رُزْقَهُ الْعِلْمُ نَادِيًا وَرَقَاهُ + حِينَ قَرَأَتْهُ مُسَلَّمَةُ الطَّاهِرِ الْمُتَخَلَّلِ لِمَنْ شَيْخُ الْوَقَايَةِ + الَّتِي تَعَسَّرَ حَلُّهَا عَلَى أَكْثَرِ طُلَّابَةِ الْعُلُومِ وَالصَّوَابِ لِلدِّرَايَةِ + وَاقْتَضَتْ فِيهَا عَلَى كُلِّ وَكُشِفِ الْمُضْغَلِ + مَنْ خَيْرَ تَحْرِيزِ إِسْكَاحَاتِ النَّاطِقِينَ وَالزَّلَّلِ + فَكَانَ خَيْرَ الْكَلَامِ مَقْلُ وَدَلْ + وَتَحْمِيَّتُهَا خَيْرَ الْمَسْتَهْلِ مُسَلَّمَةُ الطَّاهِرِ الْمُتَخَلَّلِ وَتَوَجَّهَتْ تَارِيخُهُ حُلْ أَجْمَالِ الطَّاهِرِ الْمُتَخَلَّلِ وَآسَالَ اللَّهُ أَنْ يُنْفِخَ بِأَوَّلَادِي وَسَائِرِ السَّائِفِينَ بِمَنْ وَقَلْبُهُ ذُو كَلْتِ رِبَابِ اسْتَعِيدَ + وَتَوَلَّوْهُمُ الدُّوَلَى وَلَقَمَ الْعَيْنَ أَعْلَمَ أَنَّ الطَّاهِرَ الَّذِي يَكُونُ أَقْلُ تَعْجِزِي الْقَلِيلِ الْبَعِيضِ الْفَتَقِصِلِ كَمَا لَا يَنْفِي مِنْ خَمْسَةِ عَشْرَ لَوْحًا وَكُلُّهُ يَوْمُ لَقَامَتْهَا فَأَنْهَا أَقْلُ بَعْدَ الطَّاهِرِ الصَّحِيحِ فَلَا نَزَاعَ فِي كَوْنِهَا أَوَاطَرُهَا فَاسْتَلَامَ أَنْ تَحْتَلَّ عَيْنُ الدِّينِ بَانَ يَكُونُ الدِّينَ فِي طَرْفِيَّةٍ فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ الطَّاهِرُ الْأَقْلُ مِنْ خَمْسَةِ عَشْرَ لَوْحًا أَقْلُ مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ بَانَ كَالْيَوْمِ أَوِ الْيَوْمَيْنِ لَا يَفْتَقِلُ مِنْهَا أَيْ لَا يَفْرِقُ بَيْنَ الدِّينِ وَالطَّاهِرِ فَلَا يُعْطَى لَهُ حُكْمُ الطَّاهِرِ بَلْ هُوَ كَالِدِهِمُ السَّوَاءُ أَجْمَاعًا الْفَاقِ الْأَرَادُونَ كَانَ ذَلِكَ الطَّاهِرُ الْمُتَخَلَّلِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ بَانَ رَأَتْ بِاللَّغَةِ لَوْ كَانَتْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَمِنْ فِي الْيَوْمِ الْخَامِسِ نَهَا أَوَاطَرُهَا مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ بَانَ رَأَتْ لَوْ كَانَتْ وَارْبَعَةَ أَيَّامٍ بَانَ كَرَمَ لَوْ كَانَتْ وَكَامَثًا وَخِيَّةً سَلَسَةً أَقْوَالِ إِشَارَ إِلَى الْأَوَّلِ يَقُولُ لِنَفْسِهِ إِلَى يُوسُفَ هُوَ قَوْلُ إِلَى حَقِيقَةِ أَفْرَاكَ أَهْلَ الدَّرَجَةِ مَوَاجِيحًا

سازگار است و در صورتی که  
در این مورد، هر دو طرف  
در این مورد، هر دو طرف  
در این مورد، هر دو طرف  
در این مورد، هر دو طرف



والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة رقع فيها الطهر المذكور وهو لقلب الدم من الحظيرة  
صحة لقوله بل آخر والضمير المحمور يرجع اليها كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم يومين  
الطهر ثلثة ايام ثم لو رأت في رقع الصبورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدم ان الحيض ان يكون رأت  
غالبه على الاثنين لكن ليس الطهر الآخر مغلو ان لم تزل ذلك الدم ثم الحكم في باقي الصورة المذكورة الى  
ثلثة و الدم السابق المحقق مع الطهر الذي هو دم حكي مستحسلا لان رأت غالبة على الثلثة ثم  
فانه اى الطهر الآخر فبعد ما حكي جعل الطهر الآخر حيفا ايضا جزا لقوله فان وجد كما في قول ابن  
فان لا يثبت الدم الحكم في ما يجعل الطهر الآخر حيفا بقية فنه استه الاولى حيفا من دون الاربعة العباة  
ولا فرق بين كون الطهر الآخر الثالث طهر فيه مقدما على ذلك الطهر المساوي للدمين او كونه  
سبق صورة الثانية بالصورة التقديم كما اذا رأت يومين ثم ثلثة ثم يومين ثم ثلثة ثم يومين ثم ثلثة  
بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي يكون ثلثة او اكثر فيفضل مطلقا سواء كان  
محيطا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدم ان انصبا او لا وكان الطهر مساويا للدمين او اقل فانه  
اقول ففضلنا ما دون ثلثها لكل واحد منهما وقد ذكرنا بالهول اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول الاول  
على المطلق كما سبق فلما رأت ان كون الفتوى على قول محمد من ان الفتوى على قول الاول  
ان كثيرا من المتقدمين المتأخرين افتوا بقول محمد وهو ما شرطه كون الدمين انصبا او لا وكان الطهر مساويا  
او اقل ففضلنا اى فتوى في بعض النسخ ونحوه ففضلنا الا سطر فجميع هذه الاقوال الستة حيث يكون كذا  
مثال من الدم المحقق والحكم هو هذا بعبارة بكسر الدال من امرأة حائضت ابتداء رأت يومين ثم ثلثة  
طهر ثم يومين ثم ثلثة ثم يومين ثم ثلثة ثم يومين ثم ثلثة ثم يومين ثم ثلثة ثم يومين ثم ثلثة  
واعتمد عليها صاحب فيرة التفسير حيث قال كل لفظ قال ثم يومين ثم ثلثة ثم يومين ثم ثلثة ثم يومين  
فيه طهر انتهى معنى كثير من النسخ لفظ الدم الطهر وجوده راحة فلا حاجة الى التقدير فنه خمسة واربعون  
فتوى رواية السبيل يوسف عن ابي حنيفة من آخر الروايات عنه وهو قول ابي حنيفة ايضا عشرة ايام  
والعشرة الرابعة حيفا اما عشرة الاو فلان بداية الحيض من اولها واذ لم يزد الحيض على عشرة فحكم

الذي في الفتوى  
ان يكون في رقع  
من الدم يومين  
ثم ثلثة ايام  
ثم الدم يومين  
ثم الطهر ثلثة ايام  
ثم لو رأت في رقع  
الصبورة الطهر  
الثاني ثلثة ايام  
والدم ان الحيض  
ان يكون رأت  
غالبه على الاثنين  
لكن ليس الطهر  
الآخر مغلو ان لم  
تزل ذلك الدم  
ثم الحكم في باقي  
الصورة المذكورة  
الى ثلثة و الدم  
السابق المحقق  
مع الطهر الذي هو  
دم حكي مستحسلا  
لان رأت غالبة  
على الثلثة ثم  
فانه اى الطهر  
الآخر فبعد ما  
حكي جعل الطهر  
الآخر حيفا ايضا  
جزا لقوله فان  
وجد كما في قول  
ابن فانه لا يثبت  
الدم الحكم في  
ما يجعل الطهر  
الآخر حيفا بقية  
فنه استه الاولى  
حيفا من دون  
الاربعة العباة  
ولا فرق بين  
كون الطهر الآخر  
الثالث طهر فيه  
مقدما على ذلك  
الطهر المساوي  
للمدنيين او  
كونه سبق صورة  
الثانية بالصورة  
التقديم كما اذا  
رأت يومين ثم  
ثلثة ثم يومين  
ثم ثلثة ثم يومين  
ثم ثلثة ثم يومين  
بعكس الصورة  
الاولى وعند الحسن  
بن زياد الطهر الذي  
يكون ثلثة او اكثر  
فيفضل مطلقا  
سواء كان محيطا  
للمدنيين في مدة  
الحيض ام لا وكان  
الدم ان انصبا او  
لا وكان الطهر  
مساويا للدمين او  
اقل فانه اقول  
ففضلنا ما دون  
ثلثها لكل واحد  
منهما وقد ذكرنا  
بالهول اشارة الى  
ضعفه فان الفتوى  
على قول الاول  
على المطلق كما  
سبق فلما رأت ان  
كون الفتوى على  
قول محمد من ان  
الفتوى على قول  
الاول ان كثيرا من  
التقدمين المتأخرين  
افتوا بقول محمد  
وهو ما شرطه كون  
الدمين انصبا او لا  
وكان الطهر مساويا  
او اقل ففضلنا اى  
فتوى في بعض النسخ  
ونحوه ففضلنا الا  
سطر فجميع هذه  
الاقوال الستة حيث  
يكون كذا مثال من  
الدم المحقق والحكم  
هو هذا بعبارة بكسر  
الدال من امرأة  
حائضت ابتداء رأت  
يومين ثم ثلثة طهر  
ثم يومين ثم ثلثة  
ثم يومين ثم ثلثة  
ثم يومين ثم ثلثة  
ثم يومين ثم ثلثة  
واعتمد عليها صاحب  
فيرة التفسير حيث  
قال كل لفظ قال ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة  
فيه طهر انتهى معنى  
كثير من النسخ لفظ  
الدم الطهر وجوده  
راحة فلا حاجة الى  
التقدير فنه خمسة  
واربعون فتوى رواية  
السبيل يوسف عن  
ابي حنيفة من آخر  
الروايات عنه وهو  
قول ابي حنيفة ايضا  
عشرة ايام والعشرة  
الرابعة حيفا اما  
عشرة الاو فلان  
بداية الحيض من  
اولها واذ لم يزد  
الحيض على عشرة  
فحكم

صاحب الامام في الفتوى  
ان يكون في رقع  
من الدم يومين  
ثم ثلثة ايام  
ثم الدم يومين  
ثم الطهر ثلثة ايام  
ثم لو رأت في رقع  
الصبورة الطهر  
الثاني ثلثة ايام  
والدم ان الحيض  
ان يكون رأت  
غالبه على الاثنين  
لكن ليس الطهر  
الآخر مغلو ان لم  
تزل ذلك الدم  
ثم الحكم في باقي  
الصورة المذكورة  
الى ثلثة و الدم  
السابق المحقق  
مع الطهر الذي هو  
دم حكي مستحسلا  
لان رأت غالبة  
على الثلثة ثم  
فانه اى الطهر  
الآخر فبعد ما  
حكي جعل الطهر  
الآخر حيفا ايضا  
جزا لقوله فان  
وجد كما في قول  
ابن فانه لا يثبت  
الدم الحكم في  
ما يجعل الطهر  
الآخر حيفا بقية  
فنه استه الاولى  
حيفا من دون  
الاربعة العباة  
ولا فرق بين  
كون الطهر الآخر  
الثالث طهر فيه  
مقدما على ذلك  
الطهر المساوي  
للمدنيين او  
كونه سبق صورة  
الثانية بالصورة  
التقديم كما اذا  
رأت يومين ثم  
ثلثة ثم يومين  
ثم ثلثة ثم يومين  
ثم ثلثة ثم يومين  
بعكس الصورة  
الاولى وعند الحسن  
بن زياد الطهر الذي  
يكون ثلثة او اكثر  
فيفضل مطلقا  
سواء كان محيطا  
للمدنيين في مدة  
الحيض ام لا وكان  
الدم ان انصبا او  
لا وكان الطهر  
مساويا للدمين او  
اقل فانه اقول  
ففضلنا ما دون  
ثلثها لكل واحد  
منهما وقد ذكرنا  
بالهول اشارة الى  
ضعفه فان الفتوى  
على قول الاول  
على المطلق كما  
سبق فلما رأت ان  
كون الفتوى على  
قول محمد من ان  
الفتوى على قول  
الاول ان كثيرا من  
التقدمين المتأخرين  
افتوا بقول محمد  
وهو ما شرطه كون  
الدمين انصبا او لا  
وكان الطهر مساويا  
او اقل ففضلنا اى  
فتوى في بعض النسخ  
ونحوه ففضلنا الا  
سطر فجميع هذه  
الاقوال الستة حيث  
يكون كذا مثال من  
الدم المحقق والحكم  
هو هذا بعبارة بكسر  
الدال من امرأة  
حائضت ابتداء رأت  
يومين ثم ثلثة طهر  
ثم يومين ثم ثلثة  
ثم يومين ثم ثلثة  
ثم يومين ثم ثلثة  
ثم يومين ثم ثلثة  
واعتمد عليها صاحب  
فيرة التفسير حيث  
قال كل لفظ قال ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة ثم  
يومين ثم ثلثة  
فيه طهر انتهى معنى  
كثير من النسخ لفظ  
الدم الطهر وجوده  
راحة فلا حاجة الى  
التقدير فنه خمسة  
واربعون فتوى رواية  
السبيل يوسف عن  
ابي حنيفة من آخر  
الروايات عنه وهو  
قول ابي حنيفة ايضا  
عشرة ايام والعشرة  
الرابعة حيفا اما  
عشرة الاو فلان  
بداية الحيض من  
اولها واذ لم يزد  
الحيض على عشرة  
فحكم

على هذا الشهر انما حيض وان كان الدم لم يرب في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم حكما واما العشرة الرابعة فلما  
 بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين عشرة للحيض بقية عشر دون  
 للطرفان قيل المبتدأة التي لا يعرف حالها اذا جعلت عشرة لحيضها واثقل الطهر خمسة عشر طهرها  
 فالاحتياط ان يجعل حيضها متصلة بخمسة عشر ليتزوج جانب المرأة على الحبل ولا يقع في حكمها بما هو قاطع  
 حال النساء قلنا ما فعل في هذا الاحتياط لاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طبق الغالب بل هو

الراجح وفي رواية محمد بن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بطرفي العشرة العشرة التي بعد طهره هو اربعة عشر  
 يوما حيضه اذا لم يحيط بطرفي تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشرة حقيقة وفي الايام الثمانية  
 بينها حكمي وفي رواية ابن ابي ارك وهو الرواية السابقة مع كون الدم لم يحيط بين انصبا العشرة التي

بعد طهره هو ثمانية حيضه اذا لم في يوم من اولها ويومين من آخرها يبلغ النصاب وهو ثلثة ايام وعند  
 محمد القائل يكون الدم في محيط طرفي الطهر مع كونه انصبا ويسمى بالدم الطهر او اغلب العشرة التي هي  
 بعد طهره هو سبعة حيضه اذا لم في يومين من اولها ويسمى بالدم الطهر او اغلب العشرة التي هي

الدم في يومين بعد ما وعده ابو حنيفة في السبعة الاولى منها هي من العشرة التي عند محمد حيض الاربعة  
 الاخيرة فانه لا يعد دم الحكمي من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعة الاخيرة التي في اولها وآخرها دم  
 وفي يومين منها طهر حيضه اذا لم في الاقل من ثلثة ايام يعد بها لا غير فعدته لا يكون سوى

هذه الاربعة من الايام المتعددة حيضها وسوى ذلك هي بسوى ما حكم كل جهة به من حيض ستمائة  
 ففي كل صورة يكون الطهر ناقصا من عشرة يوما وهو اربعة عشر فاصلنا في هذه الاقوال الستة الفار في قوله في القدر  
 على ما سبق او الجواز شرطا بقدر ما اذا عرفت ما سبق ففي كل صورة بالاضافة متعلقا بقوله

يكون وكله في قوله في هذه الاقوال بمعنى من كافي قوله تعالى في اوائل صورة النساء وازد قوام  
 فيما هي من الاموال كافي الجلالين وتفسير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة من هذه الاقوال  
 فاصلا وتحيك ان يكون قوله في هذه الاقوال بديل لاسم قوله في كل صورة وكذا قال فيكون الطهر الناقص

في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخصر واظهر وهذا التكميل مع ظهوره في كثير من المحصلين

هذا هو الذي  
 الفقه في شكاية  
 فحيضه من ثمانية  
 مع ذلك بان سكا  
 احدثت صورة في  
 فانه في ثمانية احوال  
 فيقال لا يمكن ان  
 لا يمكن ان ثمانية  
 فيقال لا يمكن ان  
 الذي هو الذي  
 منه فانه صورة

على بعض الاسماء من المشهورين موسى قول اليرسف فان كان فيما يكون انما  
 احد المدين لسا يكون حيثما اول كان را اخر اودن كان كل منهما لسا با فالاول حقيقى  
 وعدم انتشارا يوم لسا الطهر الذى بعده حتى يند الدم الثانى اليه حقيقى وان لم يكن  
 شيئا منهما لسا با لكل استحاضة هذا وانما استثنى من الاقوال الستة قول اليرسف لان  
 الفصل اى كون الطهر فاصلا لا يتالى ولا يحصل على قوله اى على قول اليرسف كما سرفت  
 وقدم الفها وبه الايام الخمسة والاربعين تحرفت الطار اشارة الى الطهر ولو كان ما حكى  
 سرفت الى اشارة الى الدم وكتب بعض الحرف الثانى بالحرف الاول ليعنى الطهية فان الدم لم يكن  
 وكتب تحت الحرف المذكورة الشية الى الايام المدة رودة حيثما سبب عشرة او غير ما هو  
 عند الغلاني من المجتهدين وبهذا تصورهما من بعضهم كتبوا بضرورة الاستحاضة لغيرهم التمسك  
 بالسواد والجملة مقام الحرفين المذكورين وقال صاحب ذخيرة العقبين ان النفس كالخمس  
 الاختلافات التى وقعت فى الطهر التمثل كذا فهم من الزيلجى وكتبه بعد فانه من زيلجى رسول الله  
 ومحمد بن مسلمين

# رسالة علم الواجب لتمام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اما بعد فانه رسالتى علم الواجب القوى المتين ليتها لبعض المستقلين متوكلا على الله  
 وبه يستعين اعلم ان الله تعالى طيبين آجال قبل ايجاد العالم وتفصيل بعده والثانى فتوى  
 وعين العلوم بالاتفاق لكن ليس مئة الكمال حتى ينظر الاستكمال بالخير لوزيادة حقيقى علم  
 عندى فى بعض الاحيان والاول تحفيز العقل والادراك ويزول فيه قدم اساليب الجبال

(Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'بسم الله الرحمن الرحيم' and other religious or scholarly expressions.)

فاحملوا بما يبيحهم وسخروا فذلوا الى ما ذهبوا اليه المتأخرون من اهل البيت فمجدوا واصلوا واحد منهما  
اعتبر من اذ قد جردوا الاحتمالات العديدة على ظنهم اختاروا ورجحوا ولكن الناس فيما يشقون من اهل البيت  
وآتي اذ ذكره تقريراً مختصراً واختاروا قولاً منتصباً فان في الكلام ما قل ودل وعلى ذلك اعتدوا اكثر من فاعلموا  
عليه الا ان في العالم ما خارج عنه فمنهم من اومسكوا او لا فعينه او جزؤه فتمذه الاحتمالات استه  
عقلية لكن لم يذهب احد الى الجبرية لاستلزامه تركيب تعالى عن ذلك علو كبير او الكبريا في انهم فيها  
عشرة مذاهب فالتياكن انهم تحت خمسة مذاهب الاول مذهب افلاطون الا ان في القائل بالصورة  
القائمة بالفساد وهو المثل الا افلاطونية واثنان في مذهب جمهور المشايخ القائلين بالوجودي المسمى  
الممكنات مع ثابتة وادعية لها الموجودة في دعا المسمى للواقع في موجودة عند معاً والمرت انما هو بالنسبة الى الدنيا  
والثالث مذهب بعض المشايخ القائلين بان العقل الاول مع ما فيها الصور الحاصلة فيها والاربع مذهب جمهور المشايخ القائلين  
القائلين بالاعيان الثابتة الواقعة عنده كما قبل الوجود والى من مذهب صاحب الاشراق القائل بالاشراق والتوسل في الصورة  
الشرف في اذ هو يقول انه تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له اذ العلم مفاض عن شعاع القائل  
على جميع الاشياء اذ قد ثبت ان تعالى علته لجميع الاشياء فعمل التمسك ليجب علم المتعلول والمتسبب  
مذهب بعض المتكلمين القائلين بالصفة البسيطة ذات اسما فاعني متعلق الخاضع له تعالى بالكمالات  
الممكنة قبل الالهياد وهو مقتضى النزاع في كونهم هو مذهب شيخنا برسطاطا ليس الى النصرة اذ اني  
وآتي على بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في اذ تعالى والعينية انهم تحت ثمانية مذاهب  
الاول مذهب الصوفية القائلين بان ذات الواجب وجوداً والمقدّر ان مع الممكنات ذاتاً ووجوداً في  
بكل اثنين هو الممكن والمترس في المذهب الثاني مذهب الكبار المتأخرين القائلين بان وجوده تعالى  
مع تباين ذات الواجب الممكن فعمله بذاته منطوق على ما يمكن ان يكون من احوال اذ ان كونه مذهب  
والثالث مذهب فرغوريوس القائل بان تمام العاقل مع المتقول فتلك عشرة كاد ان من المذهب  
المشهور في الشريعة الازدية وكل منها محدث ومترس في غير مذهب افلاطون اما اول فدان صور الجواهر  
في احوالها وصورها الاعراض اعراض غير قائمة بالفساد فاعلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب



عالمها بالاعراض اذ لا يمكن قيامها بانفسها وتحتاج بمجوز قيامها بانفسها في عالم الالوان وان لم تكن  
 قائمة بانفسها في الخارج كما ان الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكذا العالم  
 جوازه في الآخرة حال الوزن وكذلك صور الكسومات المكنته والمنقذه لمجوز قيامها بانفسها في عالم  
 الالوان وتحتاج بان حار الجوزية والعرضية على القيام بهبوطه وعدمه في الخارج فكيف يتصور  
 قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت منه على الشرع ليس هو نفس الاعمال بل هي حالتها  
 او الجواهر المتصلة للوزن بازار الاعمال كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يحتاج بان المراد من انما  
 بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم لا في قيامها في محالها خارج بان العلم صفة هي قائمة بانفسها في العلم  
 بالفضل فلا يلزم بالواجب ان يكون قائما في عالم الاسرار بل هو كغيره في العالم لا يتقارن على انفسه بل هو قائم في عالم  
 بغيره الجوزية الاولى بان هي قولنا انما العالم عالم الكسب بل العلم كالمستحق ان لا يشبه الى انفسه في العلم  
 بانه لا يثبت بعد علمه على ذلك النجى نعم لو لم يعلمها الله تعالى مطلقا لزم الحذور ليس يلزم علمه تعالى  
 ما يعلمه الا ان العلم علمنا بالمكنتات حصول العلم تعالى عنده كثير من المتقين اذ ذلك صفة متفوق بالهبة  
 اليه تعالى فكذلك علمنا بالاعراض بدون الجواهر التي هو خلاف الواقع وهو انما يعلمها كما هي في نفس الامر  
 فلو لم يعلم الله تعالى الخمسة زجيا بل فرد الالوان الغنص كما ناسيا فلان المكنتات قبل ايجادها معدومة  
 صفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او شيئا اخر اذ المعدوم لا صورة له وتحتاج بان الصور  
 ليستتقن من الخارج وقد يخرج كما ان البناء يخرج في هذه صورة المكان ثم يبنى مطابقا ما تصور في  
 ويحتاج بانه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة في ذات الواجب تعالى وعلمنا حصولها في العالم  
 البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه الحضور في توجيه القول بما لا يرضى به قائلة اننا  
 قلان انما اطعن ليقول ان المكنتات المعدومة متكشفة عنه وتعالى بتلك الصور اذ العالم سابق  
 الامتياز المستلزم للوجود فكيف يمتاز المعدومات في ما بينها واما الباقان فتلك الصور لا بد لها من  
 معاونة في وجود اخرى فيسلسل اذ يفسد الوجود عنه تعالى فكيف يمتازها بتفصلها لان  
 العلمات حاصلة لها فلا حاجة الى الصور واما فاسا قلان تلك الصور ما واجبة بالذات فيلزم تعدد الصور

او مستغنى في باطله اذ المتع لا وجود له ولا صورة له او مكنته فيكون فالقصة الذات والوجود منه لثبات  
كثيرا اذ الفاعل المختار لا بد ان يعلم الشيء ولا ثم يوجد في اما معلومة له بصور اخرى وهي ايضا  
بأخرى وكذلك فيلزم التسلسل او بالضرورة فليكن علم ذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم الدور  
وتوزيع شمول العالم وصادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلا مختارا ايجاب  
باختيار المكينات وعدم مسبوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بايجابه تعالى في ايجاد الصفات  
فانه موجب فيه لاختيار وزيره بان الصور على هذا المذهب امور مبنية والام المبنى لا يحل على  
الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجردة لفظا لا مصادق له اذ لو كان مجرد حضورها عند  
تعالى بعد الايجاد كافيها لكونها صفات لا فلتكن ذات الصور ايضا كذلك لكونها حاضرة عنده  
تعالى بعد الايجاد وقد هذا لا يرد على جميع المذاهب المتدرجة تحت المنفصل واما سادسا فلانه ياتي في العلم  
في مرتبة الذات وما يوجب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل النفس الامر في الجهل في المرتبة ليس  
نفس الامر في مرتبة تقام الذات من مراتب نفس الامر نعم ليست من المراتب الخارجية تتأثر  
واما سادسا فلان الصور امور منفصلة فيلزم زيادة صفة العلم عليه الاستكمال بالغير واما ثامنا فلانه  
كان مقدورات الله تعالى والحوادث اليومية وكذا انعيم الجنان غير متناهية بمعنى لا تقف عنده  
فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل لئلا يلزم الجهل المستحيل واذ المعلومات متتالية فيلزم  
ترتيب العلوم بحسبها والامور الغير المتناهية المرتبة بيطاها برهين التسلسل من التطبيق والتضاد  
وغيرها فغير وعلى مذهب جمهور المشايخ اما اولها فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم  
وهذا الوجود الذي هو لو كان علما يكون الفعلا تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانيا فلانه  
يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذ العلم حينئذ عين المعلوم واما ثالثا فلما يطل برهين  
التسلسل ضرورة ترتيب المتصلات بالاتصال والمعدات بالطبيعة واما رابعا فلان هذه الموجودات  
لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجا او قدسية فيلزم الجهل في مرتبة ذات  
الواجب المتقدم عليها ذاتا واما خامسا فلان الحوادث اليومية لا محالة يكون داخلية فيها فيكون

صادرة عنه تعالى اذ لا اولى له ان ياتى بالوجود على شيء من المحدثات البيومي ويلزم تقدم المحدثات  
 ولا يقبل احد الحكم الا ان يقال ان المحدثات بالنسبة اليها لا بالنسبة اليها تعالى وتبرر على جهة  
 بعض المشايخين اما اول فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا يمكن ان تكون ممكنات صادرة  
 منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتا او زمانيا حتى لا يلزم الجهل استحصال فهو بصور اخرى فيلزم ان  
 او ينسبها فكيف يمكن ان ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقه العلم مصدره انما اضطرار  
 كونهما علما ومعقولة تعالى فمدفوع كما مر من ان القول بالصفة مجرد للنظر او العلمان المبينان لا يكون  
 مدته واما ثانيا فلان العقل الاول مقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاهل الحاصل عما حصل  
 فيه فيع لاي بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجادها فمدفوعا ذاتا او زمانيا واذا ذهب به لكان  
 علم كل شيء بصوره فصوره العقل الماقامة به تعالى او لغيره وهو خلاف ما ذهبوا اليه فانهما  
 كون الواجب محلا للصورة فياينم كونه تعالى فاعلا وقابلا معا ولا قابل اخر هناك او يلزم الاضطراب  
 في ايجاد العقل الاول واما ثالثا فلان قيام الصور في العقل مقدم على حصوله وبذلك لا يتصور  
 تعالى فيلزم تقدم علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات اما رابعا فلان  
 امد تعالى غير متناهية امد اخذ الكل وازلا ايضا عند الحكماء مراتب العلم وترتيبها حسب المعلومات  
 فالصور المذكورة غير متناهية مرتبة بينها ما يراه من البطل التسلسل اتمرو على مذاهب جهورية  
 اما اولها فانا لا نعلم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود وكيف ولو فرض انه في آخر  
 نية الوجود لم ينفع المعلومية واما ثانيا فلانها الواجبات فيلزم تقدم الواجب او تنفصاته فكيف يقابل  
 الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والاضطرار الى  
 واما الثالث فلزم التسلسل كما سبق ذكره واما رابعا فلان يلزم تقدم العالم واما خامسا فلان يلزم العلم  
 بالغير وزيادة صفه العالم والجواب ان المراد من الثابتات الالهيات الممكنة لذاتها الى العلم  
 كالتسلسل لذاته الى العلم كوجود الواجب لذاته لا العلم هو الدمار منه تعالى وجودها لا امكانها فانه  
 لا يحتاج الى العلم نفس منها فثبوتها امكانها الما زل في هذه الثبوت هو المرجح لقبول الفكر الوجودي

ملك من صفاته

وهو من الصفات

من صفاته

واما قوله في الصفات

والخطاب المقوله تعالى كن اي موجود افنيك كن كذا كذا فهو الصالح لاقتبال الامر من المتخلف والموجود  
والقدر من مرتبة متأخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم اذ هو من اقسام الموجود الخارجي وكون  
الثابت النفس الامر في ليس فيه ترتيب حتى يلزم التسلسل واما الاستكمال بالغير وزيادة صفته  
العلم فلا حقيقه عند المتكلمين اذ العلم عندهم صفته ذات اضافية فصفته العلم بحسب ذاته يقتضيه  
لغاظه بالمعلوم وقوفه ترتيب الشيء على مقتضى الذات لا يكون مستكماً الا بالغير فافترقت الحاشية  
بجزا غير ما فهمه المذهب هو المختار عند اولي الابصار وهذا هو الحق بكمال شير من الاكابر من اهل الحق  
والاشعرية والماتريدية في القدر هات هي اعيان لذاتها ما هي اعيان بحسب ولا لعل كما ان وجود  
الحق تعالى لذاته لا لعلته وفي موضع آخر منها ان الاعيان الثابتة هي الماهيات الممكنة من دون صفته  
ظهورها وليس في تلك الماهيات وجود الازل فهو تراذلي لها وما بالذات لا يزول واما الظهور لاه وجوده  
الناقص عليها انتهى وفي سماع الجرد لا يرسم المدنى ان المتكلمين والفقهاء قالوا ان الممكنات غير  
مجدولة بحسب الثبوت وقبوله الازل انتهى وفي المسألة لصاحب الفتح القدير انه تعالى ليكن الممكنات  
قبل وجودها في الازل بلا ارتسام بحسب اتيانها الثبوت وقد لقي بعد انه يلزم ان لا يكون الازل  
عالمها بالمتغيرات لانه ليس من الاعيان الثابتة والمنهيات الممكنة فتأمل وتيرد على مذهب صاحب  
الاشراق انما سلم ان الله تعالى في الازل اظهر لظاهر ذاته وغيره ظاهراً لكن الغير قبل ايجاد العالم اسمى  
ومصدقه عليه والوجود والعدم في المجدرة او المستتممة في العقل او الاضافة البسيطة  
او النفس فانه في حيز الى احد من المذهب غير مع انه يدعي عليه ما يدعيه غيره من آفة بعد وقوع الشغل في الازل  
فوق علم انفعالي تفصيلي لا فعلي اجمال وكلامنا فيه غير وعلى مذهب بعض المتكلمين او لان الاضافة  
تقتضي وجود الطرفين وقد فرض العلم قبل الممكنات وسجبان الامر الضروري للاضافة اتيانها  
الطرفين بهجولاً قالوا في ثبوت الاعيان اي المنهيات الممكنة في الازل وهذا القدر كاف واما ثبوتها  
فلان الاضافات الحافظة للمكانات اذ هي المتناهيية غير متناهية في علمها برهين ابطال التسلسل  
بترتيبها بان صفته اعلم زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجوده خارجي لا كصفة في ذاته

في الاشياء وتعلقها بما يحسبها اول تعالى تعلقات انفس في شجرها الانساني وغيره من شجرها  
جميع موجودها عايدت متغيره كما قال الحق الهادي واما ان قال ان الامر لا يتغير في نفس ذاته  
لترتب التمايز الازلي عليه في نفسه بل في ذاته انما هو في مرتبة اخرى في مرتبة اخرى مع ان  
يعتبر فيها غير عليا يرد عليه ويرد على غيره في مرتبة اخرى في مرتبة اخرى في مرتبة اخرى في مرتبة اخرى  
لما اجمع صور الممكنات المعدومة والسمت فيه يكون قابلا وفاقلا معا في جواب بان لزوم كونه في مرتبة  
وقابلا في مطلق الاتصاف مسلم لا سيما انه في مرتبة اخرى في مرتبة اخرى في مرتبة اخرى في مرتبة اخرى  
ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية في وجوب بان تعالى لم يرتفع عنها حتى يرفع  
قال بجهت ان اللوازم التي هي ممتدة في ذاتها في ذاتها وان كانت اسرارها موجودة في غير ممتدة في ذاتها  
بما يثبت على علمها ان كونه واجب الوجود موصوفا بصفات ممتدة في ذاتها في ذاتها في ذاتها في ذاتها  
المتعين ان يكون ذاتها محلا للاعراض فيفعل عنها ويستكمل بها بل كما في كونه بحيث ان هذه هي مرتبة  
ذاته ان فلا يلزم ان يكون محلا للكثرة وهو في عن ذلك واما جابر في التعليلات بما هو عليه  
ان هذه الكثرة بعد الذات الاحدية بعدية السبب عن السبب العارض عن المعتبر في ذاته  
والى هذا اشار المعلم الثاني بقوله واجب الوجود موصوفا بصفات ممتدة في ذاتها في ذاتها في ذاتها  
من حيث لا كثره فيه وعلفه بذاته ويتجر الكل بالنسبة الى ذاته واما رابعا فلبيان التسلسل كونه  
واما خامسا فلان الصور المترتبة انما يكون للممكنات المعدومة في وقت من الاوقات والاعراض  
المحضة فلما وجودها لاصورة لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الاشياء  
انما كانت فلا بد من سبق العلم والا لا يكون فاعلمنا مختارا فعلها انما كان نفس الذات يلزم الخلق التوحيدي  
وعدم الحاجة الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل في جواب بان معنى سبق العلم لما يكون مبدء  
العلم في ذاته تعالى يعني ان نفس ذاته تعالى مبدء العلم بالاشياء فكما ان فاعلمنا الحقيقية لا يتوقف على  
وجود الفعل لان وجود الفعل يتوقف على كونه فاعلمنا فلو كان بالعكس يلزم الدور كذا في الحقيقة لا غير  
على وجود المعلوم وتبرح انه على هذا الحاجة الى الصورة يرد على مذهب الصوفية بان اتجاها وجوبا

والمكن فيعشول كيف لا وان المكنات محتاجة في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذا في كيف تجد  
 الفاعل للشئ مع واحد الزلا وابدأ وانا نانيا فلان المكن لو كان متحد مع الواجب لزم انقلاب  
 المكن واجباً وهو مستحيل وكذا قال المكي في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالتحاد والاهل الا  
 كما ان القائل بالحلول من اهل الجبل والفضول وفي الباب الثاني والتسعين والماتين ان القمر  
 ليس فيه الا من نور الشمس شئ وان الشمس انتقلت اليه بذاتها فكذلك العبد ليس فيه من خالقه  
 شئ ولا حل فيه في الباب التاسع والخمسين في الخمس مائة العالم ما هو عين الحق ولا حل فيه اذ لو كان عين  
 تعالى او حل فيه لما كان بريعا ولا قد يما انتهى وبالمجمل ليس هذا الاتحاد الا قول المجمل المتصوفة اما  
 الصوفية الصافية فيقولون ان ما به موجودية المكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يتجلى بالمكن  
 اصلا بل هو نور محض اذا تجلى على المكن صار مرتب الاثار وفي الباب التاسع والستين في المائة من  
 الفتوحات القديمة يحتمل ان يكون محلا للحوادث فلا يكون محلا في الحوادث والما الوجود الحادث والقديم  
 مربوط ببعضه ببعض رابط فاقرة لا رابط وجود عين بعين فان الرب لا يجتمع مع عبده في مرتبة واحدة  
 وفي مطلع الجود وجود المكنات مفاض من تجلي الوجود المطلق وذلك ياشرق نوره على المهيئات  
 انتهى تعين مثل نور الشمس في القمر فالوجود المفاض على المهيئات المكنة حادثة بتجليه وهذا ان  
 صحيحا في نفسه لكن الصحيح في مسئلة علمه تعالى اذ وجوده تعالى يقطع النظر عن تجليه على المهيئة المكنة ليس  
 عين وجوده مع التجلي فعلمه بذاته التي هو الوجود لا يستلزم العلم بالوجود المفاض فيلزم الجهل تعالى  
 عن ذلك علوا كبيرا ويرى على مذاهب الحكماء المتأخرين اما اولاً فلان اتحاد وجود المتباعدتين غير  
 وهم ليسوا بالاكليين بالاعيان فالمكنات في الانزل معدومات وسرقة العلم لا يتعلق بما ليس بشئ محقق  
 انا نانيا فلان وجوده تعالى علته لوجود المكنات وهو المعلول والاتحاد بين العلة والمعلول فكذلك  
 حال علمه كما اضرب به صاحب الاثر في وايضا معنى قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان  
 وجودها الخارجى يستلزم وجود المعلول كذلك لا الذنبه العلمى مع ان هذا الاستلزام علم في العلة  
 الموجبة لافى غير ما هو الواجب تعالى بالنسبة الى الحوادث اليومية ليس كذلك وبما راها فلان ذاته تعالى

سلمان ذات  
 وجودها عينه

مباین للمکون المباین لا یكون انتشارا لا کشف المباین الآخر و المتقول بانه تعالی لما کان فی غایت  
التفحص و التعمق و التدرج محسنا فلا یاس بان یكون انتشارا کشف الاشیا مع کونه مباین فنادم  
لنفا حدة المقررة عندهم و اما خامسا فان الشئ الواحد لا یكون انتشارا لا تنبأ الاشیا الکثیرة  
ویرد علی وجه فمفور لو یس انه لیس فی الحقیقة غیر مذنب الصوفیة او الکما رفقا رة علیها و علیها  
و الله اعلم بالصواب و هو اوسع لكل صواب فله الحمد فی السید و الدائم

الاستبصار

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کثله شئ و الذی بده الخلق و الذی انعم فی شئ من التشبیہ و التمثیل و هو الذی  
حرر التشبیہ و التمثیل و فصل علی من اوتی بحوامع الکلم و اوحی التنبیل و علی الذی وجبه فی الوجود  
و التمثیل اما بعد فانه و رساله حرره فی التشبیہ و تمثیلها بالتشبیہ و التمثیل و اذینها  
الی حصره من افاعته لما حده و انشال امر و نعت البضاغه و درینها علی مقدمه و خمسة ابواب  
و اندلست ان فی کل فصل و باب مقدمات و در بیان معنی لغوی و اصطلاحی تشبیہ انچه بان  
تعلق دارد و اما تشبیہ لغت عبارت ستانهدایت کردن بر مشارکت چیزی با چیزی در شئی  
تحقیقا یا تخیلا و مراد از معنی و صفتی است که از موجودات خارجی نباشد مثل شجاعت و سخاوت  
و علم و حلم پس مشارکت زید و عمر بر خانه و جامه تشبیہ نباشد که امر مشترک در آن موجود خارجی  
نه معنوی و نیز اول را تشبیہ و ثانی را تشبیہ و معنی مشترک در اوجه تشبیہ و وجه تشبیہ  
تشبیہ یکس با کومند سوال تعریف مذکور صواب است بر جبار فی زید و عمر و قال زید و عمر

اول اشتراک در محیثت و هر دو ثانی مشارکت در قتل دارند حال آنکه این هر دو را از افراد تشبیه  
 نمی شمارند چو آب مراد از مشارکت مذکور دلالت باعتبار معنی مطابقیست نه التزامی و  
 مطابق جاری زید و عمرو ثبوت محیثتست برای هر یک نه مشابهت یکی با دیگری در محیثت اگر  
 هر گاه محیثت برای هر یک ثابت شده مشارکت یکی با دیگر در محیثت هم لازم آمده لیکن این معنی  
 التزامیست که مقصود بالذات نبوده است و اگر مشارکت مذکور را کسی قصد المخطوط دارد و درین  
 حالت از قبیل تشبیه خواهد بود سو<sup>ال</sup> صرفیان در خاصیات ابواب تصحیح کرده اند که باب مفاعله  
 برای مشارکت باب تفاعل برای تشارك می باشد و این قول دلالت صحیحی بر معنی دارد که  
 مشارکت و تشارك معنی مطابقی آنهاست چو آب قتل مذکور از قبیل مسامحه است مراد آنست  
 که از معنی مطابقی آنها مشارکت و تشارك لازم نمی آید چه در لول مطابقی مسئله این هر دو باب تشبیه  
 مسند مثل قتل و ضرب برای دو کس است که ازان مشارکت آن هر دو در مسند نیز لازم می آید و ثبوت  
 حکمی برای شش<sup>ص</sup>ین چیزی دیگرست و مشارکت احدی با الاخر چیزی دیگر که سائل میان هر دو فرقی  
 نکرده بلکه اقال السید السند و العصام<sup>ص</sup> الاسفر اینی آما این جواب خالی از دو غرض نیست چه مشارکت  
 که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جاری زید و عمروست و در معنی موضوع که داخل  
 معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند<sup>ص</sup> شرکت در صدور فعل صورت نه بزم خلاف جاری می گشت  
 در این بعض از تعدد مسند<sup>ص</sup> استفاده میشود و تحقق معنی آن پسند الیه احد نیز ممکن و ازین قریب<sup>ص</sup> معام<sup>ص</sup> شد که مشارکت  
 مفاعله و تفاعل در معنی مطابقی آنها معتبر نیست نه التزامی یا تحقیق نزد اقم الحروف آنست که شرکت مفاعله و  
 در معنی مطابقیست نه التزامی بل معنی تضمین چه در لول مطابقی قاتل و مقتول از یک و عمرو قتل مشارکتست چه  
 مشارکت از امور عامه است که در هر ماده این باب مثل قاتل و ضارب و غیره مساوی شده  
 یافته میشود و چون معتبر از تشبیه معنی مطابقیست نه تضمینی و التزامی پس اعتراض مذکور بر  
 شد و علامه فقها زانی و رجواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتیست که بواسطه  
 تشبیه مشارک<sup>ص</sup> و نحو آن لفظ یا تعدد حاصل شود و قریب<sup>ص</sup> او با بر آنند که مشارکت و مفاعله



از قبیل تشابه است و تفرق میان هر دو در اینست که کور شود و روشن شود و هر دو از جنس جوایب است و تفرق  
 مولف آنست که مراد از مشارکت امین و در اینجا مشارکتی است که در یک لایه مشبیه بطریق اشتراک  
 و در دیگر لایه بی مشبیه بطریق فرقیست باشد بجهت مشارکت نیز و هر دو در جابونی زید و عمرو و قی  
 زید و عمرو که هر یک بالا صالت است اما تشبیه در اصطلاح فن بیان عبارت از آنست که یک است  
 باشد از استعاره معصومه و یک نیز در تجربه پس این هر سه داخل است در تشبیه لغوی نه اصطلاحی و این  
 معصومه آنست که در آن بدون ادوات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و مشبیه به را مذکور نمایند  
 و مراد مشبیه باشد مثل رأیت استهیرای قدیم شیر را که تیر می اندازد و مراد از استعاره در اینجا  
 مراد مشبیه است بفرقی تیر اندازی و استعاره مکنیه عبارت از معنی نه که است و در تشبیه  
 فقط مثل انتشبت المیتة الخفا که موت ناختمای خود را فرو برد و خلاصه که موت است و مراد  
 تشبیه داده و ناختمای از مشبیه برای موت که مشبیه است ثابت گردانیده و تجربه عبارت  
 از انترجاع کردن از صواب به غلطی امی مثال آن در آن صفت نحو لقیته یزید لیسدا اما قاسم  
 که در آن از یزید است و لایحه از یزید است متفرع پیش پس ملاقات او گویا ملاقات است و این  
 نزد متقین نه داخل تشبیه است نه استعاره و علی بآی حال معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی  
 نیست مشکل یعنی تشبیه دهند است و در عرف بر جمله و آله به معنی مذکور اطلاق می کنند  
 سوال فرقی در تشبیه جنس و تشبیه بلیغ که در آن غیر از مشبیه مذکور نمی باشد مثل  
 بگو عی یعنی منافقان مثل کمان و گنگان و نابینایان و در استعاره و تشابه است  
 جواب در تشبیه اعتبار تغایر در تشبیه و مشبیه پس وجه اشتراک من وجه هر یک و اما  
 صفت و اعتبار ادوات تشبیه لفظی یا تغایر را ضرورت نیست بخلاف استعاره اگر چه خلاف تشبیه  
 در آن هم میباشد لیکن مشکل در آن ادعای وحدت میکند و ادوات تشبیه لفظی یا تغایر را مراد  
 نمیدانند و لهذا در ملامت مشبیه را برای مشبیه ثابت می کنند و تشابه عبارت از حکم تساوی  
 بین الشیئین بقصد تکلم خواهد و نفس الامر تساوی باشد نه تساوی تشخص چیزی دیگر نیز

یکدیگر نباشد مثل در چهار متساوی از یک جامه پس گویند این چادر مثل آن چادر است یا نه  
 متفاوت باشند لیکن تفاوت بنظر شکال و طوطی باشد چنانکه درین دو بیت ابو نواسه  
 رَقَّ الرَّجُلُ جُورًا وَ سَرَقَتْ الْحُمْرُ قَتْنَا بَهَا وَ كَتْنَا كَلَّ الْأَمْرِ فَكَأَنَّهُمَا خَمْرٌ  
 وَ لَا قَدَحٌ وَ كَأَنَّهُمَا قَدَحٌ وَ لَا كَهْمُهَا لَعْنَةُ رَقِيقٍ وَ لَطِيفٌ سَتَ الْكَبِيرَةِ وَ لَطِيفٌ  
 شراب پس متشابه شد در آن هر دو امر مناسب یکدیگر شد پس گویا شرابست نه پیا که گویا پیا  
 است نه شراب و متشابهش در فارسی این دو بیت است هست پرانا بچشم خون فشان  
 در کفم از باد که احمد قریح بد یا شرابست اینک می ریزم چشمم یا شرابست اینک دارم  
 در قریح بد مثال دیگر هلال عید با ابروی آن دلبر نمی ماند بد اگر ماند شبی ماند شبی یکدیگر  
 نمی ماند بد مقصود از تشابه مصرع دوم است و غیر تحقیقش در ما بعد خواهد آمد و چون تشابه  
 ناگزیر است از تشابه و مشبه به و وجه تشابه و ادوات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از  
 غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه می افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار  
 طریق فین و وجه تشابه و مراتب قرب و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید  
 که مباحث مذکور در پنج باب بیان کنیم و آنچه در زیر الفصاحت و در یابی لطافت عرض ما هم  
 داخل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست که ارکان را منحصر در چهار اول نموده اند  
 و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شمی خارج از شمی و از کافش می باشد باب  
**اول در بیان تشبیه و مشبه به** بد آنکه طریق تشبیه یعنی تشبه به چهار قسم  
 اول هر دو حسی در دو عقل تسووم تشبه عقلی و تشبه به حسی چهارم تشبه حسی و تشبه به عقلی  
 و از آن حسی آنست که خودش یا ماده آن مدرك بخواس ظاهر باشد پس داخل است در آن که  
 خیالی که ماده و اجزای آن محسوس پس ظاهر بود و در آن عقل آنست که خود کس و ماده آن مدرك  
 محسوس ظاهر نباشد خواه مدركش عقل صرف باشد یا قوی باطنه از و هیات و وجود انیات مدرك  
 ببعض حواس باطنه مثل جوع و تشنگی یا بآلجه در اصطلاح ایشان از مدركات حواس باطنه مدرك



شاعر علم را بحیات و جبل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی است و در فارسی این شعر است  
علم است چون حیات ابد ای پسر بکوش بد از چشم که حیات خود آب حیات نوش و این پسر  
نیز ع زندگی و انانی است و مرگ نادان رسیدن و وجه شبه در علم و حیات جهت اوست  
یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود و حیات نیز باعث ادراک می باشد که ذاتی شرح  
التلخیص و غیره و آنرا عجیب است از صاحب حدائق که وجه شبه بدینها زنده ساختن را قرار داده حال  
زنده ساختن نه کار حیات است نه کار علم و وجه شبه صفت بهر دومی باشد و همچنین است  
از صاحب نه الفصاحت که وجه شبه در اینجا بقای نام و در دنیا ز عمر کرده حال آنکه بقای نام اضمحلت  
عالمه است که در سخاوت و شجاعت و عدالت و غیره مانع یافته میشود و بل در غریابی متغیره الی  
اشهر و وجه شبه را اختصاصی میباشد تمثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه موت به تبع که موت  
بمعنی عدم الحیوة از نشان حی محسوس نیست و سبب محسوس است و ازین قبیل است تشبیه در و باقی  
و جان بیزار درین مصراع عرفی ع ای متاع در و در بازار جان انداخته و واضع لغت تمام  
در و در بازار جان از قبیل اضافت مشبه به جانب مشبه است مثل اضافت لُبَّیْن الماربنی آبکی مثل  
سیم است و احتمال اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از در و در عشق است که در کش عقل کند  
نه در و در اعضا که در مرگ بجای می باشد تمثال مشبه حسی و مشبه به عقلی تشبیه عطر بخاک که عطر محسوس  
و خلقی که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست تمثال و همی این بیت امر القیس است  
أَفْتَتَنُكَ وَالْمَشْرِقُ فِي مَضَارِجِي وَ مَسَدُونَكَ سُرُوكَ كَأَنْيَابِ اُغْوَالٍ یعنی آیامی کشم را  
رقیب حال آنکه هم بهتر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود یعنی تیر تیر پیکان مانند دگر  
غولان است چه انیاب اغوال نه خود محسوس بحس ظاهر است نه اجزای آن بل و هم با سقده ام تخمیه  
غول را سبب قرار داده و نه آنها را که آن ثابت گردانیده و این همه از مخترعات محضه است که در  
خارج وجود ندارد تمثالش در فارسی س ز راهم می برد نفس منون سازند و ده چون آتشنا  
این غولم آواز بد چون آدمی شنیده که غول چنین نیست مگر آه کننده تخمیه و در البصورت آدمی تصور

برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز را با آوازش تشبیه داده و باید دانست که مراد از تشبیه  
در اینجا تصور و تشبیه در قوت خیال که ناویه آنها در آن از حس مشترک بوده باشد و از وجهی جزو تشبیه  
ند که با الوهم چنانکه شهرت دارد نیست زیرا که اعلام با قوتی نه از ان قبیل است که در قوت تشبیه  
از حس مشترک برسد و چه اصلا احساسی بآن راه نیافته است و نه ایناب اغوال از معانی جزو تشبیه  
بل تصور کلیه آری بر تقدیر وجود دارد که کش بخواس متصور بکل تمهید آنست که آدمی را قوتی است در آن  
که تابعی در قوت عقلیه و از نشان اوست ترکیب تصور و معانی و تفصیل آنها در تصرفات و در  
و اختراع اشیا که حقیقتی برای آنها نیست مثل انسان باد و جناح یا دوسر یا بنیز ایناب اغوال  
و این قوت را ناچار در بیداری و در حال لزوم بکار خود مشغول میباشد سگونی برای تشبیه  
تس این قوت اگر به تبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آن را متفکر نامند و اگر به تبعیت وجهیه  
می پردازد آن را متخیله گویند و درین حالت اگر از مدرکات حسیه به ترکیب تفصیل امری غیر  
فی الخارج پیدا کرده است مثل اعلام یا قوت و آدم با و و جناح آن را مرکب خیالی نامند که نظیر  
مدرک بودن اجزایش بمانند ظاهری آن را داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب  
تحلیل چیزی از پیش خود اختراع کرده است مثل ایناب اغوال آن را وجهی گویند و بسبب تشبیه  
خودش و اجزای آن مدرک بخواس ظاهری آن را از عقلیات شمرده اند و ازین بیان فرقی در  
خیالی حسی و وجهی عقلی با حسن وجود ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن تشبیه مانده حتی  
که صاحب الهدایت بر ام قول علامه گفتار آن که مذکور شد نارسیده بر بدیل بر رخم خود اعتراض  
ساخته و کم من عائب قول المعجزة كما لا يخفى علی من طالعها و هو تشبیه یا ب آدم  
در بیان وجه تشبیه و آن مثل است بر فوائد عیدیه فاکند و در تفسیر وجه تشبیه  
معنی مشترک در تشبیه و تشبیه به نظر مشکلم آید در تشبیه به بطریق اصالت و در تشبیه به بطور فرضیت  
و قید نظر مشکلم برای آنست که زید و اسد مثلا اگر چه در بسیاری از ذاتیات و عرضیات  
با هم اشتراک می دارند مثل حیوانیت و جسمیت و نمود و حرکت و وجود و غیر آن لیکن در نظر

محکم بر آنست نه غیر و آنرا نمیگویند کل مثل دیوار است و بنده مثل خداست اگر چه در مطلق  
وجود با هم اشتراک دارند باجماله ملحوظ در اینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشانست که آنرا  
ارحامی حل تشبیه بر تشبیه بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آن را تشبیه بلغم  
گویند و ازین عالم نیست این بیت النوری سه ای روزگار را بوجود و توفیق و ایمان پیش  
از فرمایش و کم ز آفریدگار یعنی ای مادر کسیکه پیش از خلق و کم از خالق است و برین تقدیر  
منصرف شد اعتراضیکه برین شعر وارد کرده اند یعنی میباید از حد گذشته که مصدر اقش غیر از غیر  
باصالی الله علیه و سلم نمی تواند شد مع هذا در فن شعر همچو اعتراضات قابل التفات نمی باشد  
و قید اصالت و فرعیت برای خروج تشابه است و تحقیقش اینجا که از امر الالبلاغه و غیر آن  
مستفاد میشود آنست که اگر اقتصار کرده شود بر جمع بین اشیئین در مطابقت صورت و شکل  
یا بر جمع بین الوصفین بر پنج واحد و قصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی و تکمیل آن  
ملحوظ نباشد این حکم اجتماع را تشابه گفتن اولی است و هر یک تشابه و تشبیه به میتوانند تا از هر  
احد المتساویین لازم نیاید اگر چه تشبیه قرار دایش نیز باعتبار غرضی آنجا جایز است مثلاً  
غره فرس را گویند مشابه صبح است یا صبح را گویند مشابه غره فرس است و وجه تشابه بین  
شبه منیر در مظلم بدون کم و بیشی قرار دهند درین صورت تشابه است و هر یک اصل و فرع  
میتوانند شد اگر گوی اثناع تر جیح احد المتساویین مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه  
نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه تشابه است و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام  
در آن باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار اصالت و فرعیت پیدا کرد و مثلاً  
شخصه فرس را دیده گفت غره اش مثل صبح است یا صبح را دید پس گفت این صبح مثل  
غره فرس است الغرض در اینجا مقام تشابه و تشبیه هر دو ممکن لیکن هر گاه در نظر متکلم تساوی  
بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه را اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفين و ناقص بودن  
طرف دیگر در وجه تشابه میباشد و اگر چه اصل در تشبیه آنست که تشبیه ادنی و تشبیه اعظم

در وجه تشبیه و اشهر بود تا ترقی مستحب از این تشبیه که عبارت از برابر کردن مستحب با مستحب بود  
 و وجه شبه است حاصل شود و عدول از آن نکنند الا چون جای یکی آنکه اعلی تر از مستحب که مقول  
 بود ممکن نباشد درین حالت با دلی محسوس مستهزئ و مخاطب تشبیه دهند مثل تشبیه سحر با سحر  
 یا قنای ماهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مثل لؤلؤه کک و مشک و قینقا  
 و صندلیح و مثل قوله علیه السلام سائر و سائر کما ترون القمر لیلاً البدر  
 و مثل قول مولانای جامی سه وجودش آن فرزندان آفتاب است که دزد دزد از دزد  
 نور یاب است و دوم آنکه بهتر از مستحب که محسوس بود ممکن الوقوع در نفس الامر نباشد مانند  
 گاهی فاضل را با منقول اشهر تشبیه دهند مثل اللیث صلی علی محمد و علی ال محمد کما  
 صلیت علی ابی احمیم و علی ابی احمیم چه حضرت ابی احمیم علیه السلام نزد و بود و  
 نصاری و عرب که بیشتر از اولادشان بودند بزرگتر رحمت الهی آشته تار داشتند و اهل فن  
 از تشبیه این در درجوا بهای بسیار داده اند که این مختصر گنجایش آنها ندارد و گاهی با نفس  
 خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در لغت سرور عالم صلی الله علیه و سلم سه  
 گزین کرده هر دو عالم توئی و چون تو که کسی باشد آن به تو می رسد و در مقام ادعای تکلم  
 که بهتر از مشبه مقصور نیست پس با نفس خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری گوید سه مرآت  
 نظرهای او و سر پای او چون سر پای او و چهارم جای که ادعای احوالیت مشبه بر مختار  
 واقع کرده باشند پس بطریق تکمیل ناقص هر چه صلوح مشبه بدو آشته باشد آن را تشبیه  
 گردانند و بالعکس مثل سه گل خورشید جو عارض خوبان و سنبالش همچو زلف محبوبان و  
 پنجم در مقام تفتیح و ذم که درین حالت با تشبیه دهند مثل تشبیه روی که آثار جدی بر روی  
 باشد با سنگین بسته منقار زده مقتول گوید سه نمای شکل شان زنیسان بیدیده بلکه از سر  
 خروسی و انچه دیده و چشمم در مقام سلب کقوله تعالی یا ایستاء الله لیستئکم کما حدی  
 من النساء ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران در دون مرتبگی فاکره

گاهی وجه شبهه بنظر قومی مستحسن باشد و نزد قومی دیگر نامستحسن مثلاً تازیان را تشبیه  
تشبیه دهند بخلاف فارسیان و شعرا میهند رنگ معشوق را بر رنگ طلا تشبیه و هرگاه  
فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را با آن تشبیه میهند و هندیان جسم معشوق را با  
تشبیه میهند بخلاف فارسیان و تازیان و امثال آن فاکر در تشبیهات شرک  
طرفین از جهت و افترق از جهت دیگر بنظر تشبیه دهند ضرورت نیست الا در صورت تساوی  
من کل وجه و تبیین محض تشبیه صورت نه بند و آن اشتراک بنا بر تحقیق علامه تقی زانی در  
شرح تلخیص و دیگر آنکه فن بیان عام است از اینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه  
قیس با تمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان در حالیکه سابع را حال تشبیه معلوم باشد  
در حال تشبیه یا در جنس مثل آنکه گویند این پیر این مشابه آن پیر این است در بودن هر یک از  
نوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قبا است در بودن هر یک از پنبه چوبه فصلی  
میز از جبر و صوف و غیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرفین مثل کیفیات حسی مانند  
رنگ و شکل و حسن ظاهری از تناسب عضا یا عقلی مثل علم و حلم یا اخلاقی اعتباری مثل انانیت  
حجاب و تشبیه دلیل با قتاب و در بودن کلفت در تشبیه وصل و دوست بچرخ و همچنین افترق  
عام است از اینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه در دو قیص شرک الجنس که یکی از پنبه و  
دیگر از حریر بود با اختلاف طول و عرض و بافت و دوخت و غیر آن یا در ماهیت و بعضی عوارض  
چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه قتیرو با اسپ سرعت رفتار که ماهیت و عوارض هر دو  
وجه تشبیه برای هر یک جداست یا فقط در عوارض حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع  
چنانکه در دو قیص کتان با اختلاف عوارض همدار ذکر و آفرین قسم است تشبیه مشتوقی با تشبیه  
در حسن یا فقط در هیات فی الجملة با وجود اشخاص و همچنانکه در قول بلقیس کانه هفت سحبات  
خودش که جوهر سمنج را بجای سبز و سبز را بجای سمنج تشبیه کرده از هیات اصلیه اش فی الجملة  
بیتغیر ساخته بودن برای امتحان دانشمندی بلقیس یا فقط در وجود اصلی و ظلی با وجود اشتداد



همیشه چنانکه درین مباحث معنوی در آئینه همای خویش چکه فرق در طریقین معنی اعتبار  
 و چون غلطی بر اصل است و ازین عالم است این مترادف و در حق سبک باری او چون مترادفی است  
 که فرق در طریقین باعتبار وجود و درجهی وجود و خارج نفس الامر است و ازین تحقیق محقق شد که  
 تشبیه در نفس از یک نوع با اعتبار اتحاد و صفی با اختلاف عوارض دیگر باشد چنانکه  
 اگر کسی در تصور کسی مشابه مالی از رنگ یا در روشنی مانند یا قوت یا قوت در قوه مثل ابو حنیفه باشد  
 تو این گفت فلان مانند مالی و فلان مانند یا قوت و فلان مثل ابو حنیفه است و چه هست از  
 صاحب نه الفصاحت که تشبیه نفسی باشد و دیگر از نوع واحد چنانکه زید ابرو و میگویش تشبیه ای که  
 عرض نماید در زین مقام چگونه عرض قابل تعلقی نیست متلاکسی گوید زید مثل یوسف است  
 و نیز تشبیه حسن است پس زید و یوسف در حسن که گفت است با هم شریک اند و در حقیقت هم مقام  
 درین صورت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تفایر باقی نمی ماند بملکات اینکه مثل ماه است چه  
 حقیقت و ارامی حقیقت زید است انهمی کلامی درجه استعجاب ظاهر است که از اتحاد و شخص در قوه  
 انسان و صف حسن اتحاد و در سایر اوصیای لازم نمی آید چه تفایر نفسانی و دیگر از علم و عقل  
 و غیره منصرف بودن و نبوت و ولایت و نبوت و تقوی علیه السلام که در یوسف است نه در زید  
 برای تشبیه پس است و حجب تر آنست که خودش در تمثیل عرفین حسن و در چه شب عقل می آورد  
 او متاثرین چون خضر علیه السلام است در هدایت متوجه ازین مثال زید مثل یوسف است  
 آنچه که تفاد در اتحاد نوسی و در صفی نیست و غریب تر آنست که خودش در جواب آن باین  
 می پردازد گوئیم در اینجا تشبیه با اوصالت نیست چه در اصل تشبیه زید بحدیث است که تشبیه یون  
 بآنست مثل آفتاب یا ماه یا قناری در عمر و زید از روی شخص قبول کنیم گوئیم که حقیقت زید حسن  
 اندرید و رای حقیقت عمر و است من حیث انه عمر و همچنین عیون گفت این بار چه سرخ که جزو است  
 از بار چه گلان برابر و تشبیه است با خبر و دوم از آن درین صورت این خبر و غیر آن خبر باشد  
 و حق این است که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ با قماش سرخ میماند بلکه داخل افتاد و بدین تشبیه

سله آبی و صف  
 شریک بودن در صف  
 هدایت است و در  
 مثال حسن و در  
 از آن در قوه

ازین چه فایده که این خانه کو چک مثل آن خانه کو چک است یا فیل زید مثل فیل عمر و راه میرود  
و بعد چند سطر ازین که در نقلش فایده جدید نیست میگوید و ازین عبارت که زید چون یوسف  
مراد زید چون یوسف تشبیه مبر و ماه بود و در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود  
غیر حقیقت زید است که انسان باشد هر چند عینیت فرضی باشد و با وضع فرضی تغایر در در  
چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات زید ازین امور داخل بسیار است نه است  
عبارت به الفاظ و در عبارت این است که از جمله بدیهیات اولیه است که در قولیم زید مثل یوسف  
غیر از تشبیه واحد که یوسف در آن تشبیه به یوسف تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با یوسف  
باشد و بر تقدیر تسلیم اتحا و یک ازین تشبیه مستفاد نیست و اندک محض در وجه تشبیه است که حسن در  
باشد و از آن اتحا و حقیقت یوسف با حقیقت ستاره لازم نمی آید تا گفته آید که باین حقیقت  
زید غیر حقیقت یوسف است متعده از تشبیه ادعای عینیت مطلقا نمی باشد ازین ادعای ادعای  
در استعاره بود همچنانکه دانستی و آنچه فرق تشبیه زید و عمر و زید از تشبیه فرضی کرده است  
حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان مخصوصا از آن افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشبیهات  
معانی و صفات مختلفه طبیعی و صناعیه از استخوان و شجاعت کتابت و اصناف ادانها و حرفها  
متعدد و میدارند که اختلاف فنی یکی از آن مهم برای مخالفت ضروری تشبیه کافی است بل در و خانه کو  
متساوی هم نیست امور خارجه اعتبار از اختلاف ممکن و همچنین در و قطع متساوی از یک جا اعتبار  
اختلاف صفات و مخالفت بنظر بافت متصور بل اکثر واقع میشود که بافت نه جامه بهتر از  
آخرش میباشد و بر تقدیر تسلیم متساوی و ظهور تشابه امکان تشبیه در مقام تشابه هم باقی است  
فایده وجه تشبیه که عارض تشبیه و تشبیه باشد باعتبار وجود سه قسم است یکی حقیقی که وجود  
در نفس ذات طرفین در خارج متقرر باشد و آن دو نوع است اول حسی که ادراکش سبب اول ظاهر  
تعلق داشته باشد مثل کیفیات جسمانیة الزوان و اشکال و طول و قصر و متوسطات بینها از مبصر است  
و اصوات ضعیفه و قویة از مبسموعات و حلاوت و حرارت و ملوحت و جمودت از مبسوطات و سبب دوم

طبیعی و غیر طبیعی از مشهورات و حرارت و برودت و رطوبت و خشونت و ملاسحت و سختی  
و لیست و نفی و خفت از معروفات و امثال آن لغو است و هم عقلی مثل کیفیات نفسانی که از آنها  
عقلی بعقل مشتق مثل کمالات و قلم و جنس و علم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت از  
طبیعی قسم دوم اینانی که تقریباً آن در ذات طرفین در خارج نباشد بل آن معنی در نفس الامر  
تعلق به هر دو داشته باشد مثل تشبیه دلیل با شمس و سائر از اجاب چه از ازاله حجاب در ذات شمس و دلیل  
استقرار نماید و آری متعلق است به هر یک و باعتبار انتشار انتشار وجود نفس الامری دارد و هم  
سبب اعتباری و یکی که وجودش در نفس الامر باعتبار انتشار انتشار هم نباشد بل محض در اعتبار  
عقل مثل صورت و همیشه چکال برای موت قیام و وجه تشبیه باعتبار وحدت و تعدد قسم است  
و واحد و بمنزله واحد و متعدد و معنی واحد ظاهر است و مراد از منزله واحد موهومی است که در آن وحدت  
ترکیبی میان ذرات مختلفه یا سهیت و جدائی در صفات متعدده ملحوظ باشد و مراد از متعدد  
آنست که در آن اشتراک طرفین در امور متعدده از وجود تشبیه متعدد کرده شود یعنی هر یک وجه  
تشبیه علی سبیل الاستقلال بود و گوید اگر یکی از امور متعدده را پس کند ممکن است مثل تشبیه  
نبوده در رنگ و بود و نزه بر خلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه در آن حقیقت باشد  
منتزعه من حیث المجموع بود و گوید اما تمام اجزای تشبیه بدان مذکور نگفتند درست نباشد مثل  
تشبیه پاره یا تیغ بر کشیده پیش آفتاب و هر یک از این هر سه حسی و عقلی بود و متعدد و انحصاری  
نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی و بعضش عقلی باشد و وجه تشبیه حسی از هر سه قسم است  
که طرفین نیز حسی باشند و عقلی نیز اگر در طرفین تشبیهین وجه تشبیه خبر از عقل نباشد و وجه  
تشبیه اینست تا خود از طرفین و موجود در آنها موجود در عقلی مدرك بعقل باشد و حسی  
و وجه تشبیه عقلی از آن نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیرا که عقلی در آن محسوسات و مقولات  
هر دو میتواند که در بخلاف حسی که از ادراک مقولات عاجز است و از ادراک معانی بیان گفتند  
التشبيه بالوجه العقلی اعم من التشبيه بالوجه الحسی و معنی همین است که در هر چه

۱۲  
 از آنکه این کتاب برین  
 نشر و فیض و رفیع  
 سخن منور و عیون  
 است بهر کس و وقت

سه نهی آن که سپنداری روان بایقوت نالستی و با چون بر کشیده تن پیش افتا سستی و  
مثال بر سه مرکب حسی این شعر بشارت سه گان شکار النقیع فوق رؤسنا و آتیا فدا  
فیکل تنهائی که گویند که گویند اعتبار بر این غنچه بالایی سرهای ما و تنهائی می باشد  
مثلی شبی است که ساقط میشوند در آن کوکب آن شب یعنی شهابهای ثاقبه و این مجموع یک  
همیت است نه اینکه عبار را بشب و شمشیر را بشب تشبیه داده و وجه شب در این شعر بهیست  
که از حرکت ابرام روشن مستطیل در جانب چپ سیاه حاصل آمده و از همین تبدیل است این  
شعر خاقانی سه ابراز بود ابر گل چکان مانند بزنگی و ایگان و در که مرموزی بچکان لیسان بود  
انداخته و مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل بزنگی دایه است که در  
بچه را شیر میدهند شاید گل را بر روی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر تشبیه داده باشند  
تشبیه میانی است که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن سرخ حاصل آمده و از  
بدان مرکبات حسی است که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتعل بود در حرکت و اوج و در  
همچو است چشم که با نم بزیر قصر آن جوهری سرشت و شیده جنات تجوی تحتها الا نهار داشت  
و هم ازین تبدیل است این بیت سه بود چون بر تو ماهی که در دریاست امواج او بود بحر  
اصول آن شوخ اوستا داند موی قریعه یعنی مانند تو ماهی است که بدریا موج میزند و ازین تشبیه  
لطیف دیگر هم میرسد که همچو امواج دریا بر غصه در قفس حرکتی دارد و گاهی ترکیب در هیئت کمان  
می باشد چنانچه درین بیت سه شود در گوشه نشینی خزون در حوضت نفس و سگ تشبیه  
سرفراز تر است و مثال شب بر حسی مشبیه و وجه تشبیه مرکب حسی در عری الشمس که از آفاق  
فی کف الاستل آفتاب مثل آئینه است در کف نقش و وجه تشبیه میانی است استفاده از استعاره  
و اشراق و حرکت سر برده متغله با توج حتی که شعاع چنان می نماید که از جانب اثر و منبسط  
و از منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب آید و خواهد که جرمش خوب تر واضح گردد و هیست  
که کوره در آن باید و در فارسی شمس را شمشیر می گویند و آینه بامل و مقصود در اینجا

تشبیه رخسار است با شیر آینه بشرب و در تشبیه التزلج سرخی با سفیدی مثال تشبیه  
مفرد و تشبیه و وجه تشبیه مرکب این شعر خاقانی است سه چون ریم آهمن بزخم آهمن + تشبیه  
کنند چشم دشمن + تشبیه در اینجا معده چشم نمودن چشم دشمن بزخم سندان مرکب است تشبیه  
ریم آهمن مفرد و وجه تشبیه بیستی است ما بالمثل خانه ز نور و آن هم مرکب است مثال و وجه تشبیه  
و طرفین مرکب عقلی قوله تعالی است مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوَلَاةَ ثُمَّ كَانُوا كَالْحَمِلِ  
الحامس خجل أسفاداً یعنی مثال کسانی که علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند  
حارسیست بر دارند کتابها و وجه تشبیه حرمان التطلع از نافع ابلغ یا تحمل تعب در استحقاق  
آن و این امر عقلی است متزعزع ازین چیز از فعل خاص حار یعنی بار بر دوشستن و بدون آن  
اَوْعِيَهُ علوم و جاهل بودن حار از آنچه در دست یس تشبیه به مرکب است تشبیه در جانب  
تشبیه مثالش در فارسی این است سه نه محقق بودند و تشبیه چارپای بر و کتابی  
تشبیه داده است شاعر عالم بعیل را به چارپای که حامل کتابها که بهترین نافع است باشد  
آن را به ان منفعت نرسد و تصدیق محض کشته مثال و وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد و عقلی  
بیت النور نیست سه در جهانی و از بهر آن پیشی به هیچ معنی که در میان باشد + تشبیه بی از آقا  
و تشبیه به معنی و وجه تشبیه راجع بودن مستفاد از مستفاد منه فاکده و وجه تشبیه متعدد و تشبیه  
اول آنکه بهر آن حس باشد مثل سه آيِنَ الْكُلُّ شَيْءٍ وَالْأَفْذَاحُ آيِنَ الْكُلِّ شَيْءٍ  
و کلام آفتاب و وجه تشبیه ادوات کاسه و قندج با قتاب ماه در تدرید در خشنودگی و کرم  
و مثل تشبیه یک فاکه دیگر در لون و طعم و راحه و وجه تشبیه همه عقلی باشد مثل تشبیه  
طایری بزاغ در حدت نظر و کمال خرد و احتیای جمیع علوم مختلف که بعضی در حس بعضی در عقل  
باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طبع و بزرگی شان که اول حس و ثانی عقلی است آرزو گوید  
سه و شوار بود و میل تو ای بادشهر حسن + در خانه خورشید کسی آه نداد و به و ازین دلیل  
این مصرع معنی گوی خردن نمی چون خون بدخواه + و وجه تشبیه در تشبیه می با خون بدخواه

سه و وجه تشبیه  
بجای ظرف  
سه کاسه یا  
چند باب

[illegible]

و تامل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر شبه داخل شود مثل کان زیداً اسداً و تامل  
 زید عمر او گاهی فعلی از افعال قلوب و دالات بر تشبیه کند مثل علمت زیداً اسداً در  
 تشبیه قریب صحبت زیداً اسداً در تشبیه بعید زیداً که حسابان دالات بر ظن و گمان  
 میکنند نه بر تحقیق بر خلاف علم که در اینجا یعنی یقین است و در فارسی نیز بعض افعال در  
 بعض ترکیب افاده تشبیه میکنند چنانکه درین بیت مختاری سه از یک هدف گهر شد  
 و رای تو و خرد و وزیرک رحم جدا شده طبع تو و کرم به مقصود شاعر آنست که رای تو  
 مشابه گهر و طبع تو مشابه کرم است و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه شود مثل این بیت  
 نظیری سه بوی یار من ازین سست و خامی آید به کلم از دست بگیرد که از کار شدم  
 مقصود شاعر تشبیه یار بگل است و بوی یار آمدن را بجای ادا تشبیه کرده و خان  
 در عطیه کبری میگوید لفظ چنانچه داخل بر جمله میشود بخلاف لفظ چون که داخل آن  
 کلام ناقص نباشد و آنرا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صاحب سه چون  
 لباس خنجر تنگی میکند بر دوش گل به یزید از این عمارت پر نیان آسمان به چنین نوشته  
 که لفظ چون را بجای چنانچه بسته آماجیب آنست که خودش بعد از لفظ بر متصل گفته  
 چنانچه رود گل و صغیر و لغته که همه مفردات بوده اند باب چهارم در تشبیه  
 باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع به تشبیه میگردد و آن چند قسم است اول بیان  
 امکان وقوعی شبه در جاییکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف و ادعای تضاد  
 آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت سه **وَأَنْتَ فَيَوْمٍ قَدْ لَسْتَ**  
**بَعْضُ دَرِّ الْغُرَالِ** یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق هستی ممکن است  
 زیرا که مشک پاره از خون آهوست و فائق است بر آن مقصود شاعر آنست هرگاه ممدوح  
 را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش برآمده جنبه براسه گردید و ممدوح را ممدوح از جمله  
 خلق است و این معنی ظاهر است معنی میوه که فردی از افراد نوع سجدی ممتاز گردد که از آن



قنوج بر کید آند اشعار از تشبیه دادن ممدوح به مشک که تشبیه معنی است امکان معنی مذکور ثابت  
 گردانند و مثالش در فارسی است که از خلق آمد و بر خلق شاه است به عجب مشهور گل از تن گلستان  
 مثال دیگر استیغ از گلوی سونچنگان تنه نکر زد و آب از زمین آفت بلنگر کند گدازد و دم  
 بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در سیاهای ایش طرکه سماع دانگ مشبه به  
 معلوم باشد رنگ مشبه چنانکه درین بیت است دل از دواغ رفیقان چو دیگ بر آتش  
 تن از غریو عزیزان چو مرغ در میفراب + غرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل و تن مشبه است  
 که سماع را از آن خبر نه بود سوهم بیان مقدار حال مشبه مثل تشبیه جامه سیاه به لوزب و زشت  
 سواد و ازین قبیل است این شعر از نوری است حدیث شریف و میانش چه گریم که دید است  
 کوهی معانی بکاهی + غرض از تشبیه در اینجا شدت فزونی و لاغری میان است چهارم آفر  
 جمال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن حال مشبه و درین سماع و خاطر نشان گردانیدن  
 آن مثل تشبیه سعی میکند و پیش کردن بر آب و سبب خاطر نشان گردیدن ازین قبیل است  
 که مشبه لعل عقی است و مشبه به احمری و نفس انسانی بحیات زیاده تر از عقایات مالمی است  
 پس آنچه بواسطه حس در می آید زودتر در فیهن نشین خاطر نشان میگردد و ازین قبیل است این  
 سننالی است صورت البهمن چو دیگ تخی است + از درون خالی و بدون سیر است + و در  
 افراض چهارگاه مشبه به دروچه شبه شهری باشد و در غرض چهارم آفر که لا یعنی تخم زمین شبه  
 یعنی زیت دادن مشبه در نظر سماع مثل تشبیه دادن روی سیاه بامردک آهو و از این قبیل  
 قول است که کفایت لا استود لا اعضاء طرا + و ما عندی بیا ضلها یزین  
 سواد العین لا لسان جسن + و لهذا کله الانسان عین + یعنی عاشق شدن  
 بر سیاه اعضا تمام و سپیدی اعضا ناز و من خوبی نیست نیر که سیاه چشم برای انسان  
 حسن است و این تمامه مردک چشم است و هم ازین قبیل است این شعر از نوری است استر  
 سیه زیر و مرق زینی + در است چون تیر و شبی بسته برویک شبه ماه + ششم تشبیه

یعنی تقدیم شبهه مثل تشبیه رویی که در آن آثار چپک باشد پس گردن بسته که خروس بر آن منقار  
زده باشد و مثالش در مقابل گذشتیم استطراف یعنی طریف و نادر شدن تشبیه در  
ذهن سامع امی شبهه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عاده حضور صورت او در ذهن متعین باشد  
مثل تشبیه انبار زکال که بعضی از آن فروخته باشد بدریاسی مشک که موجش از طالم بود که چنین  
صورت عاده متعین الحضور است شعاعی گوید **سَكَّ أَشْمَاكَ الْقَحْوَ وَالْحَمَامَةُ بِفُجُو**  
**مِنَ الْمَسَاكِ مَوْجُهُ الَّذِي مَدَّبَ بِهِ يَغْنَمُ كَمَا يَأْكُشْتِ وَأَخْلَرِي دِرَانِ** دریا نیست از مشک  
که موجش از طلاست و اکثر اشک تشبیهی همی و خیالی ازین قبیل است و داخل است درین قسم  
تشبیه مشعل آتشین بدریا زین که صاحب جمیع الصنائع آن را بنام تشبیه غیر معنی آورده یعنی آنکه  
شبهه ممکن غیر موجود باشد بمقابل تشبیه معنی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لشکر  
و زلف شب و در حقیقت این تشبیه داخل است در حصی باید دانست که استطراف و قسم است  
یکی آنکه حضور تشبیه بر نفس و در ذهن نادر باشد چنانچه گذشت و دوم آنکه نداشتن بحالت  
حضور تشبیه بود یعنی ذهن در وقت تصور تشبیه بتصور تشبیه بکثر انتقال نماید چنانچه درین  
شعر کمال اسماعیل سه و آن ابرو برین بشکل گشتی گیران **سُورِي هَمٌّ أَوْرَدَهُ وَقَدْ بَارَزَهُ خَمٌّ**  
**جِدَّ قَوْيَهُ كَشْتِيْ كِيرَانٍ خَمِيدَةٍ نَبَاهِدُ كَرٍّ جِدَّ يَاقَتُهُ يَشُوْدُ لِيَكُنْ** از تصور ابرو حصول تصور چندی گشتی  
خیلی کمتر این است اقسام غرض تشبیه راجع بسوی تشبیه و گاهی راجع بمشبهه بشود و آن دو قسم  
**اول** آنکه هر چه از طرفین تشبیه در وجه تشبیه نقصانی داشته باشد آن را مشبهه سازند بنظر ادعا  
اکملیت او و این تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر سه و **وَبَدَا الْقَهْقِرَاءُ كَأَنَّ فَرَسَاتَهُ**  
**وَجَبَةُ الْخَلِيفَةِ جَبْنٌ يَمْتَدُّحٌ يَحْيِيْتُهُ وَظَاهِرُ شَرِّهِ صَوِّحٌ كَوَيْكَا سَبِيْدِيْ** اوردی بادشاه است و  
که مدح کرده میشود و ازین قبیل است این شعر سه و اندیشه بر فتن سمرقند ماند به خورشیدیه است  
بلندت ماند که آسب به است مدح روح را مشبهه برگردانیده بنظر ادعای اکملیت اسفرائینی در  
می آرد تشبیه مقلوب و تشبیه زیرین و تشبیه و استطراف نیز میتواند با دعای اتمیت و نیست

یا اکثر قریح در شبهه بر یاد عای آنکه مشبه تا در ترویجی ترست و دوم چیزی را که اهتمام  
 شائش مقصود باشد به شبهه به سازند مثل تشبیه دادن کمره نرزی را در استدارت  
 و اشراق با گردن نان و آنرا درین معنی شاعری گفته که از بسکه دیده قحط احسان  
 بلال عید را و اندلب نان و در این قسم غرض را اظهار المطلوب نامند با یک چشم در  
 اقسام تشبیه باید دانست که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار اادات و غرض اقسام  
 کثیره و تفصیلات متعدد و میراد آنجا باعتبار طرفین یا نرزه قسم است اول هر دو مفرد  
 غیر مقید مثل تشبیه زید باسد و تشبیه خسار بگل و دوم هر دو مفرد مقید با قید یک از  
 در تشبیه یا اختلاط باشد مثل تشبیه سعی بیفانده بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه در این  
 مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوف است بر قیدین مذکورین سوهم یکی مفرد مقید  
 دوم مفرد غیر مقید مثل سه خساره چو گاستان خندان و مثل سه آینه در دست  
 شل باشد مثال آفتاب و تشبیه مفردین را هر چونکه باشد تشبیه مفرد کون چهارم هر  
 مرکب مثالش در عربی در بیت کائن مشار النقع گذشت و در فارسی این بیت خاقانی است  
 سه دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور و از بلورین جام عکس همان انگیزه  
 و معنی مرکب چنان گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد چه تشبیه مفرد و مرکب چنانکه  
 در شعر کائن بحر الشقیق گذشت و در فارسی مثالش این مصرع خاقانی است مع بلبله  
 لکب خون گرفته بمقار چشم تشبیه مرکب بمفرد مثل سه یا صاحبه نقصیا انظر لکما  
 قریا و جوه الارض کیف تصلق سما و قریا ایتعاد امشوسا قد مشاکله و نهضه  
 الزنی فکما ههنا مقیدا و آبی هر دو یاران من یک نگرید خواهید دید و جوه ارض را  
 چگونه صورت گرفته است خواهید دید و زلی ابر و غبار را که آینه خسته باشد در آن شکوفا  
 گردید با پس گویا آن روز شب با دست آینه تشبیه یعنی روز آینه خسته باشد شکوفا مرکب تشبیه  
 مشبه بر مفرد است و از همین قبیل است این شعر خاقانی سه چون ریم آهمن بزخم آهمن

این  
 در  
 این  
 در

صد شبیه کنند چشم دشمن چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت است تا تمام هر دو متعدد در آن و  
 قسمت یکی ملفوف که اول چند شبیه مذکور نمایند و باز چند شبیه بچسبند تا شبیه آرند  
 بطریق لف و نشر مرتب مثل سه تا فته زلف و شکسته رخ و زیبا قد او و مشک سارا  
 گل سوری و سر و چین است و دوم مفروق که یک شبیه و یک شبیه به ذکر نمایند و باز همچنان  
 آرند مثل سه رویت در بای حسن و لعلت مرجان و زلفت عیبر صدف و بهن در دندان  
 هشتم شبیه واحد و شبیه به متعدد و آن را تشبیه جمع نامند مثل سه کائینا آتشییم معن  
 لؤلؤ و مکتد او برد او اقاخ و گویا تبسم میکند از در ته بتبر باثر الیه یا با بونه و در فارسی  
 مولوی جامی فرماید سه عارض است این یا قمر یا لاله آخر است این یا شعلع شمس یا آئینه  
 و لهاست این و نهم شبیه به متعدد و شبیه مفروق مثل سه جلد ع الجلیب و حاکم  
 کلاهما کاللیاکی یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب است و بعضی این  
 در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از معشوق  
 بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را بشب تشبیه داده  
 و درین قبیل است این شعر باریسی منطقی سه یک نقطه آید از دل من و زده ان تو به یک  
 نیز از تن من و میان تو و هم نوعیت از تشبیه متعد که آن تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند چیزی  
 و صفتی را به شبیه او و صفتی به شبیه این مثال سه الفلح که بانش من به منا چو چرخ و زگر و لشکر  
 چو زمین چرخ پر غبار مثال بگیرد انهم که بان شد مانند غار کوه و و تخم کشتگان ده مانند کوه غار و دیار  
 نوعی دیگر است از تشبیه به متعدد که یک تشبیه از ممدوح سلب نمایند و تشبیه می گیرند ثابت  
 کنند که در آن مبالغه را کرد و مثالش متبنی گوید سه کونخاک نالایک السموات و افاک  
 حقیقت به و بهیبت بها الرخصاء حکایت نکرده و مشابه نشده است بخشش ترا بر  
 و جز این نیست که تب عارض شده است او را از رشک آن و باریش او عرق جموم است که او  
 غایت انفعال ریخته چه اولاً شاعر تشبیه سحاب ابه کرم ممدوح که بر سبیل او عابر و میل

ناقص تشبیه داده اند یعنی کرده باز با شخص محمول تشبیه داده و در هر قسم تشبیه تفصیل  
و آنهم قسمی است از تشبیه متعدد که چیزی را با چیزی مانند کند باز از آن رجوع کرده تشبیه را  
بر مشبه تفصیل دهند مثلاً **شعر حبیب بن مظاهر** **جَمَالَ كَيْدُ سَامِطِيَّاءَ وَآيُنُ الْبَدَايِشِ**  
**ذَلِكَ الْجَمَالُ** و در فارسی این بیت است **توئی چون ماه اما ماه گویا** + **توئی چون بر**  
**اما سرور عنا** سیم و چهارم نوعی از تشبیه مفرد است که آن را تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر  
مشبه به گفتار کرده مشبه را ذات تشبیه در آن صراحت نکرده بکنند مگر بقبرینه سیاق کلام بکنایت  
معلوم گردد مثلاً **شعر سهروردی** **فروبار دگر گل را آب داد** و **ز رنگ مرغی حیر و رانش**  
**عنا** باید آید که شاعر اشک آب گوید و چشم را به رنگ مرغ خسار را بگل و دندان را به رنگ گلاب  
را به عنایت تشبیه داده چهارم نوعی از تشبیه است که آن را تشبیه باضمار گویند و آن  
عبارت است از ذکر دو چیز قابل تشبیه و ظاهر خیال نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سیاق  
بعوض در یابد که مقصود تشبیه است مثلاً **شعر سهروردی** **گر شمع توئی مرا چراغی ایام سوخت** و در  
**توئی مرا چراغی ایامی گاست** باظهار مقصود و شاعر تعجب است از گداختن خود و در ضمیر تشبیه  
معشوقی شمع است یا نیز چهارم نوعی از تشبیه است که تشبیه و مشبه به یکی سازند با دمای  
کمال غفلت مدح که بهتر از مقصود نیست و الا نقصان مشبه لازم آید بطوری گویند  
**مرا و تماشا نظر می آید** + **سرایای او چون سرایای او** و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم داریم  
اول مشتمل است بر دو قسم **قسم اول** تشبیه تمثیل که وجه تشبیه در آن از چند چیز مشتق باشد  
و اشعار از تشبیه مذکور در تشبیه **مشار الفیض** گذشت و در فارسی بعضی از مشتمل بر مثل **صبا**  
و **پیر وانش** این طریق تشبیه را نهایت مطلوب میدانند برخلاف بعضی دیگر و گویند بهتر است  
که هر مصرع ثانی تمثیل با اول باشد چنانکه درین شعر **ببیند ویر قناد باز دست جوهر ظالم**  
**هکان بنشست پیکان از هوا چون تیر بر گردونه** و گاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه  
درین بیت **سه چون حقیق که کوه کوه را می آیدیم** + **ما از دو جانب ایست بر دیواری آیدیم**

و سبکای مقید کرده است این منتزعه را بغیر حقیقی آتی و چه شبهه و وصف غیر حقیقی را بشمار  
 تمثیل آنست که وجه شبهه حشاً و عقلاً مستحق نباشد بل و بهی مثل که مثل الحیات و حیوان  
 که وجه شبهه یعنی حرمان انتفاع با نافع البلیغ مع کر و تعب در مصاحبت و صفی است و بهی مرکب  
 از متعدد و در نزد صاحب کشف تمثیل بمعنی تشبیه است و هم تشبیه غیر تمثیل و آن نیز بهی  
 تشبیهی است که از امور متعدد و منتزعه نباشد و نزد سبکای آنکه وجه شبهه آن منتزعه از متعدد و بهی  
 و بهی و اعتدالی هم نباشد بل حقیقی بود و تقسیم دوم تشبیه و قسم است اول محل دوم  
 مفصل تمثیل آنست که وجه شبهه در آن مذکور نباشد و آن بر چند نوع است اول آنکه با وجود  
 عدم ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماید مثل تشبیه بد باسد که وجه شبهه در آن که جرأت است بر هر  
 کس ظاهر و دوم آنکه وجه شبهه را غیر از خواص نماند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبهه در آن  
 جرأت و ادراک است همچنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و از همین قبیل است که کل اعتدالی  
 به پیش او کف افسوس سه مال به که وجه شبهه در آن درونی است که در کل رعنا و کف افسوس  
 مشترک است سو هم آنکه وصف که اسی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی که از  
 عارض فروسی و زلفت داری به طاووس بخت و ما را به هم به و مراد از وصف آنست که ایما  
 بر وجه شبهه نداشته باشد اگر چه وصف دیگر در آن مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ  
 فاضل اگر چه وصف تشبیه است اما دلالت بر وجه شبهه که جرأت است نمیدارد چهارم وجه شبهه  
 ایما بر وجه شبهه داشته باشد برای تشبیه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی مشهور  
 سبز ش چو سبز آید بچون به حضرت می را نشان بینی بهم به چه از لفظ سبز و سبز که وصف  
 تشبیه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبهه در اینجا اجتماع محبت و حضرت است و چه آنکه چنان  
 تشبیه به مذکور نمایند که از آن وجه شبهه معلوم شود و چنانکه درین بیت تا بنده فالک  
 شمع و الملوک کو اکب + اذا طلعت کدین من نور کوکب + یعنی تحقیق تو از آفتاب  
 و پادشاهان دیگر ستارگانند و قتی که آفتاب طلعت شد ظاهر نمیشود که ام ستاره چه از وصف

۵۱  
 حقیقه سبک  
 آنکه سبک در کمال  
 فی القاموس

مذکور معلوم میشود که وجه شبیه ظهور یکی و اختفای دیگر است و ازین قسم است این بیت  
 سه دور و آئینه همچو صبح باشد برقع رویت که یکسو نوز خورشید است و یکسو نوز اختر ماه  
 یعنی برقع رویت مثل آئینه دور است که آن آئینه مانند صبح است و مزارع دوم بیان  
 صبح است پس درین بیت دو تشبیه است یکی تشبیه برقع آئینه و دوم تشبیه آئینه دور و بصیرت  
 و این از بدایع تشبیهات است ششم آنکه وصف مشبه و مشبه بکه دلالت بر وجه شبیه کند  
 مذکور نمایند همچنانکه درین دو بیت رودکی سه چاکرانت بگهی رزم چو خیاطانند و اگر چه  
 خیاطانند ای ملک کشور گیر و بگزین نه قد خضم قومی بپایند که میریزند شبشیر و بدوزند چو  
 که لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن و وصف ملائم تشبیه است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم  
 مشبه که از آن وجه شبیه یعنی بریدن و دوختن پیدا است ششم دوم مفصل که وجه شبیه  
 یا آنچه ستم لازم وجه شبیه باشد در آن مذکور کنند مثال اول این بیت است سه لغز خرد دل  
 تو چون از شراب پای بدل زود لم ز چشم تو چون از خار دست ماه که وجه شبیه لغزیدن و ازین  
 در آن ذکر یافته مثال دوم الکلام فی التخیل کما العسل فی الخافیه وجه شبیه میل عسل  
 که حلاوت را لازم بود تقسیم دیگر تشبیه دو قسم است قریب بتفصل که در آن انتقال از مشبه  
 بسوی مشبه ببدون تامل حاصل شود و اسباب قریب انتقال چند چیز بود یکی وجه  
 وجه شبیه مثل سیاهی در تشبیه رنگی بزرگال و سپیدی در تشبیه عسل ببارف و دوم قریب  
 باشد مثل تشبیه کنار با سیب و تشبیه سپر بادر در شکل موضع یا کثرت حضور مشبه به در  
 ذهن مثل تشبیه لغز تشبیه روی خوب با قتاب و انتقال آن و دوم غریب بعید  
 و اسباب بعید و غریب نیز متعدد است مثل تعدد و ترکیب و وجه تشبیه بودنش مرکب عقلی  
 چنانچه مذکور شد و مثل تناسب بعید در میان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت  
 سه زار سیاه و بر من سپید و زمین سبز و طوطی چمن پدید شد از میوه غریب  
 که شاعر ابر را با زارغ و برف را با میوه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غریب است

و مثل ندرت حضور تشبیه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا قهیمی باشد و چند آنکه وجه تشبیه  
مربط از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعید تر و غریب تر میشود و خواه این ترکیب همی باشد  
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابداً بودا و قریب بتدل و گاهی تشبیه بتدل  
بسبب تصرفی خاص غرابتی پیدا می کند چنانکه درین بیت سه شیخ دل از زینت  
و دنیا نشاء افزا نشد به عقد که کار کس از دندان گوهر و انشده زیر آن تشبیه و در آن  
باو هر بتدل است لیکن از نسبت عقد به باز کردن لطفی جدا گانه پیدا کرده و گاهی  
در تشبیه بتدل شرطی می افتد که بسبب آن از ابتداء خارج گردد چنانکه درین  
بیت مختاری سه ماهی اگر ماه را از سر و بود قد به سر و اگر سرور از ماه بود و  
مثال دیگر سه توئی چو ماه اگر ماه را کلاه بود + توئی چو سر و اگر سرور آفتاب باشد + و  
قبیل است این شعر سه سر و خاتم قد زیبای ترانه لیک اگر در سر و عتابی بود +  
چشم معشوق باده و سر و بتدل است آبا بسبب شرط غرابتی بهر ساینده و بعضی  
این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار عرض مقبول است یا مردود  
مقبول آنست که در افتاده عرض وافی باشد و تشبیه به در وجه تشبیه مشهور تر و تمام تر  
در مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه در امور مذکور  
ماقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادوات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه در و مذکور  
نباشد آن را موکد گویند چون رویش گل است و آنچه در و حرف تشبیه مذکور باشد  
آن را مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم است یکی آنست که فقط ادوات تشبیه را  
محذوف نمایند چنانچه گذشت و دیگر آنکه با وجود حذف ادوات تشبیه بهر را  
بسیوی تشبیه مضاف نمایند مثل لجن المار درین شعر و الی غیره که عجب  
بالفضول و قد جری + ذهاب الی صیقل علی عین الی غیره یعنی تشبیه بهر  
میکند یا شاخها در حالتیکه جاری شده است طلای و وقت عصر نفقه آب صیقل عیار



در تشبیه

از وقت بین العصر والغرب وقرارد از دهمبالا میل آفتاب زردست که درین وقت می باشد مقصود  
 تشبیه آفتاب زرد باطلال تشبیه آب با تخمین است که بعضی فقره است پس این تشبیه را مصنفان و بار  
 مشبه را مصنفان لیه ساخته و ازین قبیل است این بیت سه بحر شش گزیده سرخی لاله لاله درون گزیده  
 از روی همه یقینی چشم او که مانند بهرست و روی او که مثل لاله است و ازین قبیل است نای معلوم و علی حکم  
 و وجه تشبیه بود که آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ایام حینیت می باشد بخلاف هر سلسله  
 و موجب از صاحب نظر الفصاحت و در یابی لطافت که بر خلاف فن بیان معنی نموده و هر سلسله را  
 بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین ادوات تشبیه و وجه تشبیه و حذف بعضی سه قسم است  
 قوی و تعریف و متوسط و مجموع آن هشت قسم باشد اول آنکه مشبه و مشبه به را اندک و ادوات  
 تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زیر شیرست دوم آنکه در مقام انتخاب تشبیه را نیز حذف کنند  
 مثل شیرست در جواب کسیکه پرسد زیر چگونه است سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زیر  
 در جرات چهارم آنکه در محل انتخاب تشبیه را نیز حذف کنند مثل شیرست در جرات پنجم آنکه وجه تشبیه را  
 محذوف نمایند مثل زیر مانند شیرست ششم آنکه در حال انتخاب تشبیه را نیز حذف کنند مثل  
 شیرست هفتم آنکه هر چهار را اندک و رازند مثل زیر مانند شیرست در جرات هشتم آنکه مشبه را  
 و مقام انتخاب حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زیر کیست گوئی مانند شیرست در جرات و ازین اقسام  
 هشتگانه دو اول اقوی و در اخیر اضعف و چهار باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف  
 ادوات تشبیه و وجه تشبیه آنست که چون ادوات تشبیه محذوف شود تشبیه گویا عین مشبه به باشد  
 و تخمین است تشبیه بلیغ و اگر وجه تشبیه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و آنهم بلیغ است پس در  
 تشبیه که این هر دو محذوف است قوی ترست و هر چه یکی ازین هر دو در آن مذکور شود نسبت  
 اول تعریف خواهد بود و آنچه در آن همه دو مذکور شود اضعف خواهد بود

فالحمد لله ذي الاعمال للوفى الامام والصلوة والسلام على خير الانام وعلى آله وصحبه العظام

تمت سوال در رد و رد اثباتی الله صلی علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم  
و علی آل ابراهیم تشبیه فاضل تر از شبیه است و از وجوه مستثنات که امری در آن یافته نمی شود  
جواب این تشبیه داخل است در وجه اول از وجوه مستثنات زیرا که اعلی تر از شبیه در حکمت امکان  
و وقوع ندارد جواب دوم آنکه تجلی که آنحضرت این در و قبل از علم افضلیت خود بر سایر انبیاء تجویز  
فرموده باشند و آنرا در صحیح مسلم از انس مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را گفت  
یا خیر البریه فرمود ذلك ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع و انکسار برای تعلیم است واقع شده  
چهارم آنکه کاف حکما برای تعلیل است نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل آنحضرت است ششم  
تشبیه مجبور با مجبور است و فضلیت مجبور تشبیه با اعتبار افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام  
که بسیاری از انبیاء گذشته اند لیکن خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام  
هفتم تشبیه در دنیا در و در آنحضرت صلعم و آن تشبیه به در و در حضرت ابراهیم و آنش بوده است  
و شک نیست که در و در حضرت ابراهیم و آنش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب و یهود و نصاری  
که بیشتر از اولادشان بودند اشهر و اتم بود نسبت در و در آنحضرت و آنش و اینقدر است که نفس الامر  
در و در آنحضرت افضل و اکمل بوده است همچنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله کذا کذا انباء که ششم  
در و در آنحضرت و آل و آنرا از زمان متصوحنوض بود و در و در حضرت ابراهیم محسوس شده بود و آثار  
مشهور و اینقدر برای تشبیه کافی است نه آنکه این در و در برای تعلیم است پس صلوة در و در هر یک از  
مومنین مشبه است و صلوة ابراهیم علیه السلام مشبه به و ازین لازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم  
بر صلوة هر واحد از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین و هم آنکه تشبیه بر نفس صلوة است نه در قدر و کیفیت  
و وقت و همچنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیک ما اوحینا الی لوط و قوله کتب علیک الصیام  
لما کتب علی الذین من قبلكم یا زید هم آنکه تشبیه در و در معنای فرق بوجهی دیگر نیست کما فی قوله تعالی  
ان مثل عیسی عند الله مکمل آدم چه تشبیه در و در بن و در پدیرست اگر چه حضرت آدم علیه السلام مادر هم  
نداشت پس تشبیه در اصل صلوة است و معنی این است اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد بمقدار

قطعه تاریخ طبع بارشانی از ساج طبع گردیده از لی مولوی سید محمد عابد علی حفظه الله بن سید اعظمی و دیگر

استحقاق علم و هنر و حقایق انوار

[illegible]